

دریا به خیال خویش موجی دارد
خس، پندارد که این کشاکش با اوست



۹۸

Postfach 750179
81331 München
DEUTSCHLAND

K **kaweh**
kaweh



- شعار یا ایدئولوژی فشرده‌ی سیاسی
رستاخیز پیامبران خود در برابر دین
شعبده «ولایت فقیه» در کیش عیسی
برلنی‌ها و موج دوم مشروطه خواهی
زاهدان جلوه کار ...
زن در چشم محمد
از فراق تا افتراق
کوله بارها و تابوها
افسون و افسانه‌ی قدرت
سرانه مطالعه هر ایرانی
... که آیام فتنه انگیز است
سینما مبین
کپی و کلاهی ای
نامه ای از تهران
دائرة المعارف ایرانیکا
اینجا لندن است: عکسهائی از:
موسیقی ایرانی - ژان دورینگ
نگاهی بر نام‌ها و نگاهها
بیش ما از جهان هستی از استفان هاو کینگ
یادداشت‌های هشتاد
و آثاری از: دکتر محمد رضا پوریان - ابوالفضل اردو خانی - هادی خرسندی -
مهندس بهرام معصومی - دکتر مسعود عطاشی - دکتر رضا ایرملو - بهار سعید -
سلطان سالار عزیز پور - خلیل الله رووفی - استاد برهنه معصوم -
فائقه جواد مهاجر (ژمی) - مسعود سپند - نصرت الله نوح - ناصر انقطاع -
عفت داداش پور - دکتر ابراهیم محجوبی - شیرین رضویان - جهانگیر صداقت فر
دکتر شهناز اعلامی - دکتر محمد عاصمی - مهدی اخوان لنگرودی ... و بسیاری دیگر
و نامه هائی از: عبدالمجید مجید فیاض - فریدون باغ شمالی - فتح الله معتضدی -
حسن علوی کیا - دکتر محمد حسن سالمی - عزت فریدونی
بخش آلمانی: فستیوال فرهنگی ایران و آلمان در
دوسلدورف - ویسبادن
آ - و - هارتمان
جلال الدین رومی - مثنوی
با ترجمه:
ضرب المثلهای ایرانی و آلمانی
پروفسور مهدی روشن ضمیر -
هاینریش هینتر هوف
پروفسور دکتر میر حمید مدنی
پژوهشی تاریخی درباره
مالکیت زمین در ایران (۳)
سپاسی از آلمان - برهنه معصوم
خرابه های قرن:
شعر خلیل الله رووفی
- دکتر محمد علی نجفی
مهندس جلال الدین آشتیانی
دکتر منوچهر تهرانی
داریوش هابیون
دکتر سیروس آموزگار
نادره افشاری
سوسن احمدگلی
دکتر مهندس ثریا پور ثریا
دکتر محمد تربتی
مهندس ایرج هاشمی زاده
عباس پهلوان
فریدون معزی مقدم
حسن رجب نژاد
سعید شاهرخ
دکتر عزت الله هابیونفر
جهان آفرین مینشر
بی تا فراوانی
الیه حسینی
ترجمه: روح الله عباسی
هوشنگ محمود
- ۳
۹
۲۶
۳۳
۴۰
۴۳
۴۹
۵۴
۶۰
۶۳
۷۰
۷۵
۹۸
۱۰۵
۱۰۷
۱۱۰
۱۱۳
۱۱۵
۱۳۶
۱۸۹
- ۱۹۹
۱۸۸
۱۸۵
۱۸۱
۱۷۶
۱۷۵



گفتی چرا نکشندم

سیمین بهبهانی

آیات مُصحف عشقم، کس خواندندم نتواند
وان کس که مُدعیم شد، غیر از دروغ نخواند
چونان سیاوش پاکم، از دود و شعله چه باکم
آتش به رخت سفیدم، خاکستری نشانند
دل را برابر یاران، چون گل به هدیه نهادم
دیوانه آن که به تهمت، خون از گلم بچکاند
آن شبتمم که سراپا، در انتظار طلوعم
گو آفتاب بر آید، وز من نشانه نماند
جان را به هیچ شمردم، این است رمز حضورم
دشمن بداند و دردا، کاین نکته دوست نداند.

رویای باغ بهشتم، در نقش پرده خوابت
شیطان به کینه مبادا، این پرده را بدراند
صبحم که آیت حقم، تصویر طلعت حقم
عاقل طلّیه حق را، در گِل چگونه کشاند؟
جز آفتاب و به جز من، ظلمت زدا و صلازن
پیغام نور و صدا را، سوی شما که رساند؟

گفتی چرا نکشندم - زیرا هر آن که به کشتن
جِسم مرا بتواند - شعر مرا نتواند...
فروردین ۸۱

ورق سیاه دیگر

کویت و عربستان، مقدمات استخراج گاز از دریای جنوب ایران و کشورهای نوین ساحل دریای مازندران، بهره برداری از منابع سرشار این دریا را در شمال ایران آغاز کرده اند و در این دریا که ایران، پنجاه درصد از مالکیت آنرا داشت. حتی بیست درصد مورد انتظار خود را نیز نمیگیرد و باخفت و خواری، دوازده درصد رایش نهاد میکند! ... یعنی باریگر آخوندهای حاکم مانند اسلافشان، ننگ ترکمان چای تازه ای را بر پیشانی ملایان نادان و وطن بر بادده میگذارند و اینهمه به دنبال ویرانیه و کشتارها و حبس و بندهای سالهای دراز حکومت آخوندها بر سر مایاید که اگر حکومتی آگاه و دلسوز میداشتیم، این کشورهای نوین را، بی هیچ تردیدی، ایران مارا تکیه گاه و پناهگاه خود میدانستند و به یک همزیستی و توافق مفید میرسیدند ... ولی افسوس که یک ایران ناتوان و اسیر در نکبت جمهوری اسلامی، می بایست، کفاره ای جهل و نادانی ملایان به ناحق رهبر شده را با خون فرزندان خویش به پردازد.

دریا، مادر زمین است که نخست بر سراسر زمین گسترده بود و اندک اندک، آنرا شست و آراست و به کناری رفت و تا هر وقت که خورشید می تابید، زمین به دریا نیاز دارد و عطش سوزان سینه ی خویش را با آب جوشان دریا، فرو می نشاند ... دریا، منبع زندگی، منبع پیدایش انسان، منبع تاریخ انسان، پدر انسان، مادر انسان و زندگی بخشای انسان است.

در روزگاران دیر و دور، ایران ما به تقریب، همه ی دریاچه ی خزر را در اختیار داشت و بعدها با همسایه ای مقتدر روبرو شد که برخلاف حاکمان گوش به فرمان ملایان، آب شور و تلخ دریا را خوش میداشت و سواری بر امواج آن را مفید فایده میدانست و جنگها در گرفت که ایران ما غالباً بازنده بود و سرانجام بخش جنوبی آن متعلق به ما شد.

تازه در آن روزگاران، از منابع گرانبار این دریای سرشار، جز ماهی، بهره برداری نمیشد و در ساحل این سوی دریا، مردمانی بودند که نان خود را در همین آب شور و تلخ می جستند و صید ماهی، تنها وسیله ی رزق روزانه شان بود که آنها نیز، امروز در آتش بیداد ملایان حاکم میسوزند.

اینهم ورق سیاه دیگری در کارنامه حکومت دینی ایران است که سراسر آن سیاهی و تبااهی است و روشنی، زمانی بر آن غالب خواهد آمد که نیروی جوان بالنده سر برآورده و بالا افرازد و بمثابة تمام مظاهر نو، آینده را از آن خود سازد.

این نیروی جوان است که از هیبت نظام محکوم به زوال موجود، نمی هراسد و پر تلاش و خستگی ناپذیر میکوشد ...

بگذار، حاکمان خرفت و نادان، یقه بدرانند و حنجره پاره کنند ... دوران، دوران پیشرفت ظفرمند نور و روشنی است.

محمد عاصمی

پیش گفتار

امروز، هر پدیده ای، در هر زمینه ای، در جانی مورد بررسی قرار گرفته و می گیرد. خشک و تری نیست که از دام بررسی، بجهد.

ولی با اینکه پدیده ی شعار "slogan" به زندگی سیاسی گره میخورد و به آن چسبیده است، با وجود این کمتر مورد پژوهش و بررسی، در ادبیات سیاسی و فرهنگهای وابسته به زمینه های سیاسی قرار گرفته است:

۱- آیا به این علت است که بررسی های سیاسی به مسائل بزرگ توجه دارد و شعار، یک پدیده ی کوچک و بی ارزشی است؟
۲- و یا این بی توجهی در بررسی شعار، آگاهانه است؟
در دید کلی و نگاهی به بررسی های امروزی که همه ی جزئیات زندگی و پدیده های سیاسی را می کاود تا حدی که «مردم رأی دهنده و راه های جذب (فریب) آنان» را جدا از «خواستاران و جویندگان رأی، در دو مقوله ی جدا، بررسی می کند و نیز، از سوئی، بنا به نظر "R. A. Dahl" که دانشهای سیاسی به ده ها رشته، مانند: رشته ی جامعه شناسی انتخابات! / رشته ی بررسی تصمیم گیریهای سیاسی / رشته ی رهبران سیاسی نیازمند رأی. (مانند بوریتس یلسین) که گروهی متخصص از آمریکا برای این کار، با ۵ میلیون دلار استخدام شدند و او برنده شد. / رشته ی «بیولوژی» سیاسی! (۱) و ... و ... تقسیم شده است.

از اینروی، بی توجهی و اهمال در بررسی «شعار»، بیشتر نظر دوم را که مسکوت گذاردن مطلب است، ثابت میکند، زیرا بیشتر فرهنگهای سیاسی را تهی از بررسی و تعریف سیاسی شعار می بینیم و گاهی تنها با تعریف زبانی و معمولی آن اکتفا شده است و بس. در حالیکه بنا به تعریف نوین، از داهل: دانش سیاست، «آمیزه ای از دانش تاریخ و تأمل فلسفی و دانش رفتاری انسان است» که بخش پایانش، تا حدی نه چندان کم، از راه شعارها عمل می کند.

۳- درست است که دانش های سیاسی، با پیچیدگی های ویژه ای همراه است، اما این پیچیدگیها، مانعی برای بررسی عناصر آن، نمی تواند باشد. پس این بی اعتنائی به بررسی روح شعار و عملکرد مهم سیاسی آن، چرا روی داده است؟ شاید بخشی از پاسخ چنین باشد:

- آیا برای این نیست که شعارهای سیاسی و کاربرد آن، مخصوص جهان سوم است و اغفال و فریب آن به ویژه در چگونگی کاربردش در جهان سوم نهفته است؟ - و شعار، سلاح دست سیاستمداران بالونی این جامعه ها است - و شعار، باب طبع آسان خواهی و آسان جوئی عموم مردم خسته و گرفتار جهان سوم است و دارو و جوابگوی تهی بودن (بی اطلاعی آنان از واقعیت های سیاسی خیلی پیچیده ی دورنگر جهان امروز) و معجزه خواهی جامعه های آنست؟ جاهائی که «خیابان ها» و «فراندوم ها»، جولانگاه شعارها است و «سیاستمداران محیل و کار کشته اش» به آن نیاز دارند، تا در نقش رستم پهلوان، منطق و خرد درست نگری سیاسی را در ظرف چند روز، با «فراندوم» از میدان بیرون کنند؟ فراندوم؟ با چه زمینه و با کدام آگاهی هائی؟
- کدام مطبوعاتی و کدام سیستمی از قوه ی چهارم مشروطه که مطبوعات باید باشد.

- کدام احزابی در میدان وجود دارند که واقعیت صحنه‌ی سیاسی را در روبروی مردم روشن کنند و نظرها را و نتیجه‌های آنها را به مردم بنمایانند. و آنگاه مردم، به رفرا ند م خوانده شوند. حتا صندوق های رفرا ندوم را در دو رنگ و در دو جای متفاوت گذاشتن؟! هم پیش آمده است. (تاریخ نیم سده میلادی آخر ایران نمونه های آنست.) بنابراین، به نظر می رسد که این بی توجهی کارشناسان، در مورد بررسی «شعار» باید در خودش و در ماهیت عملکردش و در بهره گیری از آن، جستجو شود که آنرا در و یت رین «سکوت» و «فراموشی» به عمد و یا غیر عمد، گذاشته اند. زیرا زندگی سیاسی چه در ابعاد نظری و چه عملی آن، در پایان، به گونه ای با این واژه ی فشرده ی لعنتی خطرناک که می تواند در یک زمان، ورد زبان و سر زبان هزاران و گاهی ملیونها آدم قرار گیرد (مانند شعر موزون) و آنانرا بشوراند و در و پیکر کشوری را بسوزاند و میلیاردها ثروت کشور را نابود کند و فرمانروایان آنرا نابود سازد و جامعه را به هم بریزد، بی آنکه نظمی و حفاظتی در جای آن بنشاند. شعار، روح و روان سیاست و بخش کارای هر فعالیت سیاسی، در جهان سوم است. با در نظر گرفتن این بی توجهی و برای جبران آن، بررسی شعار، از دو جنبه، ضرورت پیدا می کند: ۱- مضمون (محتوا)ی ایدئولوژی شعار. ۲- مضمون سیاسی شعار. مضمون ایدئولوژی شعار. عملکرد کارساز سمبولا، نزد توده ها:

یک میانبر تاریخی: اولین شعار ریشه کن سازی در تاریخ ایرانیان در سرنگون کردن بنی امیه! ما از تاریخهای پیشین در مورد کاربرد شعار چندان خبری نداریم. اما از دوران اشغال ایران بوسیله ی عرب، در زمان عمر و بعد، شعار، عملکرد مثبت داشته است. از شعارهای جزئی روزمره ایرانیان برای حفظ روحیه ی ملی - تاریخی خود که بگذریم به نقطه ی عطف سرنگون کردن بنی امیه میرسیم:

پس از فوت پیشگام دعوت عباسی، سلیمان بن کثیر ایرانی در خراسان، ابومسلم خراسانی، پرچم تاریخی «سیاه» را در روز جمعه ی ۲۵ ماه رمضان، سال ۱۲۹ هجری برابر با ۱۰ ماه جون ۷۴۶ میلادی، در ده کوچک «سفیدنگ» نزدیک مرو، بلند کرد.

۱- نخستین شعار مثبت تاریخی را در تاریخ ایران می شنویم: «مرگ بر عرب» این شعار، در ضمن، با تلفظ ویژه ای، واژه شناسائی اشخاص نسبت به هم و واژه ی عبور نیمه شب هم بود.

۲- شعار دوم ابومسلم، این آیه ی قرآنی بود که بر پرچم سیاه قیام، نقش بسته بود: «أَذِّنْ لِلَّذِينَ يقاتلونَ بَأَنَّهُمْ ظُلموا - اجازه داده شد تا آنان بجنگند، زیرا آنان، سرکوب شده اند Permission (to fight) is given to those whom war is made, because they are suppressed.»

(مشرق هولندی، در کتاب "Van Vloten: The Arab Domination")

و این دومین کوششی بود، در این راه، پس از شکست قیام ایرانی دیگری به نام حارث بن سریج، در همان ماوراءالنهر، که پیروز شد.

خواننده ی گرام، این چند سطر اضافی هم خواندن دارد. این چند سطر، نشان ایثار و خود گذشتگی نیاکان ایرانی و پیروان ابومسلم، در آن زمان است و نمی توان آنرا روی کاغذ نیاورد. گونی دینی است تاریخی. این ایثار تا به امروز میان توده های ما زیست دارد، به همان شدت و اندازه ای که ساده لوحی و خوشبایوریشان، نیز پا بر جا است. نگاهی به تاریخ همین بیست و اندی سال گذشته، نشان می دهد که این هر دو خصلت دست نخورده نزد آنان مانده است. حال به پایان مطلب نگاه کنید. علت آوردن این شعار تاریخی مهم نیز این است:

۱- که این شعار، حلقه نخست طرد عرب بنی امیه ای از سرزمین ایران بود که عباسیان با نفوذ ایرانی سرکار آورده شدند.

۲- تا عزل خلیفه‌ی مستکفی بالله به دست معزالدوله‌ی بویه‌ی، و انداختن عمامه اش به گردنش و کشیدنش در کوچه های بغداد، که مرحله‌ی دوم بود. «این خلیفه‌ی مسلمانان رفتارهای پراکنده داشته است و در کاخش جز زنان آشپز و مستخدم، کسی را نخواست است!» تجارب الامم - سنه ۳۳۴، جلد دوم

۳- تا بالاخره، مرحله‌ی سوم و نتیجه آن همه نارواییهای خلافت، آمدن مغولان (هولاکو) با آوردن خواجه نصیر الدین طوسی به بغداد، در سال ۶۵۶ هجری - ۱۲۵۸ میلادی بهمهرا خود و خلافت عباسی پایان یافت. بازگشت به اصل مطلب

لاسیول و نیز ارنولدو سابیر به اهمیت کاربرد سمبولها در سیاست، توجه داده اند. زیرا اهمیت سمبولها، در این است که دو طرف میدان دار سیاست را مشخص می کند و مبارزه‌ی آنانرا روشن می سازد. زیرا مشخص کردن طرفداران و مخالفان، در هر مبارزه‌ی سیاسی، مسئله ایست اساسی. از اینجا نقش ایدئولوژی، که سرچشمه‌ی همه‌ی سمبولهای سیاسی، از آن جمله خود شعارهای بکار رفته است، روشن می گردد. که در واقع پیوند شعار سیاسی با ایدئولوژی مشخص می شود، اگر نگوییم که گونه‌ای هم بافتی (انتولوجیائی) بین آندو وجود دارد. طبیعت ایدئولوژی شعار در بررسی طبیعت ایدئولوژی شعار سیاسی، ما همواره:

۱- با نوعی از صرفنظر کردنها در بیشتر نوشته هائی که تعریف «شعار» را به عهده دارند، روبرو هستیم. این نوشته ها یا از تعریف شعار سیاسی سرباز می زنند و یا به گونه‌ای آنرا به تعریف میکشند که از «روح ایدئولوژی» شعار، چشم پوشی می شود.

۲- و یا تعریفی عمومی از آن می دهند که از ویژگیهای اساسی شعار سیاسی، صرف نظر میشود.

۳- و گاهی هم نوشته هائی تنها به تاریخ پیدایش شعار اکتفا کرده اند. نقطه‌ی مشترک میان همه‌ی این نوشته ها، این است که از تعیین طبیعت ایدئولوژی شعار سیاسی سرباز می زنند و نیز چگالی و دانسته‌ی ایدئولوژی آنرا نشان نمی دهند مشخص کردن ایدئولوژی شعار

آنچه را که نوشته ها برای تعریف شعار آورده اند، می توان، در سه رده طبقه بندی کرد: ۱- تعریف تاریخی ۲- تعریف زبانی ۳- تعریف سیاسی.

۱- تعریف تاریخی:

این بررسیها، دیدبان چگونگی پیدایش تاریخی شعارهای سیاسی و چگونگی به دست آوردن معنای سیاسی آن هستند. این تعریفها میگوید که سرزمین اصلی شعار، کشور «گال - فرانسه» بوده که شعار، کاربرد قبیله‌ای برای چنگ بوده است. از قدیم، شعار و یا جار زدن، تنها برای کارهای بازرگانی و خرید و فروش بکار می رفته است. بنابراین تعریف شعار، تنها به ریشه‌یابی تاریخی آن اکتفا می کند و تعریف مشخصی از شعار سیاسی نمی دهد.

۲- تعریف زبانی

این تعریف، در چهار چوب زبان، که شعار درون آن قرار دارد، جای میگیرد و نه مضمون ایدئولوژی آن که در بیشتر فرهنگها دیده می شود. فرهنگ روبیر «Robert» شعار را چنین تعریف می کند: «بیان فشرده و روشنی که برانگیزنده‌ی یک اندیشه و یا مجموعه‌ای از اندیشه‌ها باشد.» این تعریف گرچه جنبه‌ی زبانی دارد ولی با وجود آن

مورد بهره گیری کارشناسان شعار قرار گرفته است. اولیوی روبول "Olivier Rehoul" از همین دریافت، در تعریف سیاسی شعار، الهام می گیرد. او چنین تعریفی را به دست می دهد: «بیان فشرده و هیجان انگیزی که به آسانی بتوان تکرارش کرد، با جنبه ی دیالکتیکی، با ساختاری ویژه، همراه با بار عاطفی و یا عقلانی، که هدفش به هیجان آوردن و تحریک توده ها باشد»^(۲)

در اینجا به خوبی دیده می شود که توجه او به پافشاری روی کاراکتر و چهارچوب زبانی است که شعار را می شناساند در حالیکه روح ایدئولوژی شعار را که پایه ی هر شعاری است، مورد توجه قرار نمی دهد.

تعریف سیاسی شعار

باید یادآور شد که خیلی سخت است، کسی تعریفی از شعار در فرهنگهای سیاسی که برای مشخص کردن اصطلاحات و کونسپت های سیاسی، تهیه شده، پیدا کند. علتش: ۱- آیا این است که این فرهنگها کمی قدیمی است؟ ۲- یا اینکه نبودن تعریفهایی در این مورد است که فرهنگ نویسان بتوانند از آن استفاده کنند؟ بخش دوم برتری دارد، زیرا حتا فرهنگهای وسیع نوین سیاسی، تعریف سیاسی شعار را نمی دهند که نظر آغازین این جستار را می رساند، که «شعار سیاسی»، در چهارچوب مسائل «مورد سکوت» باید باشد؟ فراتر از فرهنگهای سیاسی، باز در جاهائی کم، به تعریف خیلی مختصر «شعار» برمیخوریم. شاید مهمترین این نوشته ها، در کوششی است که لنین برای نشان دادن تفاوت: شعار از «راهنماییهای حزبی» است. و کوشش لنین به این علت بوده است که لنین در گیر و دار انقلاب بوده و اهمیت شعار، برای او فراتر از فقط شناخت و بررسی یک پدیده موقت زود گذر بوده است. بنا به نظر لنین:

۱- راهنمایی های حزبی، باید از مجموع وضعیت های شرایط سیاسی مشخص بدست آید. بنابراین، راهنمایی های حزبی مضمون تاکتیکی دارد، زیرا که هدف تعیین شده را روشن می سازد.

۲- در حالیکه شعار، مستقیماً برای برانگیختن احساسات سیاسی و تحریک کینه و نفرت، در توده ها است. علت این طبقه بندی این است که لنین تفاوت این دو زمینه را میان ایجاد کنندگان «هیجان عمومی» "agitators" و «تبلیغاتیان» "propagandists"، تشخیص داده و آن دو را روشن ساخته است.

۱- گروه شعاریان، کارشان برانگیختن کینه، در توده ها و تحریک آنان است تا آماده برای هر حرکتی در میدان باشند.

۲- در حالیکه تجزیه و تحلیل اوضاع سیاسی و تعیین شعارها به عهده ی تبلیغاتیان گذارده می شود.

پس بنا به نظر لنین «کار پروپاگانديست و تأثیر او از راه نوشتن است و شعاريست، توده ها را از راه صدای بلند و دو رنگی خود، تحریک می کند. با وجود این تفاوت مشخص شده، برای کار شعار، باز لنین تعریفی برای شعار نمی دهد. علتش را میتوان در این دید که تفاوت آندو بر پایه ی نظری محکم و متفاوت وجود نداشته است.

۱- زیرا از سوئی هر شعاری به شمای کلی یک ایدئولوژی گره می خورده و راهنماییهای ایدئولوژیکی، ساده کردن همین ایدئولوژی، در داد و ستدش با توده ها بوده است که شعار باشد.

۲- از اینرو از نظر تئوری، نمیتوان آندو را از هم جدا کرد، زیرا هر دو، از یک سرچشمه سیراب میشوند. بنا بر این با توجه به هر سه تعریف، هیچ تعریفی که به مضمون ایدئولوژیکی یک شعار سیاسی توجه داشته باشد وجود ندارد. زیرا:

۱- از سوئی، تعریفها و اصطلاحات در دانشهای اجتماعی، کم و بیش دلبخواهی و وضعی است و از سوئی بیشتر

مشکل خواهد بود که اگر کسی بخواهد تعریف را کاملاً مشخص کند، زیرا با اشکالهای بزرگ روبرو خواهد شد. چه بنا به هایتز در مورد تعریف: «تعریف، غل و زنجیر دارد. خود، توجیه کننده ی کسی است که آنرا بکار میگیرد و در ضمن، جهت گیری اندیشه ی او را آشکار می سازد.»

۲- از سونی دیگر، این در ذات خود شعار سیاسی است که مشخص کردنش دشوار است. زیرا مضمون شعار سیاسی بر این است که هر گونه، اندیشه ای را و هر تجزیه تحلیلی را، مانع گردد تا بتواند توده های وسیع را تحریک کند و به دنبال خود بکشد.

۳- به علاوه، دادن تعریفی که همه ی شعارهای سیاسی را در بر گیرد نیز مشکل است، زیرا این شعارها بی حد زیاد و گوناگون هستند. با وجود این یک تعریف تقریبی از شعار می توان داد به گونه ی زیر:

۱- شعار سیاسی، یک اندیشه و یا مجموعه ای از اندیشه ها است، که شفاهی بیان می گردد.

۲- که فشرده و بیان کننده ی پایه های اساسی یک ایدئولوژی است.

۳- و به زبان ساده و مبهم و فرار، برای بسیج توده ها و تحریک آنان است.

با وجود تقریبی بودن، این تعریف، فشرده گی ایدئولوژی را که پایه ی شعار است می رساند.

۴- تبصره ی جهان سومی شعار:

برای جهان سوم، شعار، هر چه مه آلودتر، عمومی تر، همه جانبه تر و غیرقابل تعیین و فراتر باشد برای کار رهبر و دستگاهش سودمندتر است. هر چه رهبر و دبتگاهش محیلتر و دروغگوتر باشد، شعار باید مبهم تر و کلی تر و نامشخص تر، طرح شود. پر پیدا است که در این موارد، یا ایدئولوژی وجود ندارد و یا به ظاهر، جعل ایدئولوژی مطرح است، هدف اصلی رهبر، خراب کردن است و پس در قدرت ماندن.

ایدئولوژی سیاسی چیست؟ دقیقترین تعریف، در این مورد از آدام شاف "Adam Shaff" است:

- سیستمی از اندیشه ها، که بر پایه ای از ارزشهای مورد پذیرش بوجود آید که رفتار و عملکردهای افراد را در قبال هدفهای تعیین شده برای رسیدن به آنها، مشخص کند تحقیق این هدفها ممکنست به سود جامعه و یا سود گروهی و یا برای منافع فردی باشد.

البته پر روشن است که تعیین رفتار افراد، از راه شعارها که فشرده ی ایدئولوژی است باید خودنمایی کند. (زیرا برای حرکت اندیشه، و قرار گرفتن در سطح سیاسی، اندیشه باید در شعار سیاسی، فشرده گی پیدا کند) زیرا این تمرکز اندیشه ای و فشرده گی آن، در شعارهای سیاسی، ضرورتی است که طبیعت کار سیاسی بر اندیشه تحمیل می کند.

انگیزه های سوسیولوژیکی: چون مورد خطاب هر ایدئولوژی سیاسی، رده های متفاوت اجتماعی از نظرهای گوناگون است، بایستی ایدئولوژی فشرده و غلظت یافته در شعار نمایان گردد که بتواند همه ی رده ها را برانگیزد و همراه خود سازد. این سادگی را در شعارهای زیر می بینیم:

۱- در لیبرالیزم فرانسه ی انقلاب: شعار مساوات، برادری، آزادی بود.

۲- در آلمان نازی: شعار یک وطن یک سرزمین، یک نژاد، یک رهبر بود.

۳- بلشویکیها در مقابله با تزار، شعارشان: زمین، نان، صلح بود.

۴- «جمهوری اسلامی: شعار عمده اش یک حزب و یک رهبر بود: «حزب فقط حزب الله. رهبر فقط روح الله» بود. شعارها را لطفاً با هم نسنجید!!

نکته ای مهم درباره ایدئولوژی:

در هر جامعه ای، حداقل باید دو ایدئولوژی متفاوت وجود داشته باشد. در مورد جامعه های تک ایدئولوژیکی، دیگر بحث از ایدئولوژی نیست بلکه «رسم و عرف مطرح است» جامعه های دینی و خلافتی، تنها یک ایدئولوژی رسمی دارد.

(2) Olivier Reboul – Editions Complex – P. U. F. 1957 توضیحات: منابع گوناگون و از جمله

(3) Olivier Reboul: The Slogan and Instruction وظیفه ی ایدئولوژی و شعار:

(4) Elder D. Charles: The political uses of symbols. ۱- ارزشهای بنیادی:

۱- وظیفه ی تفسیری: روشن سازی دگرگونی های تاریخی اجتماعی درون یک جامعه و تفسیرهای آن. چه درست باشد و یا نادرست.

۲- وظیفه های عملی: بررسی گونه های فعالیتهای اجتماعی - سیاسی.

۳- دیالکتیکی: بررسی اندیشه های مخالف و رد کردن آنها. ۲- ارزشهای وظیفه ای

۱- مجموعه ی اندیشه ها و پندارهائی که باید آنها را پذیرفت و به آن عمل کرد.

۲- وظیفه ی سیاسی: ایدئولوژی تنها مجموعه ای از اندیشه ها نیست بلکه راهنمای کار و فعالیت است که افراد و مجموعه ها برای فعالیت خود، باید آنها را بکار گیرند.

۳- ارزشهای سیاسی این معیار چهار وظیفه، برای ایدئولوژی قائل است:

۱- آماده کردن لوچستیکی ایدئولوژی. تشکیلات و حوزه ها و ...

۲- توجیه کارها و خود ایدئولوژی که بهترین معرفی شود. در جهانی که پلیدترین و دروغگوترین موجوداتش سیاستمدارانش هستند، توجیه کارها و حقانیت دادن به آن، اهمیت ویژه ای دارد. هم اکنون دنیا را می بینیم.

۳- پنهان سازی (در همه ی احزاب جهان این زمینه از اهمیتی برخوردار است.) که دروغها و زد و بندها و فسادها را پنهان سازند. شعارهای دروغ را، در پوششی از فریب و به گونه ای مه آلود و نامشخص بسته بندی کردن که مردم ساده را با آن بتوان گول زد و به کار گرفت. شعار سیاسی هر چه مبهمتر باشد، کارکردش بیشتر است.

۴- در برابر همکاری و اتحاد و یک پارچگی و برای نیرو بخشیدن به آن، تعیین دشمن و مخالفانی که باید در برابرشان ایستادگی و مبارزه کرد، باید مشخص شوند. ویژگی شعارها

در قالب زدن شعارها، نخست باید به نکات زیر که سایکولوژی توده ها است توجه شود:

توده، بنا به طبیعتش و روانشناسیش که عمومی است و در جهان سوم، شدت بیشتر دارد، چنین است:

۱- ساده طلب است. ۲- زودباور است ۳- خوش باور است. ۴- صمیمی و با عاطفه است. ۵- فراری از جمله

های قلمبه سلمبه است. ۶- کم حافظه است!! ۷- ذهن بررسی و تجزیه و تحلیل ندارد. ۸- نیاز به بازی گرفتن هم

دارد. ۹- به حکم فرودستی و در مواردی علت سرکوبی های تاریخی، اظهار وجود هم می خواهد.

شعارها باید در واژه های کلی، باب میل! همه چیزدار، پر بُعد، باب ذوق همه، موافق ذوق هر کس با هر خواسته ای. سطحی و زود فراموش شوند باشد.

برای جهان سوم، امروزه متخصصان شعار ساز وجود دارند! از مراکز دانشگاهی میآیند و در امور کلی و جزئی

جهان آگاهی هائی دارند. کارشان رد خور ندارد چنانکه دیدیم ردخور هم نداشت!

مطلب پایانی که باید خواننده شود: پیروان ابومسلم چگونه مردمی بودند؟ و از همان سرچشمه:

طرفداران ابومسلم، افراد با اخلاص و با ایمانی بودند که با توان پُر، برای خاندان علی و اهل بیتش، به عنوان

چندی پیش کتاب ارزشمندی را به نام پیامبران خرد^(۱) از همکار اندیشمندم هوشنگ معین زاده هدیه دریافت کردم. پیش نویس این نوشتار از ایران گسیل و به کوشش و کاردانی با ویرایش ایشان چاپ و پخش شده است. هر چند بیماری من پروانه‌ی خواندن پی در پی را نمیدهد، ولی این کتاب چنان گیرا و نویدبخش بود، که مرا به بررسی بی درنگ آن برانگیخت. در پایان به دلیری و آهنگ والای نویسندگان و استواری و گذشت و پیمانداری همکار پر کار گرانمایه ام آفرین گفتم. با دریافت شماره ۹۷ فرهنگنامه کاوه نگرش و سنجه گریهای دانشمندان آگاه را نیز در آن یافتیم، که بی گمان در گاهنامه‌های دیگر نیز این کارمایه راستوده اندو بر شایستگی آن مهر پذیرش نهاده و خواهند نهاد. در این کتاب پرسشهای بسیاری در میان گذاشته شده است، که با سرنوشت مردم رنج‌دیده‌ی فریب خورده و درد و آزار و کج رویهای انقلاب سیاه^(۲) را به جان خریده، گره خورده اند. از زبان جوانان سخن گفته میشود که به جای پیمان‌های مهر و دوستی، دادوری و پاکدامنی، راستی و درستی، آرامش، آسایش و زنجاری (امنیت)، آزادی، برابری و مردم سالاری ... که رهبران این خیزش مردم برانگیز به آنها یا خانواده هایشان داده بودند، با خشم و زُفتی (خسونت) بیدادگری و پلیدی، کژدستی و غارتگری، بنده پروری، زورگویی و ملاسالاری ... کشتار زنجیره ای، با ددمشی سر بریدن و سینه دریدن، پیکر زنان و مردان آزاده را به گناه فاش گویی پاره پاره کردن، نوجوانان را به روش وادی نشینان در کوی و برزن تازیانه زدن، باج گیری و هرزگی و شکنجه های گوناگون، روبرو شده اند. ناله سوت دلانی سالدیده را به گوش جهانیان می‌رسانند که در زندانهای هراسناک زیر شکنجه های شکنجه‌ی زندانبانان نماز شب خوان و در پیشانی «به مهر سالوس و ریا مهور و دل تهی از مهر و صفا به کینه و جفا معمور» زندگی جهان هست را بر وخواست گندگان جسور، دوزخ سوزان ساخته اند، تا دژخیمان به پاداش این دینداری و تقوی (ترس) در جهان پندار «با حوری و غلمان هم بستر شوند»^(۳) خواننده از آغاز تا پایان کتاب

سمبول حقوق خود تبلیغ میکردند. نخبه‌ی سربازان ابومسلم، از گروهی بودند که آنانرا «کفیه» (اهل کف دست) مینامیدند. اینان فداکارانی بودند که روزی خود را با یک کف دست، یک مشت از گندم دریافت می داشتند. روشن کردن مطلب: اینان سوگند خورده هائی بودند بی هیچ خواسته ای، که پذیرفته بودند، حتا املاک و دارائیشانرا، اگر ضرورت پیش آید، در برابر بهشت و در راه کمک به آل بیت علی تقدیم کنند. این شعار سیاسی دوم ابومسلم پس از شعار «مرگ بر عرب»: برای برانداختن بنی امیه و بیرون کردن عرب از ایران بود. اینان «کفیه ها» همه قسم خورده بودند، که هیچ گرو یا فدیة ای از کسی نخواهند، جز با موافقت رهبرانسان و بیشتر در این راه گام داشتند که کسی را که میگرفتند نمی کشتند جز با موافقت فرمانده شان. «طبری اینانرا «کفلیه» نام برده است که همان کفیه است.

نشان درد و دریغ، کینه و آریغ (نفرت) به جا و پذیرا را آشکار می‌بیند. یک چنین خشم و برآشفتنی درونریز گاهی داوری درست و راه و چاره جویی روا و انجام شدنی را پس دشوار می‌سازد، در جاییکه چنین آهنگها و برنامه‌های سرنوشت ساز نیاز به بررسی‌های ریزبینانه و سگالش‌سنجیده و خردمندانه دارد. آنچه اکنون ایرانیان به آن نیاز فراوان دارند چاره جویی ی نیک فرجام است نه کین خواهی و انتقام، که با بررسی کتاب خواهیم دید به دین ستیزی می‌انجامد. برای برانداختن «سلطنت روحانیون» (گفته آیت اله مشگینی)^(۴) و جانشین ساختن آن با مردم سالاری و سامانگری کارگزاران مردم (خادمین مردم نه ولی و فقیه فرمانروا) زینه (نردبان) و دست آویز دین ستیزی در ایران هرگز کارساز نخواهد بود، به ویژه که دیدگاه درست و خردپسندی هم نیست در این زمینه دامنه سخن بسیار گسترده است که من اندکی از آنرا در میان خواهیم گذاشت.

با آنکه خرده بینی در اینزمان و هنگام شاید پسندیده نباشد، ولی چون ایرانیان آزاده‌ی زیر شکنجه و رنج در آرزوی پیروزی خرد بر کانیی، دادگری و راستی بر سالوس و دروغ، روزشماری میکنند، نمیتوان و نباید در یاری به انجام هر چه زودتر این آرزو با پرهیختن (ملاحظه کاری و احتیاط) و به گلیم خویش اندیشیدن، درنگ و خاموشی روا داشت. از اینرو خویشکاری هر ایرانی آزادمنش است از هر راهنمایی که به گمان او به سود پیشرفت اینگونه جنبشهای رهابخش است روی بر نگرداند، اگر هم شماری از اندیشمندان نیک اندیش آنرا نه پسندند و گوازه (شماتت) و ریشخند را پاداش او دانند. همانگونه که بیان شد: برای برانداختن «سلطنت روحانیون» و جانشین کردن آن با مردم سالاری و سامانگری کارگزاران مردم (مدیریت خادمین مردم نه حکومت ولی بر مردم صغیر)، باید از آگاه ساختن و برانگیزاندن خود مردم، که زیان دیدگان و فریب خوردگان بنیادی و سربازان و دلبران راستین این مبارزه اند، بهره گرفت. اتهام دین ستیزی و گناه دشمنی یا خدا، کار سازترین، آسیب بخش ترین و سهمناک ترین جنگ افزایشست که مسیحیان و مسلمانان از دین یهود، که با دین اسرائیل همسان نیست^(۵) هدیه گرفته اند و نه در ایران که در سراسر جهان مردمی که این گناه را نابخشودنی میدانند (عالم و عامی) از شمار بیروند. سوداگران دین و فرمانروایان سرمایه داری که تا پیش از انقلاب بسیاری از آنان برای چند تومان و یک شکم سیر در چند انجمن روضه خوانی، سوگواری ... شیون و زاری میکردند با آغوش باز و شادی فراوان از این اتهام به نویسندگان کتاب بهره خواهند گرفت و مردمی را که از ریا و سالوس آنان به تنگ آمده اند، به شک و دودلی دچار خواهند ساخت، تا شاید آنانرا به دشمنی با این دوستان بی غش برانگیزانند.

هر چند خوانندگان گرمای فرهنگنامه کاوه به گفتارهای کوتاه و فشرده و گلایه هایم از ناتوانی در گسترده و رسانویسی آشنایند، ولی این بار چون با پرسشی بنیادی روبرو هستیم که به سرنوشت ایران وابستگی دارد و بررسی ریزبینانه آن شاید به کتابی نیاز داشته باشد، من از گردانندگان دانشمند و خوانندگان بردبار با گذشت درخواست میکنم به من پروانه دهند این بار به بررسی گسترده تر پردازم. بی گمان خواهم کوشید تا مرز بایابی فشرده و کوتاه بنویسم. پس اگر چکیده نویسی و خستگی و ناتوانی در فراهم ساختن پیش نویس انگیزه‌ی نارسائیه‌ها گردند از خوانندگان اندیشمند سپاسگزار میشوم که لغزشها و بازندانی هایم را در کاوه روشنگر یادآور شوند.

نخست باید خستو شوم که نویسنده و همراهان و همدلانش کار خود را به نیکی انجام داده و آماج و برنامه ای که میتوان در این روزگاران سیاه برای ایرانیان ستایش آمیز و سپتا^(۶) نامید، برگزیده اند، ولی دریغاً هدف را، که

جنبش همگانی و برپا ساختن یک فرمداری مردم گرا و سامانگری مردم سالار است، درست روشن نکرده اند و راه رسیدن به آنرا انجام پذیر برنگزیده اند.

در مردمسالاری راستین نباید امید داشت که مردم ناگزیر به پذیرش دیدگاه گروهی از خردمندان گردند. باید آنها را آزاد گذاشت و یاری داد تا خود با آگاهی به جرگه خردمندان پیوندند، هم‌گونه که در پذیرش دین و راه زندگی نیز باید با آگاه شدن آزاد باشند. ولی بی گمان در ایران امروز بیشترین مردم به ناروا بودن دستورها و فرمانهایی که به نام خدا بر آنها بار می کنند تا فرمانروایی و تن آسایی گروهی انگل را پایدار سازند، پی برده اند و از هر دسته و به هر آیینی باشند، آماده اند برای انجام یک برنامه دادورانه و مردمی، که به این تبه کاریها پایان دهد، همگام و همراه شوند. پس باید این برنامه و راه درست و مردمگرا را در میان گذاشت، تا همه با هم در کامیابی آن دست به دست هم داده و به پا خیزند و در یک هم‌آوایی، شالوده کشورداری مردمسالار را برگزینند. بی گمان کوشش در آگاه سازی مردم ایران، که در هوشیاری و تیزفهمی زبانزدند، چه پیش از دگرگونی و چه پس از آن، خویشتکاری همه ی روشندان و اندیشمندان برون مرز و درونمرزی چون پیامبران خرد است. پیش از آنکه به دگرگونی بایسته در ایران امروز به پردازیم، چون سامان کنونی با دین در هم آمیخته است، بهتر است اندکی از دیدگاه هایی که پیامبران خرد در برنامه خود پایه های این فرگرد پذیرفته اند، گفتگو کنیم.

۱- بسیاری از خردمندان دین ستیز همدی «آیینها و مذاهب جهان را از آغاز پیدایش با یک چشم برانداز میکنند و آنها را «باورهای عوامانه، دشمن و بیزار از عقل و زنده به موهومات و افسانه های پوج میدانند که به ملقمه و معجونی مرکب از اوهام فلسفی، دستورات اخلاقی، افسانه های عوامانه و تمایلات سلطه گرانه ی انسانی تبدیل میشوند». چشمگیر است که درباره «همه دینها و باورها در همه زمانها و همه مکانها، از بدوی ترین تا تکامل یافته ترین آنها در کل تاریخ جهان، یکسان داوری شده و آنها را «لاطالانی که پیرامون چگونگی خلقت جهان و انسان و هدف اخلاقی و دینی از آن بافته میشود» میخوانند.

دریغ و افسوس که یک چنین داوری نشان ناآگاهی ژرف از پیدایش دین و درونمایه آیینهای گوناگونی است که با اینگونه برداشتها هیچگونه پیوندی نداشته و شماری از بُن با آنها ناسازگارند. همانگونه که در نوشتار شماره گذشته در میان گذاشتم، دین و دانش وابسته به هم پا گرفته و پیشرفت کرده اند. از آزمان که هوموساپین ساپین، آدمیکه می اندیشد، پدیدار شد و به چرا گفتن پرداخت، دین و دانش را شکل داد و با گسترش پرسشها و پاسخها ایندو با هم فرگشت یافتند. از اینرو در یادمانهای غارنشینان کرومانیون Cromagnon و همانندانسان، جادوگران و شامانها (شَمَن) دانشمندان، رهبران دین، پزشک و کارشناس و شکارگر، رهنمای دسته برای شکار و جستن و یافتن ابزار و جایگاه زندگی شایسته ... به شمار میرفتند، بدون آنکه بر هموندان دسته و گروه همراه فرمانروایی کنند. در این دوران نشانهایی از گونه ای «دموکراسی ساده» primitive Democracy یافت میشود است. نمونه های پیشرفته تر اینگونه گروه ها را در بین سرخ پوستان آمریکا، تیره ها و دسته های ساده آفریقا و اقیانوسیه ... تا چند سده پیش نیز گزارش داده اند که با سرپرستی سالمندان یا انجمن رایزنی سران خاندانها، کارگردانی میشدند و جادوگر رهنمای دینی و بینشی آنان بوده است. با پیدایش پرستشگاه ها و کاهنان، که نمایندگان و میانجی های خدایان بودند و رفته رفته به دور این جایگاه ها شهرک و شهرها پایه میگرفتند، نخست معبد نه تنها کانون دینی و ستایش و انجام شعایر بوده است، که همچنین جایگاه آموزش و دانشوری و کار و پیشه وری ... نیز به شمار میرفته است. با گسترش شهرکها و شهرها (پیدایش تمدن) از بین سرکاهنان، کاهن اعظم برگزیده میشود که میانجی

خدایان و پرستندگان و رفته رفته پایگاه فرمانروا و شاه و امپراتور را بدست می آورد^(۷). در این دوران است که با پیدایش دو نهاد فرمانروا و کاهن، راه دین و دانش از هم جدا میشوند. در خدمت کاهن و شاه دین به ایستایی گرایش می یابد، چون پایداری فرمانروا و سازمان دین پرور در پابرجایی دین است، در جاییکه با پیدایش تمدن و گوناگون شدن هنرها و پیشه ها، به کاردانان و کارشناسان ... جوراجور نیاز است و از ایزد دانش که در نهاد آن جنبش و فرگشت و پیشرفت است، ناسازگار با ایستایی است. ولی بی گمان چون این فرگشت انگیزه آگاهی توده مردم و به زیان فرمانروایان و دینداران و سوداگران دین است، پیوسته کلیسا و دربار کوشیده اند تا جلوبند پیشرفت آگاهی مردم و فرگشت آنان گردند (از کلیسا همه سازمانهای دینی برداشت شده). از همین روست که پس از پیدایش شهرنشینی نزدیک به ۶۰۰۰ سال پیش، همراه با فرمانروایانی که خود نماینده و فرزند خدایان بوده اند (نخست در سومر و سرزمین مصر) تا جنبش رنسانس Renaissance و پیروزی نسبی روشن بینی و خرد نزدیک به ۵۰۰ سال پیش، پیشرفت دانش بسیار آهسته بوده است. حتی زمان درازی علم دین (همان دین زیر فرمان کلیسا) را به نام دانش راستین بر مردم بار میکردند. پس از این رستاخیز بر شتاب پیشرفت آگاهی و دانش افزوده شد و رفته رفته به جایی رسید که در سد سال گذشته این شتاب ده ها برابر هزاره های پیش گشته است بی گمان روشندلان خردمند و نیک دین^(۸) (دین به درونمایه و آرش ویژه که بیان خواهد شد!) یافت شده اند که در پایگاه یک آموزگار مردم دوست^(۹) به آموزش مینوی (معنوی) آنان پرداخته و راه درست فرگشت پذیر را، با پرهیز و پروا از فرمانروایان باربر مردم و سوداگران دین در خدمت دربار، به مردم آموخته اند. درینا که کارسازان دینمدار که بازار خود را بی رواج می بینند، با تکیه به خوی مردمیکه به استوره و نیرنگ بازی و داستانگری (صحنه سازی) گرایش یافته اند (دانای نادان - عالم و عامی) درآموزش های خریدپذیر آن آموزگاران دست برده و رفته رفته آنها را درمایه همان آیین های کهن آرایش میدهند و به یاری فرمانروایان ناسازگار با آگاهی فرمانبران، کژراه و گرایسته میسازند.

آنچه من در این باره به گستردگی در بیشترین نوشتارها و گفتارهایم آورده ام داستان پردازی نیست، بلکه واقعیهایی است که ۵۵ سال پیش در مبارزه با روحانیت و دربار بیان میکردم و پس از نزدیک به ۶۰ سال بررسی و پژوهش، جهانگردی و آزمایش و سگالش پی در پی، درباره آیینها و دینهای جهان، روشن و آشکار گردیده اند. در این زمینه که آیینهای بزرگ جهان در گزینش و رهبری کاهن، رهبان، برهمن، کشیش، رابی، ملا ... و به پشتیبانی فرمانروایان (که گاهی همان کاهن و پاتریارشها ... بوده اند) گرایسته و کژراه شده اند و به ویژه آنگاه که دین سالاری و فرمانروایی کلیسا بنام «حکومت خدا یا تئوکراسی» بر پا گردد، سخت ترین آسیب به آزادی، امنیت، آرامش و آسایش ... مردم و سرانجام به بنیادهای اخلاقی و مینوی و آبرو و ارزش روحانیت وارد شده و انگیزه ی افزایش تبه کاری و زشت کاری ... خواهد گردید، نه تنها در بیشتر کتابها و نوشتارهایم آمده اند، که چه پیش از انقلاب و چه پس از آن به رهبران انقلاب و بسیاری از دوستانم که در این دگرگونی بخش برجسته و کارسازی داشته اند، گوشزد نموده و یا پس از ترک ایران برای آنان نوشته ام، که افسوس کمتر به همدارهایم توجه کرده اند. یکی از گواهان بودمند و شایان پذیرش، نوشتار یکی از هم پیمانان کهن من پس از شهریور ۱۳۲۰ (پورش متفقین) در آغاز کتابم به نام ماتریالیسم - ایدالیسم - مکتب وابسته است که در ۱۳۲۵ به نگارش آن پرداختم و در ۱۳۲۷ منتشر شد. چاپ دوم این کتاب در نخستین ماه های پس از انقلاب، که آبروی روحانیون هنوز در اوج برآمدن تاریخی خود بود، منتشر شد. فرنام این گفتار، که بخش کوچکی از آن را بازگو میکنم

«معرفی و مقدمه» بر کتاب بود. نویسندگان از استادان کهن دانشگاه و در دوران گذشته رئیس دانشکده و پس از انقلاب نیز از استادان سرشناس دانشگاه به شمار میرفت. در این «معرفی کتاب» که گزارشی از نگارش این کتاب است آمده: آشنایی در طرح خویش سوسیالیسم تحقیقی را بر مکتب واسطه بنا کرده است. وی در طی مطالعات خویش بانحراف ادیان، و بخصوص دین اسلام پی برده و میگوید که دربار بر مبد متکی بوده و سلطنت از کهنات ریشه گرفته است و لذا پس از ظهور ادیان مردمی، که کوبنده کهنات و سلطنت بوده اند این دو با هم ساخته و بر دین مسلط گشته آنرا منحرف میسازند و به گواه تاریخ کلیه ادیان مردمی پیوسته بوسیله دربارها مورد حمله قرار گرفته و به کمک کهنات از مسیر اصلی خود منحرف شده اند. دین مردمی متکی بر فطرت (بیش درون) است و احتیاج به کشیش، پاپ، کاهن، خاخام... ندارد. ایجاد طبقه خاصی بنام کاهن، کشیش، متولی دین، انگیزه ای جز تحمیل مردم نداشته و این طبقات غالباً در خدمت حکام درآمده و با تحریف دین به تثبیت و تحکیم دربارها و نظامهای ضد مردمی کمک نموده اند. سعادت اجتماعی زمانی تحقق می یابد که بشر از فطرت خویش الهام گرفته و جامعه بوسیله دین راستین و فطری هدایت شود. فطرت بشر متکی بر آزادی و مساوات و موااسات است و در اجتماعات بدوی افراد بیشتر زندگی فطری داشتند و تا زمانیکه تمدن و شهرنشینی و حکومت آنها را نسبت به فطرت خود بیگانه نساخته بود آثار این برابری و آزادی بخوبی مشهود بوده است...» (در زمان نوشتن این معرفی نامه گفتگو درباره ولایت فقیه در میان بود که من سخت با آن مخالفت میکردم و نامه ی خرده گیری تند برای رهبری فرستاده بودم)

باید نیک نگری کرد، این گفتار هر چند از زمانی سخن میگوید که من به نگاشتن کتاب پرداخته ام ولی در روزهایی منتشر میشود که همان متولیان دین، رهبر و امام و وزیران و گردانندگان شورای انقلاب و فرمانروایان ایران بودند. کشیش های مسلمان، به نمار و نشان همان آیت اله ها و حجت الاسلام ها و ... زیر فرمان شاه بودند که باید پاسخگوی کژراه کردن دین و از بین بردن دین فطری (دینی که مردم به ندای وجدان و آگاهی دزون خود برمیگزینند، نه تازیانه و شمشیر و گلوله، و در آموزش زرتشت به آن اشاره خواهد شد) و آزاد گزینی دین گشته اند و ... دوستان از سفر من پیش از انقلاب به فرانسه و گفتگو با رهبر انقلاب در همین زمینه آگاه بودند و به خوبی میتوانند آماجگاه این گفتار را دریابند. باری زیادی در این زمینه گفتگو کردن نابجاست و خوانندگان خودآگاه و خردمند و سخن شناسند. اکنون برای آنکه خواننده و به ویژه پیامبران خرد به کارسازی دین در هازمانهای مردمی پی برده و به انگار و خواست من درباره «آینهای رسایی بخش» آشنا گردند، بسیار فشرده به آیینی که ایرانیان باید آگاهی ویژه ای از آن داشته باشند، چون ریشه فرهنگ کهن آنان از این آیین آب خورده و بالیده شده است، یا آیین زرتشت پردازیم و به بینیم این سخن که همه دنیهای جهان بی کم و کاست با دانش و خرد دشمنند، تا چه پایه درست است:

نخست بایسته است بررسی کنیم که واژه دین در آموزش زرتشت به چه درونمایه ای در میان گذشته شده و با خرد و دانش چه وابستگی دارد؟ چون این جستار در داوری ما بسیار نشان گذارنده خواهد بود، با پروانه خوانندگان پیش از ورود به گفتار، آزمونی را که خود با آن روبرو بوده ام در میان خواهم گذاشت. (۱۰)

دوستی داشتم که از کودکی با هم بودیم و نزدیکترین همدم من به شمار میرفت. پیش از شهریور ۱۳۲۰ ما در دبیرستان کنار هم می نشستیم و هر دو نیز با آنکه نوجوان بودیم، همراه با آموزش دبیرستان و سپس دانشگاهی به آموختن فلسفه و دانشهای نوین (فیزیک نو و کیهانی ...) میپرداختیم، آنچه در آروزگاران برای نوجوانان کمتر رسم بود. چشمگیر بود که دوست من با آنکه خانواده اش با دربار پیوندی داشت و پدرش نیز چون پدرم استاد دانشگاه، داور بلندپایه دادگستری و روحانی بسیار برجسته ای بود، هم با دربار و هم با روحانیت سر ناسازگاری

داشت به جنبش ایرانی، که در آن روزگاران سروسدایی بلند کرده بود، گونه ای گرایش نشان میداد، هر چند با روسیه و کمونیسم سخت ناهمدل بود! باری پس از یورش متفقین به ایران ما باز هم در دانشگاه با هم بودیم شگفت آور بود که او هر چند به دانایی و خرد بسیار ارج می نهاد و آموزش فلسفه و دانشهای نوین در آگاهی او نشان آشکاری میگذاشت، گاهی به کارهایی دست میزد که به گمان او به سود همگانی ولی به زیان خود او بود و نیک فرجام و خردمندانه هم به نظر نمیرسید. هنگامیکه از او میپرسیدم چرا چنین میکنی، اینکار خردمندانه نیست ... میخندید و پاسخ میداد: در کنار خرد من آدمکی نخودی نشسته که هر چند چون آرژانی کوچک است، ولی زور پیل دارد و در این پرسشها او عقل مرا زنجیر می زند و رای خود را بر کرسی می نشاند. منم ناگزیر میخندیدم و پاسخی نمیدادم. کار شگفت آور دیگر او آن بود که هر چند خواهر و برادرانش در خانه نماز خوان، دینمدار و چون پدر بسیار آراسته بودند، او نه نماز میخواند و نه شرع دین را پاس میداشت. ولی به گفته خود او و گزارش خدمتکاران بیشتر شبهای ساف بی ابر، نیمه شب به پشت بام میرفت و در آسمان و ستارگان درنگ میکرد. از او میپرسیدم شب در روی پشت بام چه می کنی؟ میخندید و میگفت با آن آدمک نخودی گفتگو می کنم و به کهکشانها و آفرینش ... می اندیشم و نماز میخوانم! این سخنان او در من چنان نشان گذاشت که من سالها به دنبال همان بررسی های نخستین که از دبیرستان آغاز شده بود، به سگالش در آفرینش و آموختن دیدگاههای نوین؛ چون نسبت کوانتوم مکانیک، فرار کهکشانها ... که در آزمان بسیار نو و در ادب فارسی کمیاب بود، پرداختم چنانچه در کتابیکه ۵۵ سال پیش نگاشته ام (همان ماتریالیسم - ایدالیسم - مکتب واسطه) اگر با ریزبینی بررسی شود به جای بررسی ماتریالیسم نیمه بیشتر کتاب از دیدگاه های اینشتاین، جیزز، ادینگتون بوه (ماکس پلانک، هیزنبرگ ... بهره گرفته شده است.

آموزش و آروین دیگری که از دوست خود آموختم این بود که راه درست زندگی بر ترازمندی باید استوار گردد و در این پیوند آوای درون (وجدان) و خرد، یکی بر دیگری چیرگی نیابد. دوست من چون اندازه نگاه نمیداشت و وجدان را فرماندهی بی چون و چرا برگزید، نه تنها زندگی خود را پریشان و آشفته و با خطرهای فراوان، حتی مرگ روبرو ساخت، که در انجام آرزوهای درون آوایی (وجدانی) خود نیز کامیاب نشد.

باری این داستان و فرجام آن بسیار پیچیده و پر ماجراست و من برای واشکافی بخشی از آموزش زرتشت تنها چند نکته از آنرا در میان گذاشتم. همچنین باید یادآور شوم که چون سخن مایه این نوشتار بررسی آموزش زرتشت نبوده است، تنها بخش کوچکی از آنرا که به جستار ما وابستگی دارد بازگو خواهم کرد.

در آموزش زرتشت برای چند پرسشهای بنیادی پاسخهایی در میان گذاشته میشوند که نه تنها بسیار آموزنده و خردمندانه، که شگفت آورند (به ویژه آنگاه که ببیندیشیم بیش از ۳۰۰۰ سال پیش در میان گذاشته شده اند) من در این گفتار چند پرسش را از دیدگاه زرتشت در میان میگذارم.^(۱۱)

۱- دین چیست؟ از دیدگاه بیشترین دینداران جهان دین کم و بیش دستورها و غانونها و خویشکاریهای (وظایف) خودی (فردی) و هازمانی (اجتماعی)، واشکافی آفرینش، آغاز و فرجام جهان، پیدایش آدم و فرگرد او و جهان، جهان پس از مرگ، مناسک و شعایر و فرائض یا رسمها و رفتارها، نماز و دعا ... و رویهمرفته دستورها و فرمانهایی که پایه گزاران دین، انبیا (پیمبران) و اولیا (یاران و دوستان خدا و رهبران دین) به آگاهی مردم میرسانند ... میباشد. بی گمان دگرگونیها و کم و بیش هایی در بین گروه ها و پیروان آیین ها دیده میشوند. نباید فراموش

کرد که نزدیک به همه دینهای جهان از دستکاریهای برخوردار شده اند تا رنگ آیینهای کلیسای و آیین مداری به خود گرفته اند و درونمایه‌ی شماری از دینها یکسره با آنچه امروز پیروانشان باور داشته و رفتار می کنند، ناهمسانند. همچنین بسیاری از آیین های همگون با دین (دین مانا) به نام آیین های عرفانی و رمزی mystical در کنار دینهای کهن یا در کنار و وابسته به آنها، پدیدار شده اند^(۱۲) که یا رنگ همان آیینها را با دگرگونیهای به خود گرفته اند، یا آیین مداری تازه ای برای خود ساخته اند.

در آموزش زرتشت دین یا دتنا، که از واژه دی di به آرش دیدن ریشه گرفته، دید درونی (آوای درون) یا همان وجدان است، که به یاری پایه های دیگر، بنیاد باور و گزینش راه زندگی میگرد و پرورش پذیر است. از اینرو از وجدان روشن و آرام و آگاه، تا وجدان تیره و ناآرام و ناآگاه سخن در میان است، که با آگاهی و دانایی و آموزش درست و کردار راست میتوان به وجدان یا دین روشن و آرام دست یافت^(۱۳). من برای نمونه فشرده‌ی چند فراز از گاتهای زرتشت را در میان میگذارم:

پس از گزینش زرتشت به آموزگاری مردم، نخستین سرود در آموزش زرتشت یا سرود سوم از اهنودگات (سرودی که زرتشت آموزش خود را با آن آغاز میکند) چنین آمده:

اینک برای آنکه خواستار شیشه‌ی فرزنانگان و دانایان از آن دو راه اندیشیدن سخن میگویم... پس بهترین گفته ها را با گوش بشنوی و با اندیشه روشن بگیری و بررسی کنی. سپس هر مرد و زن از شما این دو راه یکی را برای خود برگزیند. هر یک به درستی بیدار (آگاه و بودا)، از bud به آرش بیدار کردن) شوی و پیام را در یابید اینک در آغاز زندگی این دو شیوه اندیشیدن، که همزاد در اندیشه و پندارند، پدیدار شدند. در اندیشه و گفتار و کردار، یکی نیکی را می نماید و آن دیگری بدی را. از اینرو دانا راستی و درستی را برمیگزیند نه نادان هنگامیکه این دو میو (دو شیوه اندیشه ای) بهم رسیدند، زندگی و نازندگی را آفریدند. تا پایان هستی بدترین کردارها همراه بدترین اندیشه، و کردار درست و پاک از آن پاکترین اندیشه است ...

سپس در سرود چهارم بند ۱۱ (۳۱/۱۱) آموزش بی همتای دیگری در میان میگذارد که:

ای مزدا (بزرگ دانا - نام خدا در آموزش زرتشت) آنگاه که در آغاز تو از منش (اندیشه) خویش برای ما زندگانی و وجدان (بینش درون) و خرد (خرد و آرای آرش گسترده ایست که عقل و اراده و دریافت ... را در برمیگیرد) را آفریدی و به تن جان دادی، توانایی کردار و گفتار بخشیدی تا هر کس هر راهی که می خواهد آزادانه برگزیند

در بند ۲۰ همین سرود، که از گسترده ترین سرودهای گاتهاست، نشان داده میشود که چگونه کیفر و پاداش نیک و بد دوزخ سوزان و بهشت آدم و حوا نبوده، که وجدان آرام و شادی را و وجدان تیره و همراه درد و آه خواهد بود.

همانگونه که یادآور شدم، نوشتار ما درباره آموزش زرتشت نیست. توان من نیز پروانه‌ی زیاد و گسترده نویسی نمیدهد، از اینرو به گزیده ای بسنده میکنم، که در سرودهای ۳۳/۱۳، ۴۴/۹، ۴۸/۳، ۴۹/۵، ۵۰/۶، ۵۱/۲۱... پیوند خرد، اشأ، نیک اندیشی و مهر، آرامش (آرامش بخشی) و دین (وجدان و بینش درون) و راست کرداری و دانایی و راست اندیشی را بخوبی میتوان دریافت (و همچنین نخش آدمک نخودی دوست من که نیک نگری در آن مرا به آموزش زرتشت آشنا ساخت)، در ۴۸/۴ به روشنی میتوان دید که چگونه اندیشه و کردار و گفتار نیک همراه دین نیک (برآیند وجدان نیک پرورش یافته) و وارونه آن دین کزراه شده همراه کارهای زشت و بداندیشی ... دروغ (که درونمایه گسترده ای دارد) خواهد بود. در سراسر این سرودها سخن از دانایی و خرد (که خرد مینوی یا دانشی که وجدان نیک را به یاری میگیرد و رنگ معنوی می پذیرد) نیک اندیشی، رسایی و با سازمان

و سازگان طبیعت هم آوا شدن، برای پیشرفت و دریافت درست و خوشبختی و آرامش و بالیدن و گوالیدن مردم و آبادانی و فرگشت جهان (frashem kerenaom) که همان فرشو کرتی frashu kereti اوستایی تازه و نو ساختن جهان است) کوشیدن ... است

چشمگیر است که در آموزش بودا از این فرهنگ گاتایی نشانهای بسیاری میتوان یافت، که برجسته ترین آنها آرش دین و فشرده ی آنست. بودا دین را آیین بیدار و بودا شدن Bodhidharma میخواند، که در گاتاها نیز در ۳۰/۲ دیدیم که زرتشت برای دریافت پیام خود مردم را فرا میخواند که بیدار شوند و با اندیشه روشن راه خود را برگزینند. واژه ایکه بکار گرفته شده همان bud یا بیدار شدن است. درونمایه این آیین را نیز: راه هشت بنیاد آریایی aryastangika marga میخواند که دید درست، خواست و عزم درست، گفتار درست، کردار درست، کوشش درست معاش درست (گذران زندگی و روزی درست)، کوشش درست دوراندیشی درست، تمرکز درست است، آنچه بسیار گسترده تر و بنیادی تر در آموزش زرتشت نیز دیده میشود (برای دریافت بهتر به کتاب بودیسم چاپ ۱۳۷۷ تهران بازگشت داده میشود). آنچه در آموزش بودا از آن هیچگونه سخنی، نه نفی و نه اثبات، نیست، خدا و آفرینش است^(۱۴). در آیین زرتشت ولی مزدا کانون آموزش اوست که باید نیک نگری کرد، مزدا چون ال و الوهیم تورات نیست، که سخن گوید و سرفرانده سپاه گشته برای خود «قومی» برگزیند و از آنان غربانی سوزان و پیشکش و بهره ... بستاند ... و فرمان و دستور دهد ... همانگونه که من در کتاب زرتشت نشان داده ام مزدا، یا بزرگ دانا، چون خدایان آنروزگاران (که افسوس تا امروز نیز بسیاری از دینمداران همانگونه می اندیشند) یک آدم غول پیکر که در آسمان تخت پادشاهی بر پا نموده، نیست. مزدا هر چند دیدنی نیست ولی در همه جا دیده میشود، شنیدنی نیست ولی همه جا ندای آن هست. در کتاب زرتشت آمده که مزدا نه سخن میگوید و نه جا و مکان دارد، ولی ندای او را در آب و باد و چهچه بلبل میتوان شنید و رویش را در کهکشانها و نور خورشید و چهره گل میتوان دید و در سامان آفرینش شگفت آوریهایش را ستایید. مغز انسان، که دازای ده میلیارد سلول زنده است و در آتی این سلولها با هم پیوند برگزار کرده و فرمان به همه ی بدن میفرستند، شگفتی ها و فرجودهایی که سراسر گیتی را فرا گرفته و آدم هوشمند رفته رفته به اندکی از آنها آئیم نیم بند آشنا میشود، همان دانایی بزرگ است (امید است یارایی دست دهد، تا با دل و جان و یاری خرد پُر توان ارج پرورش مینوی را برای خوانندگان و اشکافی کنم).

به تازگی کتاب فشرده ای بدستم رسید از اندیشمند گرامی کیخسرو کشاورز، به نام مزدا خدا نیست بنیان آفرینش است. و در پیش گفتار هم در میان گذاشته زرتشت پیمبر نیست، آموزگار و رهنمای بشر است^(۱۵). که سخن بسیار شایسته و درستی است. چشمگیر است که در دین راستین موسی (یا بهتر بگوییم اسرائیل که موسی تاریخی نیست، هر چند پیدایش او را میتوان پذیرفت. به کتاب دین یهود نگاه کنید) نیز یهوه هستی است، نه آدم نمای جبار، قهار، بیکار، حسود ... که کاهنان یهودی ساختند. در پیدایش نام یهوه می بینیم که موسی در نخستین برخورد با خدا از او میپرسد، من در بازگشت به همراهانم بگویم نام خدا چیست؟ به او پاسخ داده میشود اه-یه - اه-یه (که به عبری من هستم که هستم است). برو به اسرائیلیان بگو یهوه مرا فرستاده (یهوه به آرش او هست). (۱۶)

در این گزارش که هزار سال پس از زمان موسی نوشته شده و به فرهنگ و زبان روحانیت آن زمان ولی یادبودی از دین اسرائیل و آموزش انبیاء اسرائیل است (به کتاب انبیاء دوازده گانه اسرائیل بنگرید) دیده میشود که موسی،

پرونده دربار اخناتن، فرعونى كه گونه اى يكتاپرست بود و از او سخنان دلنشینی برجای مانده، خواسته به اسراییلیان بگوید خدا هستی است. یهوه با همه نامهایی كه پیش از این برخورد و پس از آن در دوران رانده شدن (تبعید) به خدا داده اند، ناهمسان است. در این گفتگو خدا: یهوه است. او هستی است و آفرینش.

در دیدگاه کاهنن (کوهن های) یهودی نام خدا الوهیم است، كه از EL ال فرشتنن جرگه خدایان Pantheon مردم خاورمیانه، به ویژه اگاریت (راس الشعراء كنونی) ریشه گرفته است^(۱۶) همانگونه كه در كتاب تحقیقی در دین یهود آورده ام، آرج و ارزش این يك فراز (خدا هستی است) از سراسر تورات بیشتر است. نامهای یهودی كه به ال پایان می پذیرد و یا با ال آغاز میگردد، همه به گونه اى با خدا پیوند دارد همچنين «بت ال» كه همان بیت الله است، یعنی خانه خدا، در اسرئیل جایگاه های فراوانی به این نام بوده است. در سرزمین های دیگر هم بت ال یا بیت الله یافت میشود است، كه در آن پیکرهای خدایان را به تماشا می گذاشته اند. اگر با ریزبینی و ژرف نگری كتاب عهد عتیق را بررسی كنید در آن نشانه های فراوانی از بازگشت یهودیان (بی گمان كوهن های یهودیان) به دوران پیش از یهوه پرستی می یابیم و برای نمونه به كتاب Ezechiel حزقل نگاه كنید، به بنید الوهیم به چهره یکی از بت های دوران جاهلیت نیست؟ (به كتاب دین یهود، بخش انسان خدایی نگاه كنید). این پندار به دین مسیح و شاخه های دیگر نیز رخنه کرده و خدا دارای ویژگی ها و فروزه های انسانی شده است. چشمگیر است كه در یکی از سرودهای بسیار برجسته تورات Deut. 32/1-43، آنجا كه از قوم برگزیده و بهره و دانگ (سهم) یهوه سخن گفته میشود 8-9 آمده: (به كتاب دین یهود توحید در دین بنی اسرئیل نگاه كنید) آنگاه كه وجود اعلا، برترین خدایان، به خدایان ملت ها را بخشید، آنگاه كه او انسانها را بخش كرد، مرز بین ملتها را به شماره خدایان برپاداشت. یهوه (الوهیم) ملت خود را برگزید، یعقوب (اسرئیل) میراث او شد در بنیاد این سرود، نام خدا با خارا سنگ (صخره) و شاید الوهیم بیان شده و در برگردانها به لُرد (Herr رب) جا به جا شده است. وجود اعلا همان EL است (ال)، از اینرو خدایانرا بنی الیم (پسران خدا) نامیده اند پژوهشگران مومن به تورات خود می پذیرند كه در برگردانها نام پسران خدا به فرشتگان خدا و الوهیم به لُرد و رب جا به جا شده است جای بسی دریغ و اندوه است كه در این دوران فرزندان یهودیان رنج دیده در شكنجه گاه ها با تکیه بر فرهنگ ناروای روحانیت یهود (قوم برگزیده!)^(۱۷) كه بر آنها بار شده است، از گذشته رنج آور خود پند نگرفته و بر پایه داستانهای خیالی آنها، خود و خانواده و گروه فراوان از مردم سرزمینهای دیگر را به هراس و نگرانی گرفتار ساخته اند. من در نوشتارهای فراوان، بدون آنكه بخواهم اندكى از گروهی پشتیبانی ناروا كنم، بارها این پرسش را در میان گذاشته ام و در دو نوشتار كاوه روشنگر (شماره ۹۴ پس از رویداد ۱۱ سپتامبر) آنرا بررسی کرده ام و به آشكار يكسال پیش هشدار دادم كه به برانگیزاندن روحانیون (در هر دو جبهه) مردمی كه ریشه فرهنگ و نژاد، یا دین و زبان و رسمهای فراوان آنها يكسان است را به جان هم انداخته اند. و به همان انگیزه رابین را، كه در راه آرامش ایندو گام برمیداشت كشتند و شارون را، كه پیشینه درخشانی، جز سربلندی جانشین یوشع تورات شدن^(۱۸)، نداشت پس از ناتان یاهو، كه او نیز با صلح و آرامش و گذشت ... چندان همراه نبود، با خودسری فراوان، فرمانده ساختند. رواست كه تا دیر نشده و رویدادهای هراسناكى این دو هازمان رنج كشیده را بیش از این به آزار و شكنجه دوچار نساخته، با یاری سد در سد سازمان ملل به این كشتار و ترس و ناآرامی پایان دهند (كه افسوس وارونه آن انجام گرفت). بارى از جستار بیرون رفتیم. در گزینش نام خدا و آموزشهایی كه انبیاء بنی اسرئیل درباره عرفان، خواست یهوه، بیم دادن و ناسزا گفتن به انبیاء

دروغین و کاهنین دربار شاهان یهود که خواست یهوه را نادرست می نمایانند، برداشت دادوری یهوه، پیشکش کردن و رشوه دادن به یهوه، غربانی آتشین ... یادآور شده اند، میتوانیم پی ببریم که هسته آیینهای کهن را اگر با بررسی ژرف و اشکافی کنند و چون مولانا مغز را برگزیده و پوسته را بهر خران بگذارند، با آموزشهای، بی گمان در فرهنگ و زبان آندوران، برجسته ای رویرو خواهیم شد

یکی دیگر از آیین های کهن که به دیرینگی آیین زرتشت نیست ولی نزدیک به آموزش بوداست، فلسفه تائوست که آنرا Tao-chia تاوچیا میگویند، که با آیین ستایش تاو Tao-chiao تاوچیاو یکسان نیست. در باختر که به همهی این باورها یک ایسم می افزایند و تاوایسم از آن ساخته اند، ایندو با هم درآمیخته و چون برای آنان دین اگر بخواهد «اسم یا مسمی» باشد باید با استوره در هم آمیزد، آیین کلیسایی (معبدی) تائو را با فلسفه تائو در هم ساخته و چون دین مسیحیت (که جز دین عیسی است) و دین یهود (که با دین اسرائیل و ستایش یهوه همسان نیست) به داستان پردازی پرداخته اند و همانگونه که آموزش زرتشت را با آیین اوستایی و دوران ساسانی و آیین بودا را با خرافه های شامانی بُن پُو و افسانه های چینی و هندی ... در هم آمیختند و پیرایند آن لامایسم و جن و غول و خدایان رنگارنگ و نمایش جستجو و یافتن بودای دوباره زاده شده (دالایی لاما) و بت های فراوان با پیکرها و ریخته های گوناگون از بودا، ماندالا بازی و جفجغه و آسیاب دعا و پرچم های دعا ... و آیین ها و رسمها و دینمداریهای دوران جنگل و کوه و بیابان نشین ... گردید، تاوایسم نیز، به ویژه در چین ملی (تایوان) رنگ معبدی به خود گرفت، در جایکه دارای بنیادهای بسیار خردمندانه و آموزنده است. من در یکی از نوشتارهای خود (در کاوه) پیمان بستم که فشرده ای از این آیین را در چند گفتار به آگاهی خوانندگان گرانمایه برسانم، که اگر زمان و زندگی پروانه داد، این پیمان را به جا خواهم آورد. من گذشته بر پژوهش های فراوان درباره آیین های گوناگون، خاستگاه و جایگاه های بالیدن و فرگرد آنان و رسمهای کنونی آنها را نیز از نزدیک بررسی کرده ام و اگر بیماری و به ویژه فراموشی و ناتوانی مرا از کار باز ندارند، شاید بتوانم برنامه خود را تا اندازه ای به پایان رسانم. به ویژه بخش پایان مجموعه عرفان، یا «عرفان نوین و عرفان ایران» را به گونه ای دستنویس هم شده، آماده ویرایش یا چاپ سازم. در اینجا چون سخن از عرفان ایران است، گفتاری از زرتشت را یادآوری میکنم که شاید پیمبران خرد را در بازنگری برداشتهای خویش بیشتر برانگیزانم.

در هات ۴۸/۳ آمده: دانایان در پرتو خرد و اندیشه نیک (پاک) و آشا به عرفان (آموزش ژرف) دست خواهند یافت» به زبان دیگر عرفان از دید زرتشت، میستی سیزم خردگریز (آنگونه که بیشتر پژوهشگران به نادرستی در میان می گذارند) نیست، که گنوستی سیزم خردانگیز میباشد (در کاوه شماره ۹۵ نوشتار دین، دانش و عرفان نیز آمده). آموزشی است که جوینده خردمند را آماده برای شناخت و سنجش درست خواهد کرد (آدمک نخودی یا دین را پرورش داده و بالنده و ژرف اندیش و بینشمند میسازد)^(۱۹) دریغا که در یک یا چندین گفتار نمی توان درباره همه ی دینها گسترده سخن گفت، ولی کافیت درونمایه های راستین چند دین یا آیین چون بودا و دانتا، تاوچیا ... و به ویژه زرتشت را با ریزیابی و آگاهی ی رسا بررسی و آنگاه داوری کرد، که آیا «همه دینها و باورها در همه زمانها و مکانها، از بدوی ترین تا تکامل یافته ترین آنها در کل تاریخ جهان، ملقمه معجونی ... است؟ یا این سودا گران دینند، که برای پابرجا ساختن پایگاه و بهره وری خود، از دین دستاویزی برای بند بر دست و پا و مهر بر دهان زدن مردم ساخته و از فرگشت و پیشرفت و آزاد گزینی و آزاد اندیشی آنان جلوگیری کرده اند؟

فشرده‌ی دستوری که پیامبران خرد برای رهایی مردم از همه‌ی بدبختیهای فردی و هازمانی، تزویر، ریا، تبه کاریها ... در همان آغاز کتاب برگزیده اند اینستکه: «همه مردم به عمر دین، که مُشتی اوهام و افسانه‌ها و خیالبافیهای مذهبی و سیاسی است، پایان داده و عقل را بر حیات فرهنگی و سیاسی غالب و حاکم سازند، تا دیگر وهم فرصت جولان یافتن و تاخت و تاز پیدا نکند. این امر تنها از راه افشا و دفن آراء مرده و باورهای ویرانگر عوامی، شدنی است». این دستور با برنامه‌ها و واشکافیها، برهان‌آوریها و راهنمائیها ... در سراسر کتاب همراه است، که بسیاری از آنها پسندیده‌اند و خردمندان و سرودمند. ولی چون بنیان این دستور بر پژوهش فراگیر استوار نبوده و آنچه در ایران پس از انقلاب سیاه روی داده است و میدهد، به سراسر جهان و تاریخ آن گسترده میشود، پشتوانه و ارجح آن سست میگردد. نارواتر از این بیشتر مردمیکه در شمار «اوهام پرستان و پیرو باور داشتهای فرومایه و ننگ آور عوامانه ...» می‌انگارند، همانهایی میباشند که پیش از این یادآور شدم میتوانند نیرومندترین و بی‌غش‌ترین سپاه ارزشمند مبارزه با تبه‌کاری و ویرانگری فرمانروایان ریاکار را، آماده سازند. این باورمندان پاکدل، که نزدیک به همه‌ی دینداران جهان، باور خود را به ماندگاری یا برخورد‌های عاطفی پذیرفته‌اند، هرگز آماده پذیرش «عقل فروشی»های من و شما نخواهند بود (گو اینکه پارسایان بیدار دانشمند هم به اینگونه خردمندان پوزخند میزنند و پای استدلالیان را چوبین میدانند). چشمگیر است که پیامبران خرد نیز خود می‌پذیرند که «نباید انتظار داشت که از طایفه‌ی عوام کسی در مراحل مقدماتی شورش عقلی مشارکت داشته یا به درک مشخصی از هدفهای آن نایل شود» فراموش نکنید که مردم ایران باید همدل و همزبان برای برپاداشتن یک کشورداری مردم سالار در برابر فرمانروایانی که به نام دین و فرمان خدا به دروغ زیر پرچم «خداسالاری» سلطنت روحانیون^(۲۰) را برپا داشته و وارونه خواست مردم که «آزادی و استقلال» بود، آنان را صغیر و نیازمند قیم و ولی ساختند، به پا خیزند، هدف برپاداشتن جمهوری افلاتون نیست (حکومت عقلا) آماج پیش از انقلاب مردمسالاری بود و اکنون نیز مردمسالاریست. نخستین جنبش، بدفروجام شد. حال باید برنامه‌ای ریخت که اکنون نیک انجام گردد. دروغا نسخه‌ای هم که برای درمان این بیماری روا دانسته‌اند، نارسا و دارای کمبود است. پیامبران خرد، داروی این بیماری را «تمرد و طغیان و مبارزه فکری افراد و جمعیتها با اینگونه اباطیل و تکیه بر عقل نقاد برگزیده‌اند. آنها عقل را «اطلاعات عینی، تجربی و ریاضی منبع اطمینان بخش اندیشه‌های علمی» توجیه میکنند. آنها به جای عقل، گاهی «وجدان آگاه» را به کار می‌برند، که بسیار پسندیده، و تا اندازه نزدیک به آنچه زرتشت، دین همراه خرد و اندیشه نیک، همساز با اشا (سازمان طبیعت) می‌آورد، می‌باشد ولی در برداشتهای پیامبران خرد هدف عقل علمی و نقاد است. باید در نگرداشت که آموزش زرتشت خرد و دانایی سازه‌سنجش‌اند و همراه وجدان یا دین، سازه‌گزینش، هرکدام بدون دیگری ناهماد است. همه‌ی این سازه‌ها پرورش‌پذیر و فرگشت‌پذیرند^(۲۱). و به ویژه خرد و بیداری (بودایی) برجسته‌ترین دستاویز و انگیزه‌ی پرورش عرفان یا شناخت و بینش درونی و سنجش خردمندان است. افسوس که در بررسی ژرف تاریخ به دانشمندان و «عقلا» (بی‌گمان نسبی و وابسته به زمان) برخورد می‌کنیم که فرمانروایان تبه‌کار و ستمگر، بیدادگر و خودکامه بوده‌اند، و یا در پیشکاری بیدادگران کاسه گرمتر از آتش شده‌اند. دانشمندی که دانش خود را برای آزار و کشتار ... مردم فروخته‌اند ... و بسیار پیش از نادانان به تبه‌کاری پرداخته‌اند. اینستاین و همانندان او برای گسترش دانه‌ی دانش و آگاهی به آزمون‌ها و بررسی‌های علمی پرداخته‌اند ولی آن دانشمندی که میداند بمب اتم را برای کشتن و سوزاندن و نابود کردن شهرها و مردم

ژاپن میسازد، چگونه دل به داشتن پایگاه و دریافت مزد خوش می کند و به سرپرستی اینکار میپردازد؟. وجدان بد و نآرام را با «اطلاعات تجربی و ریاضی» نمیتوان نیکخواه و مردم دوست ساخت. آیا استالین و جانشینانش، که گذشته بر کشتارهای هراسناک، یک هازمان سترگ، با آنهمه سرچشمه های توانایی را در شمار کشورهای پس مانده و گدا و دست به دهان، با یک مافیای ترسناک و تبه کار و دزد و غارتگر، درآوردند، همه به این «موهومات و باورداشتهای عوامانه و ننگ آور مذهبی» پای بند بودند؟ یا بیشتر آنان از «عالمان و عاقلان بودند و یا از آنان بهره میگرفتند. سفینه های فضایی آنها زودتر از امریکا به آسمان رفت و هواپیماها و موشکهایشان بهتر از همه ی جهانیان بودند و ...

آشوکا، امپراتور هند که او را شاهی پس زیرک و دانا گزارش داده اند، در آغاز فرمانروایی ۹۹ نفر از بستگان نزدیک خود را کشت تا کسی در امپراتوری او خود را انباز نسازد. سپس برای گوشمالی کشور همسایه و به زیر فرمان درآوردن آن به کالینگا یورش برد و به گواهی سنگ نبشته ای که از او بر جای مانده ۱۵۰,۰۰۰ اسیر گرفت و ۱۰۰,۰۰۰ نفر را کشت.

داستانهای فراوانی در سنگدلی و خودخواهی و ... او برجای مانده، که او را از ترسناکترین و درنده ترین انسانهای آن دوران میسازد (به کتاب بودیسم نگاه کنید). با همه اینها خود را معشوق خدایان!! Piyadassi (نه عاشق خدایان) مینامید (مردم به او آشوکای هراس آور chandashoka و آشوکای سیاه Kalashoka کالاشوکا می گفتند). او که خدایان ودایی را میپرستید، به آموزش بودا گروید (می گویند با دیدن شکنجه یک رهبان بودایی در او آشوبی بر باشد و به دهرمه بوداگرایش یافت). از اینزمان رفته رفته، چنان دگرگون شد که رهبانان بودایی او را Dharmashoka درمه شوکا، آشوکایی که نماد درمه، آیین بودا است نامیدند او از آئزمان بسیار مهربان و مردم دوست خود را نشان داد و در رفتار خود نیز نونگری کرد. ستونهای یادبود اشوکا بسیار مشهورند که در سراسر هند بر پا شدند و بر آنها فرمانها و رهنمائیهای از دین بودا را، آنگونه که در آئزمان (سده سوم پ.م) برداشت میشد (که از بُن با امروز و آنچه دالایی لاماها پراکنده اند ناهمسان است) کنده کاری کردند، که بسیاری هنوز پا بر جایند. او دین بودا را جهانی ساخت، تا آنجا که پسر خود Mahendra را برای گسترش و پیام رسانی به سیلان و جنوب آسیا فرستاد و این آیین را در آن بخش پراکنده ساخت (آیا با گرایش به بُدی درمه، که همه از راستی و درستی سخن میگویند، آدمک نخودی و دثنا در او بیدار و بودا نشده؟). نمونه های فراوان چون آغامحمدخان قاجار و تیمورلنگ ... در تاریخ دیده میشوند که دانش آموخته و زیرک بودند، ولی تبه کار و آدمکش سهمناک (آئزمان در کشور آنان از فیزیک نو و دانش های نوین کمتر نشانی بود). از دیدگاه دین و دینداری نیز همین نارسایی ها دیده میشوند.

در کشور ایتالیا پایهی رُئسانس گذاشته شد. ولی در همان سرزمین و سرزمین های دورادور، چون فرانسه آلمان، اسپانیا، اتریش، که کانونهای ادب و هنر و موسیقی و دانشهای گوناگون بودند (و پیامبران خرد خیال می کنند امروز مردم این کشورها خردمند و روشندل و آگاه شده و دین را با دلاوری به کنار انداخته اند) هم امروز در سده سفر به ستارگان و آفرینش لابراتواری و ساختن و پرورش آدم دلخواه به بینید چه خرافه ها و به گفته ی پیامبران خرد، موهومات و اوهام به نام دین و گفتار و دستور خدا بیان و باور می شوند؟. و پاپ چه دستگاه خرافه پرست و فریبکار و گاهی فاسد (رسوایی بستگی با مافیا، پیمان با هیتلر و ...) را بر یک میلیارد کاتولیک بار می کند. چنان پنداشته میشود که پیامبران خرد در این سرزمینها با مردم درست سخن نگفته اند و یا اگر هم گفته اند، فراموش کرده

اند. نه در این سرزمینها، که در همان امریکای ارباب جهان، که پس از هم پاشیدن روسیه خود را بی همتا و سرور جهان میدانند، در هر گوشه و کنارش خوان یک ترفند باز و یا نمایندگان او گسترده شده و «موهوماتی» شگفت آورتر از آنچه کشاورزان دور افتاده ترین ده های ایران گستاخی بر زبان آوردن آنها را ندارند، در میان میگذارند. و چشمگیریتر آنستکه روز بروز هم بر خریدارانیشان افزوده میشوند. آوتاره (خدای از آسمان به زیر آمده)، مسیح یا خدای بازگشته، بودای دوباره زاده شده، گوروی آگاه به رازهای جهان که در آسمانها نوشته شده و او آنها را میخواند، فرستاده خدا که پایان جهانرا به آگاهی پروانش میرساند و آنها خودکشی میکنند تا به ستاره سیریوس برده شوند و در آنجا زندگی جاودان یابند، پروان معبد آفتاب، که خود را آتش میزنند تا به خاستگاه خود بازگردند، پروان مسیح زمینی که جام زهر می نوشند تا به مسیح آسمان پیوندند ... پروان آشاد خلیفه، رسول کمپوتری اسلام، که پس از ۱۴۰۰ سال از خدا فرمان گرفته زبان راستین قرآن را، که زبان کمپوتری است و او به آن آشنا بوده باز خواند و درونمایه کتاب خدا را به مسلمانان باز گوید (خدا دستورهایی میدهد که کسی نفهمد و به نادری آنها را به کار گیرند و ۱۴۰۰ سال درنگ می کند تا رشاد خلیفه به دنیا آمده و مردم را آگاه سازد!!) از ایران، هندوستان، کره، چین ... و حتی از بین شامانها و جادوگران سرخ پوستان و مردم بومی امریکای جنوبی و تبت و آسیا ... درویش و عارف!!، ریشی و روشن بین، جادوگران مدرن و فرجودگران نیمه خدا ... در کنار سدها Preacher پریچر (موعظه گران مسیحی، که از زبان عیسی سخن گفته و معجزه می کنند) که بسیاری از آنها بارها به گناه گوش بری^(۲۲) به زندان رفته اند و پس از بازگشت دوباره در درگاه خدا - مسیح گریه کرده و دکان خود را باز کرده اند، واعظ، پریچرها، سدها ملیون دلار در سال با گوش بری درآمد دارند، آنها که به کاخ سفید وابسته اند و به ویژه در دوران رئیس جمهوری ریگان خود و خانمش نانسی رایزن روحانی داشتند که بدون رای زنی با او کاری نمیکردند و وو ...

چشمگیر است که بسیاری از پروان این دغلکاران مهندس و دکتر و دانشگاه دیده و دست کم دیپلمه اند. آیا این عقلا چگونه به این کارها دست میزنند و یا از این نیرنگ بازان پیروی می کنند و یا سرمایه خویش را به دست آنان می سپارند؟

من نه تنها بسیاری از این ترفندگرانرا خود دیدار کرده ام، و یا چون کالبدشکافان (جراح) مقدس که به یاری روح القدس با انگشت وبدون بی هوشی و دارو و تیغ برش ... در شکم و قلب و ... جراحی میکنند و همه ی دردها را درمان می نمایند!!، چند بار چندین هزار کیلومتر از آلمان به فیلیپین سفر کرده ام (به کتاب شامانیسم نگاه کنید)، یا برای دیدار گوروها و ... به هند و تایلند و چین ... رفته ام، که در آمریکا و اروپا نیز بسیاری از آنها را از نزدیک یا در گزارشهای تلویزیونی دیده ام و درباره آنها به ریزبینی پژوهش نموده ام. پیامبران خرد آیا باور میکنند در همین آلمان که دانشمندانی چون اینشتاین، هایزنبرگ، ماکس پلانک ... تا ورنر فون براون، کاشف موشک فضاپیما، که در پرواز به فضا دگرگونی پدیدار ساخت ... پرورنده است و هنوز هم یکی از کانونهای دانش و فن میباشد دینداران به چه خیالبافی ها چنگ میزنند؟. در نزدیک مونیخ (شهری که من در آن زندگی میکنم) پیر بانویی که خود را اوریل Uriella مینامد (از نام Uriell یکی از پنج فرشتگان مقرب تورات، که نام مردانه است، چون خدا نیز مرد و انبیا هم مردند، ولی پیمبر سوئیسی - آلمانی ما زن است و اوریلآ مادینه اوریل را برگزیده) فرقه ای به نام Fiat-Lux (نور معرفت) بر پا داشته و به خود می بندد که او «بوق خداست» و هر گاه ندای او دگرگون میشود، این

خداست که از دهان او سخن میگوید!! در نشست هایش سدها زن و مرد سپیدپوش او و شوهر جوانش را (که به پسر او می ماند) فرامیگیرند. این فرقه به فروش داروهایی که از سوی اوریل مقدس میشود، میپردازند. از جمله آبی است، که بوق خدا آنرا در تلویزیون نشان میداد و میگفت خدا به او فرمان داده ملاقه ای را ۲۷ بار در تشت آبی فرو برد آن آب تبرک و داروی دردها میگردد! در این نمایش نشان میداد که چگونه از شهرهای گوناگون برای خرید آن می آیند و در بین آنها مهندسی بود که از فرانکفورت، ۵۰۰ کیلومتر دورتر از جایگاه فروش این آب آمده بود!! (آب را تجزیه کرده بودند که آمیخته ای از میکربها بود) این یکی از نمونه های بسیار زیادست که در همین کشور پیشرفته به نام خدامسیح، مریم مقدس و مادر خدا Gottes Mutter، ... انجام میگیرد و دانشمندان و دانشگاه دیدگان نیز گاهی از همراهی و هم دلی با آنان رویگردان نیستند. چشمگیر است که در سراسر جهان وابسته به آئین ها و دینهای گوناگون، که شماری به خرافه ها و استوره های دوران غارنشینی آمیخته شده اند، استادان دانشگاه و دانشمندان نامدار گفتارها و جستارهایی را در میان میگذارند، که برای پیروان خرد و دریافت فروهیده شگفت آور میباشند. من اندکی از این گونه برداشتها را در کتابهای خود چون شامانسم، مذاهب اسراری، آیین های هندی ... بازگو کرده ام که مشتی از خروار است. در روسیه دین را تریاک جامعه دانستند و کلساها را بستند، ویران کردند و یا گاو و اسب در آنها جای دادند. آنها هم که مانند پروانه تبلیغ نداشتند. باری پس از بی آبرو شدن فرمانروایی کمونیسم هنوز کمونیستها در پارلمان هموند بودند، که از زمین کشیش و کلیسا سبز شد و چنان به دین و کلیسا روی آوردند، که از دوران تزارها پیشی گرفتند.

شماره دانشمندان یهودی که به دریافت جایزه نوبل دست یافته اند به نسبت، از دیگر ملت ها و پیروان دینها، بسیار بیشترند، و همه یهودیان را انسانهای زیرک و دانا می پندارند. باید به اسرائیل سفر کنید و آموزشگاه ها و دبیرستانهای دینی Yeshiva را، که در آنها از تاریخ و تاریخ طبیعی و دانش نو سخنی نیست، و گروهی آموزش جغرافی را نیز روا نمیدانند دیدن کنید. در آنجا آنچه تورات میگوید دانش و حقیقت است. شاگردان سالیانه کمک بسیار زیادی دریافت می کنند، که برای زندگی آنها چشمگیر است (به نوشته Spiegel نزدیک به ۴۲۰۰۰ مارک!). در دبیرستانهای شبانه روزی در خوابگاه ها، هر ساعت دیدبانی بررسی می کند که دستهای آنها روی روپوش و بالانداز باشد، مبادا که زیر بالانداز با آلت تناسلی برخورد کند، که گناه بزرگ است. وزارت فرهنگ در دوران نتان یاهو به فربود کیشهای پی ورز سپرده شد و ... شورشهایی که تا کنون برای برپاداشتن دستورهای شابات، انجام گرفته بسیار چشمگیر است و ... (۲۳) که اگر من بخواهم بخشی از آنچه به نام دین و دینداری و باورهای مذهبی در جهان روی میدهند بازگو کنم باید کتابها نوشت. باید یکی از این پیامبران خرد در رقص سوترهای بودایی یا نمایش های فراوانی که من در نوشتارهای فراوان خود آورده ام تماشاگر باشد تا به پند در سده بیست و یکم و دوران پرواز به فضا هنوز مردم و گه گاه رهبرانی که خود را «عاقل» میدانند، تا چه پایه به خرافه ها گرایش دارند و آموزش نیک و سودمند شماری از نیک اندیشانرا به گونه و چهره ی باورهای توتم پرستی و فتی شیم ... درآورده اند؟ ولی همچنین باید دریابند که چگونه در سرزمین هاییکه سوداگران دین پروانه دست اندازی و رخنه کاری در سازمان کشورداری ندارند که با همه این خرافه ها و کژاندیشی های دینی، در گردش چرخ رهبری هازمانی درنگی پدیدار نمی شود، و با کمترین دست اندازی یکباره دگرگونی و نارسایی پدیدار میگردد. بهترین نمونه، که امروز همه ی جهانیان را به خود متوجه کرده، رویداد اندوه بار و آشوب اسرائیل است، که من از

دو سال پیش چندین بار در نوشتارهای خود به آن پرداخته ام. در اسرائیل دو ملت، فلسطین و یهود، برای پایداری و هستی خود می‌جنگند، می‌کشند و کشته میشوند، در جاییکه هر دو ستم‌دیده، ناکام، رنج کشیده... اند و هر دو از حق خود بی‌بهره شده‌اند و اکنون برای بودن و زندگی کردن خویش تلاش می‌کنند. در این میان با اسرائیلی‌ها بخت یاری کرد و یآوری زورمند، و امروز سرور جهان، پشتیبانشان شد، و فلسطینی‌های نگون بخت را گروهی فرمداریهای خودپرست و سرمایه‌خوار و شماری هم فاسد، تظاهر به پشتیبانی کردند... بگذریم که جا برای بیان تاریخ از دوران کنعان و پیدایش یودآنا دیاسورا... پدیدار شدن کشورداری اردن و سپس فلسطین و... نیست و بهتر است به همین چند سال کنونی بپردازیم.

در برخورد فلسطینی‌ها و یهودیان (که نام دولت اسرائیل به خود داده‌اند) هرگاه که ملایان و روحانیون یهودی در کنست و فرمداری اسرائیل نیروی بیشتری یافته‌اند و بر اداره اسرائیل فشار بیشتری توانسته‌اند بار کنند، گره‌گشایی در این برخوردها خشن‌تر و به کار بستن زور و فشار بیشتر شده. و در برابر آنها نیز هرگاه گروه‌های وابسته به حزب اله و روحانیت مسلمان نیرو گرفته‌اند، بر خودکشیها و باغربانی کردن خویش دشمنان را نابود کردن (که این هدفها، زن و بچه‌های بیگناه... هم هستند) نیز افزوده شده و گروه یاران برای کشته شدن در راه خدا آماده گشته‌اند. از اینرو هرگاه که نبرد بین یاران روحانیت مسلمان و برگزیدگان روحانیت یهود، پر زور و بالا گرفته، تبه‌کاری و کشتار و ویرانگری، پایمال کردن «حقوق بشر» و پایمال کردن آبرومندی و ارج مردمی، نیز فزونی یافته‌است. دو سال پیش من در گوروش بزرگ نوشتم و هشدار دادم (پیش از این یادآور شده‌ام) و به دوباره گویی آن نیازی نیست. این «رویداد جانگداز» را زمانی آرامش نسبی جایگزین خواهد کرد، که از هر دو سوی مبارزه، خردمندان و روشندان بدون پی‌ورزی به همراه انجمنی از نیک‌اندیشان کشورهای بیطرف بنشینند و بر پایه خرد و وجدان به گشایش این گره‌کور، که اگر به روش شارون و با قداره کشی پیش رود، کورتر و بدتر خواهد شد، بپردازند.

من دوباره به این رویداد تکیه کردم که دوستان و هم‌میهنان گرانمایه، پیام آوران خرد، به جای خرد تنها، همان وجدان آگاه و اندیشه نیک و مینوی را به یاری گیرند و یکوشند همه‌ی مردم را برای بیرون راندن سوداگران دین همبسته و هماوا سازند، و کار خرافه‌ها و باورهای دور از خرد و ناسره را به آموزگاران مینوی و خردمند سپارند. از همین رو نیز من در نوشتارهایی آرزو کرده‌ام برگروه اندیشمندان و راه‌نمایان خردمند مینوی، که برزگمرد فرهنگ کهن ایران، زرتشت، سیو سیانتها نامیده (سود رسانان مینوی) در ایران و به ویژه در بین روحانیون راستین، که این نام را بدرستی و نه برای سوداگری برگزیده‌اند، بیفزاید. بی‌گمان اگر این کتاب پیکار با تاریکی هزاره‌ها را یک اندیشمندی برای روشنگری نوشته بود من هرگز به نگارش این پاسخ نمی‌پرداختم، که برای آگاهی و روشن شدن مردم باید با خرده‌بینی‌های اندیشمندان آشنا گردند و خود به سگالش و اندیشیدن بپردازند، تا رفته رفته بتوانند راهی درست برگزینند ولی چون این کتاب گزارش از جنبشی بود که برای آزادی مردم در بند ایران، و به ویژه دگرگونی بنیادی در فرمداری و سازگان رهبری این سرزمین بلادیده، به رستاخیزی دست زده‌است، خویشکاری خود دیدم نارساییهایی که به پندار من جلوبند این جنبش خواهد بود، به آگاهی این از خودگذشتگان دلیر برسانم. بی‌گفتگو اندیشمندان خردمند فراوانند که لغزشهای مرا دریافته و اگر بایسته دانند خوانندگان گرامی کاوه روشنگر را آگاه، و مرا نیز سپاسگزار خواهند ساخت.

۱- پیامبر که همان پیغمبر و به زبان تورات نبی میباشد که از واژه نبو به آرش ندادهنده، که سخنگویان و نمایندگان شاهان بودند، گرفته شده است. بهوه نیز در تورات ملک شماییم و ارض که همان ملک السماوات و الارض است (شاه آسمانها و زمین) نامیده شده. این باور که همه دینها در همی جهان دارای انبیا و پیامبران بوده اند (۱۲۴۰۰۰ پیغمبر!)، نادرست است ولی پیام آور، هر کسی میتواند نامیده شود، اگر پیامی برای بیان کردن داشته باشد. پس شایسته تر است این هم میهنان نام پیام آور برای خود برگزینند (پیامبر، برنده پیام از سوی خدا یا شاه ... است)

۲- بیشترین انقلاب های دو سده گذشته «نیک فرجام» نبوده اند، چون همانگونه که در کتاب مدیریت نه حکومت آمده رستاخیز کنندگان بیشتر به کینه جویی و ویرانگری گرایش یافته بودند. برای بر پا کردن و ساختن نیاز به سازندگان خردمند سستی ناپذیر، شکلیا و خویشتن دار و کاردان، است، نه کارگران خرابکار و رهبران و سرداران آزمند و جاه جو ... به ویژه انقلابهای فرانسه و روسیه، که سرخ و خونین بودند کشتار و خرابکاری و ستم سالاری را به دنبال داشتند. انقلاب مشروطه نیز به انگیزه دست اندازیهایی بیگانگان از راه درست بدر و گرایسته شد. انقلاب سفید شاه نیز تنها یک بازی بود که دروغا در دامان خود رویداد ناگواری را پروراند و به دست اندازی روحانیت انجامید. از همان زمان پایه های انقلاب سیاه گذاشته شد، که پس از انجام رفته رفته سرخ و خونین گردید.

۳- آیت اله دست غیب شیرازی در سخنرانیهای خود (که کتابی شد) از بهشت و درخت طوبی و حوریناش سخن میگوید و در این مکاشفه!! به آگاهی میرساند که مومنین به پاس تقوی با حوریان نزدیکی میکنند ولی «جماع با آنان چهل سال به درازا می کشد!!»

۴- آیت اله مشکینی، رئیس مجلس خبرگان به آگاهی رساند که سلطنت پهلوی برانداخته شد و اینک سلطنت با روحانیون است.

۵- به کتاب دین یهود برگشت داده میشود، که با آونتهای فراوانی این پرش در میان گذاشته شده است.

۶- سبتارا به نادرستی مقدس برگردان می کنند، که در آموزش زرتشت از مقدس سخنی نیست. استاد جعفری که در اینگونه ترجمه ها از کاردانی و دریافت برجسته ای برخوردار است، آنرا به درستی افزاینده و پیش برنده ترجمه میکند.

۷- در بسیاری از هازمانهای کهن چون هند، مصر، چین، ژاپون ... شاه و امپراتور اساتیری فرزند خدای آسمان بوده است. در سومر کاهن اعظم ان نامداشت و چون به پایگاه شاهی رسید پیش نام ان را بر سر نام خود افزود، مانند ان - مرکرا ... خدای بزرگ نیز نام ان - لیل - یاران - ایل بود که در اُگاریت به EL دگرگون شد و همان نام ال بود که در تورات نام سرور خدایان و سپس خدای قوم اسرائیل الوهیم و ال گردید. وابستگی فرمانروایان با خدا، یا خدایان، به ویژه خدای آسمان، هنوز هم در شماری از سرزمینها کم و بیش دیده میشود. در ژاپن تا پیش از شکست ۱۹۴۵ و رخنه فرهنگهای باختری امپراتور فرزند آمانرا سوو میکامی خدای خورشید پنداشته میشد و چون خدایی ستایش میکردید. پس از جنگ دگرگونی زیادی رخ داد، ولی باز هم در ژاپن مردمی یافت میشوند که باورهای کهن را گرامی داشته ارج می نهند.

۸- پیامبران خرد هیچ دینی را نیک و راست ندانسته، شاید این گفته مرا ریشخند آمیز دانند. ولی با واشکافی که خواهد شد به لغزش خود پی خواهند برد.

۹- در بسیاری از نوشتارها و کتابهای خود درباره آینههای گوناگون پافشاری کرده ام، مردم ایران به آموزگاران فضیلت نیاز دارند نه استادان شریعت

۱۰- چون نزدیک به ۵۰ سال است با آموزش زرتشت آشنا شده ام، حتی در این زمینه به آزمونهایی فراوانی برخورد کرده ام که میتوان کتابی درباره آن نوشت. در اینجا من برای پاس داشتن بر دباری خوانندگان به یک گزارش کوتاه بسنده میکنم.

۱۱- خوانندگان نباید به انگار نادرست مرا مبلغ دین زرتشت یا همستار با دین دیگری پندارند. بلکه همانگونه که در بیشتر کتابهایم پافشاری کردم، کار من پژوهش است و بدون گرایش یا ناسازی، آیین ها را بررسی میکنم. به ویژه درباره اسلام، که آماج کتاب پیامبران خرد است، چون با شادروان پدرم پیمان بستم ده سال است کار پژوهش را در این زمینه رها کرده و همهی یادداشتهای خود را در این زمینه و همچنین یادداشتهای دوران انقلاب را امانت پیش دوستی گذاشته ام تا اگر در گذشتم طبیعی بود همه آنها را بسوزانند. دانشمندان آگاه فراوانند که در این زمینه شایستگی برای فراهم کردن

پژوهش فراگیری برای مردم دارا میباشند.

۱۲- دریغا که بیشترین آنها پیوند با عرفان، به آرش شناخت و آگاهی خردانگیز نداشته و همانگونه که بیان شد به میستی سیم خرد گریزند می اندیشند عرفانی که با کلیسا و سازمان مردم فریب رهبری و فرمانبری پیوندی داشته باشد، دست آویز شیخ و ولی و رسمها و رسمداریها ... گشته و از راه پرورش مینوی و پالایش خردمندانه‌ی درون ... بیراهه و خیال را جانشین خرد میسازد.

۱۳- این آموزش درست و کردار راست خود باید واشکافی گردد، که گانهای زرتشت بر همین خواسته و آهنگ پایه گرفته است.

۱۴- باید به دوران پدیدار شدن آیین بودا اندیشید، که براهمانان هندو با نیرو و توان فراگیر در سراسر هند، پکه تاز میدان دین و باور هازمانی بودند و کسی یارایی ستیز با خدایان و سازمانهای طبقاتی آنانرا نداشت. داستانهای فراوان نیز درباره شاهزاده بودن بودا وو ... با بررسی هایی که در کتاب بودیسم کرده ام، چون آنچه درباره زرتشت یا شماری از خردمندان جهان داستانی کرده اند، تنها در خیال باورمندان دارای واقعیت بوده است. اگر آشوکایی یافت نمی شد، شاید امروز از آیین بودا و نام او نشانی بر جای نبود. چشمگیر است که پس از مرگ آشوکا و دیگر پشتیبانان این آیین، از هندوستان بیرون رفت و تنها چون در زمان آشوکا برادر یا فرزند او دین بودا را به آسیای جنوبی برد، در آن سرزمینها بر جای ماند و سپس به چین برده شد. از همین رو بودا بهتر آن دید درباره خدا سخنی نگوید و به آفرینش نپردازد. او در بنیاد هم برای هستی آدمیان و از بین بردن رنج آنان به آموزش پرداخت (همانگونه که خود میگوید) که از دیدگاه او با خدا و پرسشهای دینی آندوران پیوندی نداشت. از این دیدگاه زرتشت بر پایه ای آموزش خود را استوار میسازد که در پرورش مینوی انسان بایسته است. در این زمینه سخن بسیار است که در جای خود باید بررسی کرد.

۱۵- ایکاش این پیر فرهمند دنیادیده زرتشتی و چون من به پایان راه نزدیک شده، این کتاب را نه در سوئد و سال ۲۰۰۱ مینوشت و منتشر میکرد، که در ایران و چند دهه پیش، تا به رهنمایی همگیشان خود یاری بیشتری میداد و برای سخنگویی چون من در آنزمان در نگر زرتشتیان بیگانه، نیز کمکی شایسته بود. آیین زرتشت، که گفتار خدا نیست (چون خدا به سخن دوست پیر فرهمند آفرینش است نه آفریده) هر چند آموزشی فلسفی و خردمندانه است، ولی همانگونه که در کتاب زرتشت آورده ام «او به زبان مردم ساده سرود عارفانه می سراید و به بیان عرفان با مردم با صفا سخن ساده دلی عالمانه میگوید»

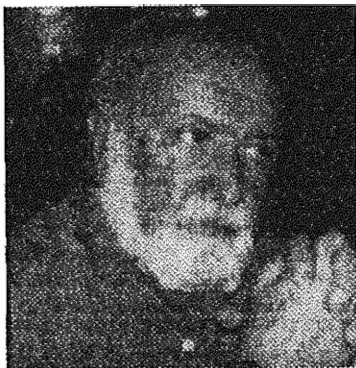
۱۶- همانگونه که در نوشتارهای فراوان خود با تکیه بر فروندها و برهانهای بسیار و بهره گیری از گفتار دانشمندان مومن به تورات نگاشته ام و در گاهنامه کوروش بزرگ، که در اسراییل نیز بخش میشود، یادآوری کرده ام، تورات گفتار و نوشته موسی نیست که هیچگونه یاد مانده ای از موسی در دست نیست. بنا بر گفته خود یهودیان و نویسندگان تورات، آنچه امروز به نام تورات در دست است، گفتار عزرا است و ویرایش روحانیت یهود. کتاب انبیاء ۱۲ گانه، که نوشتار بسیار کوناهی است. بخش بسیار کوچکی از یادمانده های رهبران روحانی اسراییلیان است، که با بررسی ژرف آن دیده میشود که سد در سد با فرهنگ دینی روحانیت یهود و دیدگاه آنان درباره دین، خدا، فرمانها و خواسته های او ... ناسازگار است.

۱۷- در نوشتارهای چندی، پس از ترور رابین من نخش روحانیت یهود را در گمراه کردن یهودیان و رنجهایی که از این گمراهی بهره آنان شده است واشکافی کرده ام. در کاوه نیز شماره ۹۴ بیان کوتاهی آمده است.

۱۸- به کتاب دین یهود نگاه کنید، همچنین کاوه شماره ۹۴. در هکراتویخ، کتاب شیشم «یوشع» و کتاب Deui به گستردگی بیان شده.

۱۹- در ودانتا آتمن Aiman (که آنرا به نادرستی روح برگردان می کنند) خدای درون انسان است، که در حفره دل جای دارد (آتمن جهانی همان برهمن روح جهان و بنیان آفرینش است). اندکی همانند آدم نخودی است، ولی پرورش پذیر نبوده که خود همه چیز است. به کتاب ودانتا، کتاب چهارم عرفان برگشت داده میشود).

۲۰- کافیت به غانون اساسی بنگرید. من در دوران بررسی غانون اساسی نوشتم که با برگزیدن ولی فقیه، به جای شاه، خودسر و سالاری را می پذیرد که «سلطان مطلق العنان غانونی است» همه ی قوا را برمیگزیند ولی هیچ قوه ای در کار او نظارت ندارد. آیا هدف مبارزه با سلطنت و دیکتاتوری، این بود؟



شعبده «ولایت فقیه» در کیش عیسی

منوچهر تهرانی

E-mail: manutehrani@gmx.net

به خاکپای صبحی کسان که تا من مست
به هیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم
که زیر خرقه نه زَنار داشت پنهانی
ستاده بر در میخانه ام به دریانی

خواجه (از قصیده در مدح قوام الدین محمد صاحب عیار)

بهیمی خونی پلید هنوز هم در اندرون انسانهایی، نه اندک شماره، مضمحل است که بر اثرش، به حالتها و حیلها و یا به زاریها و زورها، می کوشند تا بر دیگر مردمان بتازند و یورش آورند و آن معصومان را با رسی برساخته و بافته و تابیده از رشته هائی در هم تنیده، رشته هائی بسیار گونه - گونه هائی بس شگرف - و بسیار رنگ - رنگهائی بس شگفت - که برخیشان در لطافت به ابریشم مانده اند و در سختی به پولاد، به کمند گیرند و برشان سیطره یابند و ازشان، در راه ارضاء شهوتهای نفسانی و یا جسمانی خویش و برآوردن امیال مادی و معنوی خود، بهره کنند.

یکی از رشته هائی که ریسمان بندگی را بر انسانها استوار می سازد، قبول برتری و پذیرش تفوق فردی بر دیگر فردهاست که به شکلهای گوناگون کیش پرستش شخصیت بروز و ظهور می کند و نمونه ناتراشیده و خشنش، به اصطلاح، «نظریه ولایت فقیه» است.

امکان آن می رود که در نظر برخی «ولایت فقیه» تنها از آن مسلمانان و آن هم در نزد شیعیان دوازده امامی، باشد.

۲۱- این جستاری بسیار گسترده است، که اندکی از آنرا من در نوشتارهایی چند، بدی و نیکی - خیر و شر، کفایت و کمالات فرمانداری گزینی «وهو خشترا و ثویه» که استاد جعفری شهریار بر گزیدنی نیک برگردانده ... آورده ام.

۲۲- برخی چون Baker با همسران مومنین! که برای اعتراف آمده بودند نزدیکی کرده و بیش از ۴۰۰ میلیون دلار گوش بری نموده بود به زندان رفت و پس از زمان کوتاهی آزاد شد. در کلیسا در پای چلیا با گریه و زاری از خدا - مسیح درخواست بخشش کرد و گوسفندان خدا دوباره برای اعتراف پشت پنجره رفتند! در خبرهای چند روز پیش آمده بود که در امریکا سدها کشیش و حتی کار دیپل را پیگیری کرده اند که کودکان را مورد تجاوز قرار داده اند و ... تازه همه اینها مثنی از خروار است و باید در این سرزمین زیست، ولی با چشم و گوش باز (ولی نه عما)

۲۳- بی گمان در تلویزیون گواه بودید که چگونه پاپ، مغز اندیشمند یک میلیاردر کاتولیک جهان، در دیدار اورشلیم نامه ای که برای خدا نوشته بود، لای شکاف سنگهای دیوار معبد کهن یهودیان (خانه پنداری یهوه، که تنها دیواری از آن بر جای مانده) جای داد. هر روز گروه زیادی از یهودیان در پای این دیوار ندبه به خواندن تورات، و گاهی نامه لای درز دیوار گذاشتن میپردازند.



اما چون نیک بنگریم و کتابهای تاریخ را تورقی بکنیم، معلومان می افتد که چنین نیست و هر کجای سلطه طلبانی یافت شوند و دین و باور صافی مردمان را دکانی برای «کسب و کار» خود کنند و بساط حکمرانی بخواهند گسترانند، گونه ای از «ولایت» و حکومت و امارت دین پیشگان پدیدار می آید - دین پیشگانی که خویشان را، به بیانها و توصیفهای نامقبول در نزد عقل، نه متوسل که متصل به پشت پرده های اسرار می نمایند. اسناد و مدارک غیرقابل انکار گواهانند که اصحاب «نظریه» ساختگی و بی بنیان «ولایت فقیه»، که پایه اش نه بر تحقیر که برترذیل انسانهاست و متکایش آشوب غوغائیان و بلوای سالوکان، تنها در میان مسلمانان، آن نیز در نزد شیعی مذهب، به هم نمی رسند^(۱) و مدعیان دوستی با «رجال الغیب» در همه جا هستند.

پیش از آن که پیشتر روم و به پیدائی «ولایت فقیه» در نزد پیروان عیسای مسیحا برسیم، ضرور می نمایم عرض توضیحی پیرامون واژه «فقه» و مشتق آن «فقیه»:

واژه عربی «فقه» به معنای دانستن است و، لاجرم، «فقیه» به معنای دانا. اگر از فراخی معنایش بکاهیم، در قاموسهای زبان عربی، فقه می شود «العلم باحکام الشریعه و اصول الدین» و، به تبع آن، فقیه، «العالم باحکام الشریعه». تا این جای سخنی از دین اسلام نیست و هر کس که دانای احکام شرعی باشد، «فقیه» آن شرع می تواند بود و هست و گرچه ما، در تداول امروزی، «فقیه» را تنها برای دانایان احکام اسلامی به کار می گیریم ولیک دانایان احکام دیگر دینها را نیز می توانیم، بر این پایه «فقیه» نامید که از آن زمره اند دانایان احکام کیش عیسی.

با این توضیح به سخن ادامت می دهیم و می گوئیم در سرزمینهایی که کیش عیسای مسیحا گسترده می بوده است، و هست، فراوان بوده اند و هستند، مبلغان و به کار گیرندگان نظریه «ولایت فقیه».

در اواخر سده دوم میلادی، اسقف شهر لیون^(۲)، به نام ایرنهئوس^(۳) این نظریه را مطرح می سازد که مسیحا قدرت و اختیار خویش را به حواریون خود تفویض کرده است و آن حضرات نیز آن را به کشیشان و به اسقفان - بخوانید، «فقیهان» - وانهاده اند^(۴). در آغازین دهه سده چهارم میلادی شورای اسقفان کلیسا این نظریه را پذیرفتار می آید ولیک با ادعاهای اسقف شهر روم رویاروی می شود که به موجب فرمانی به نام «عطیه قسطنطنین»^(۵) مدعی بود امپراتور قسطنطنین سراسر روم غربی، و از جمله شهر روم، را به پاپ سیلستر اول^(۶) بخشیده است و دیگر احدی را حق «ولایت» - بخوانید: حکومت مادی و معنوی - بر این سرزمینها و مردمانش نیست^(۷).

از همینجا و به استناد همین فرمان - که ساختگی بودنش بعدها اثبات شد - اسقف شهر روم، پس از کشمکشها، سلطه خود را بر کلیساهای سرزمینهای باختری امپراتوری روم مسلم می دارد و خویشان را، نه جانشین مسیحا، که امپراتور «واجب الاطاعه» همه «مؤمنان» - البته، مسیحی، قلمداد می کند و هر که را در برابرش، به هر صورت و به هر گونه قد برافرازد، «محارب با خدا» و «مفسد فی الارض» و، لاجرم، «مهدورالدم» می شناسد. این حال نتیجه طبیعی این ادعاست که «پاپ» همه قدرت خویش را از حواریون و اینان از عیسای مسیحا و آن حضرت نیز از خداوند متعال متلقى بوده است و هست، پس هر که در برابرش به ایستد خونس هدر است! آیا «ولایت فقیه» جز این است؟!

گفتنی است که از لقب حضرت پاپ هم «ولایت فقیه» بیرون می تراود: لقب پاپ روم Pontifex Maximus است به معنی «اسقف کبیر» یا «جائلیق»^(۸) اعظم. واژه لاتینی Pontifex به معنی «پل ساز» است^(۹) و برای به کارگرفتن چنین تعبیری می شود که کشیش و اسقف (یعنی فقیه) و، به طریق اولی «اسقف کبیر»، اندر میان خالق و مخلوق در

حکم پل هستند و یا پل رابطه را در بین آن دو بر پای و استوار می دارند و، به کوتاه سخن، احکام و فرمانها را از حضرت احدیت می گیرند، به آفریدگان ابلاغ می کنند و بر اثر این امر، آفریدگان نیز گریزی ندارند جز اطاعت و فرمانبری و، به واقع، در حکم محجوران و صغارند و مسلوب الاراده!

می خوانیم^(۱۰) که اسقف شهر میلان^(۱۱)، در اواخر نیمه دوم سده چهار میلادی - که، بعدها، کلیسا، وی را با عنوان قداست سرافراز ساخت و شد «آمبرواز قدیس»^(۱۲) - معتقد می بود و اعلام می داشت که فرمانهای حضرت حق به کمال صریحند و واضح ولی مردمان باید که آنان را از مجرای کلیسا دریافت کنند، بپذیرند و به اجرا درآورند. جای عنایت است که در این اظهار نظر، جان کلام در دریافت و تلقی فرمانهای خدا، از «مجرای کلیسا» است و این امر نکته ای است که «ولایت فقیه» را تسجیل و تأیید می کند. این مرد که از ۳۳۹ تا ۳۹۷ میلادی می زیست یکی از چهار معلم بزرگ کلیسای کاتولیک رومی است، در شهر روم درس حقوق خواند و، سپس وارد خدمت حکومت شد و به سال ۳۷۴، پیش از آن که تعمیم شود، به اسقفی شهر میلان دست یافت، که مقامی منع می بود. سنت آمبرواز، در نیمه نخست زندگیش سالوکی می بود زورگو که خود را بر مردمان تحمیل می کرد و، از همین راه، بدانسان که رفت، پیش از آن که غسل تعمید داده شود، مقام اسقفی یافت!

وی که سخنوری برجسته به شمار می رفت و در موسیقی نیز دستی می داشت (و شاخه ای از خوانندگی گروهی کلیسا - «کور» - را، در برابر «خوانندگی گروهی گریگوریها»، بنیان نهاد) سخت متعصبانه طرفدار وحدت کلیسا و دولت می بود - که البته، در آن وحدت، سیطره می بایست با کلیسا باشد! بر اثر همین سیطره جوئی است که چون، به سال ۳۹۰، به اشارت وی، حدود ۷۰۰۰ یهودی را مؤمنان مسیحی، در تسالونیک^(۱۳)، ناکرده گناه قتل عام کردند و امپراتور روم، تئودوسیوس یکم^(۱۴)، رهبران آن مؤمنان جنایت پیشه را اعدام کرد، حضرت سنت آمبرواز وارد کار شد و، با تهدید به تفسیق و تکفیر امپراتور، وی را ناگزیر ساخت، با سرشکستگی کامل، از کار خود استغفار بطلبد و بر آن وحشیگری صحنه بنهد و سلطه کلیسا را پذیرا افتد و به گونه ای «ولایت فقیه» اذعان آورد و گردن بنهد.

از همین جاست و از همین عمل سنت آمبرواز، که سیطره کلیسا سخت قوام می گیرد و «ولایت فقیه» نیک مطرح می شود و رهبران کیش مسیح هر چه فزونی تر به این باور می رسند که کلیسا را اقتدار کامل هست و، لهذا، اسباب حکومت دنیوی نیز می بایست به کف با کفایت ایشان سپرده شود.

گویاترین توصیف این باور از پاپ گلاسیوس یکم^(۱۵)، در اواخر سده پنجم میلادی است: وی می گفت جهان مادی به دو وسیلت اداره می شود، اقتدار همراه با اختیار^(۱۶) روحانیان و زور و قهر^(۱۷) امپراتور. به زعم وی «اقتدار همراه با اختیار» به گونه ای مشروعیت می آورد در حالی که «زور و قهر» تنها و تنها توان به کار گرفت نیروست. بر پایه این بیان، در نظر گلاسیوس یکم، در میان دو وسیلت مذکور، برتری از آن روحانیان است که مشروعند - و بر آن دیگر وسیلت «ولایت» دارند.^(۱۸)

بر مبنای همین برتری یا برتری جوئی است که آباء کلیسا از مؤمنان می خواهند و می طلبند که با تمام توان خویش به تقویت کلیسا و مؤسسه های وابسته بدان دست یازند. روحانی ناموری چون سنت آگوستین^(۱۹) به مؤمنان اندرز مشفقانه می دهد که یک «سهم پسری» از دارائی خویش را به کلیسا واگذارند و اگر فرزندی ندارند همه خواسته خود را وقف کلیسا سازند - و از طریق همین اعانات و موقوفات است که کلیسا و صومعه های پیوسته بدان به ثروتهای

باور ناکردنی دست می یابند^(۲۰) و سلطهٔ کلیسائیان - و «ولایت فقیه» - را هر چه مسلم تر و استوارتر می دارند. (آیا در این رهگذر نیز مشابهتی با «وجه شرعی» و «سهم امام» و «رد مظالم» ... به چشم نمی خورد؟!)

سالها و دهه ها و سده ای یک / دو از پی هم می آیند و اروپا در مغاک ظلمانی سده های میانین^(۲۱) به بند کشیده می شود و مردمانش - گرفتاران فقر و جهل و آلودگان به مرض و خرافه - در درون این مغاک هول انگیز و این سیاه آب عفن می لولند. در میانه این حال و در این خراب آباد، که کنام گفتاران است و آشیان جغدان، کلیسا، که اینک نهادینه شده است و «شخصیت حقوقی» به کف آورده^(۲۲)، به سودای تحکیم موضع خویش، از یک سو، به وسائل گونه گون، به تعمیق جهل مردمان و گسترش خرافه پرستی در میانهٔ ایشان می کوشد و از دیگر سو، در کارگرد آوردن هر چه بیشتر مال و خواسته و ربودن از اندک مایهٔ مؤمنان است و در عین حال از رویارویی با شاهان و ایران و جنگسالاران نیز غافل نیست. این طایفه اخیر، با تکیه بر نظریه های شگفت که یا خود به هم می یابند و یا چاکرانشان سر هم می کنند، به لطائف الحیل، خویشتن، را «دست» و «سایه» خدا - «ظل الله» خردمان - می شناساند و کلیسائیان نیز بر «ولایت» خود از جانب «اب و ابن و روح القدس» سخت اصرار می ورزند و کشمکی دراز آهنگ و خونین میان این فریق در می گیرد.

بیشتر بابها، در سده های نه و ده و یازده میلادی، به تحکیم موقع مادی خویش، و فزون ساختن آن بر قدرت نظری و معنوی خود، بیشتر علاقمند می بودند تا اصلاح و بهبود روحانی کلیسا و کلیسائیان^(۲۳) و در مواردی فراوان، در برابر امپراتوران و شاهان و امیران، ادعاهای ارضی مطرح می ساختند. به عنوان شاهد مثال، پاپ گرگوار هفتم که در سالهای هفتاد سدهٔ یازدهم با امپراتور آلمان، هاینریش چهارم (متولد ۱۰۵۰ و متوفی به سال ۱۱۰۶) در کشمکش و منازعت می بود، کلیسا را، به عنوان یک شخصیت حقوقی، مالک اراضی ایالت توسکان در ایتالیا می دانست و در این ماجرا قدرت خود را منبعث از اختیاری می شمرد که عیسای مسیحا، برای «عقد و حل امور»^(۲۴) بر روی زمین خاکی و نیز در آسمان ها، به پطرس قدیس داده است^(۲۴). به دیگر بیان، این حضرت پاپ نیز می کوشید با استناد به «ولایت فقیه»، حرف خود را بر کرسی اثبات نشاند و کار خویش را پیش ببرد.

پاپ اینوسنت سوم^(۲۵) نیز مدعی پابرجای حکومت و «اولوالامری» بر مسائل اینجهانی و مادی می بود و ازین نیز گام فراتر می نهاد و قدرت شاهان و امیران را هم بعثت گرفته از قدرت پاپ می شناخت^(۲۶). همین اینوسنت سوم، به سال ۱۲۰۸ میلادی، علیه کاتارها، که مردمی نکو کردار و راست گفتار و پاکیزه خوی می بودند و در ایالت «پروانس» کنونی فرانسه، می زیستند، اعلان جنگ صلیبی کرد. این نخستین بار بود که علیه مردمی مسیحی اعلان جنگ صلیبی می شد. جنگی که درش حدود بیست هزار نفر کشته شدند و پس از گذشت دهه ها به پایان آمد و حضرت پاپ از ثمره اش اظهار رضا فرمود^(۲۷) و البته طی آن «ولایت» وی نیز تسجیل شد که با «ولایت فقیه» هر که در افتاد بر افتاد!

پاپ گرگوار نهم، در راه تحکیم موقع خود و استوار ساختن سلطه کلیسا و قبولاندن «قرانت» خویش از کیش ترسانی، به سال ۱۳۳۳، بساط سهم انگیز «تفتیش عقائد» یا «انکیزیسیون»^(۲۸) را برپای ساخت و ادارهٔ آنان را به فرقهٔ سختگیر و دژمخوی دومینیکن^(۲۹) سپرد. اینان نیز در راه انجام «فرائض ایمانی» و ابراز سر سپردگی به حضرت پاپ، در طول چند سده، از انجام دادن هیچ جنایت ترس آوری کوتاهی نکردند و صفحه هائی فراوان از تاریخ کلیسای کاتولیک رومی را با ننگ اعمال خود ملوث ساختند. این دژخویان پلید کسی را که «گمان» اتهامی

بهش می رفت و یا می پنداشتند در اعتقادش صافی نیست به شکنجه هائی جانفرسا - بدن شکن و روان سوز - می بستند و ازش اعتراف می گرفتند و، به دنبالش به شکللهائی ددمنشان مجازاتش می کردند. چه فراوان شمار بیگانهائی که بر اثر خصومتهاى شخصى و به سعایت دشمنى کینه توز کشته آمدند - ولى، در پی آن، سیطره و «ولایت» حضرت پاپ و کلیسا استوار و شکست ناپذیر نشان داده شد. (۳۰)

این باور به قدرت نامحدود و نامحصور پاپ ادامه داشت، و ادامه دارد:

ادامه داشت: به نوشته تاریخ نویسی صاحب اعتبار^(۳۱) چون رابرت شرلی - انگلیسی - از سوى شاه عباس بزرگ به سفارت به فرنگ رفت (سال ۱۰۱۶ هجری برابر با ۱۶۰۸ میلادی)، پس از دیدار با پادشاهان لهستان و آلمان، به زیارت پاپ پل پنجم شتافت (سال ۱۶۰۹ میلادی) تا وی را، در اتحاد با ایران، به جنگ علیه عثمانیان وادارد. پاپ ارج بسیار بر سفیر شاه ایران نهاد و وی را به لقب «کنت» مفتخر ساخت و در ضمن به او اختیار و اجازتی مذهبی عطا کرد تا بتواند کودکان نامشروع مردمان - البته، به جز فرزندان نامشروع شاهان و شاهزادگان و صاحبان عناوینی چون کنت و بارون ... - را مشروع سازد!! حضرت پاپ، این عمل غیرعقلانی و، در عین حال، خنده آور را به چه استنادی کرد؟ به استناد «ولایت فقیه»! (۳۲)

ادامه دارد: پاپ کنونی، ژان پل دوم، (یا به قول روح الله خمینی، «آقای پاپ»!)، به نقل خبرگزاریها، در سخنرانی مورخ ۲۸/۱/۲۰۰۲ خویش، از وکلای دادگستری خواست که دعای طلاق را نپذیرند زیرا عقد ازدواج غیرقابل انحلال است و قوانین آسمانی برتر و بالاتر از قوانین انسانی.

ملاحظه می شود که این بیان مسیحی برتری قوانین آسمانی و، به تبع آن، مسلم بودن قدرت پاپ و «ولایت فقیه» عیسوی است که قصه اش هنوز هم ادامه دارد.

مندیل بر سران حکومتگر بر ایران هم همین معنی را در سخنانشان می آورند و از جمله آخوندی، که مشاور رئیس قوه قضائیه نیز هست (قوه قضائیه را بنگر و سیر کن که مشاورش این باشد!)، در خطبه پیش از نماز جمعه اول تیرماه ۱۳۷۷ چنین می گوید^(۳۳): «اعتقاد به رهبری و ولایت فقیه این است که پیغمبر و امام را ذات اقدس پروردگار نصب می کند و نصب ولی فقیه نیز به دست خداوند است که به وسیله امام زمان منصوب می شود ... کار خبرگان این است که مجتهدی را که منصوب از سوی امام زمان است کشف کنند نه این که او را به وکالت از طرف مردم انتخاب کنند ... رهبر منصوب از طرف خداوند است ... آنهاى که دم از قانونگرایی می زنند، بدانند که رهبری فوق قانون است. لذا اختیارات فوق قانون دارد و در جایی که مسأله ای را ضروری بداند، حکمش را تنفیذ می کند و دیگران مجبور به اطاعت هستند. ولایت مطلقه فقیه از تمام اختیاراتی که پیغمبر امیرالمؤمنین و سایر امامان برخوردار بودند، برخوردار است و دارای همان مقام و اختیارات است!»

آخوندکی دیگر، که مدتی نیز «رئیس قوه قضائیه» جمهوری ملایان بوده است (قاضی القضاات را تماشا کن!) یاوه های همپالکیش را - که در بالا آمد - موجزتر بر زبان می آورد و در خطبه دوم نماز جمعه ۱۳۷۸/۲/۱۷ در تهران، می گوید^(۳۴): «امام» - یعنی روح الله خمینی - «... به این علت انقلاب اسلامی را بنا کرد که حاکمیت خود را از خدا و امام زمان گرفته بود ...»!

باری، سخن را به پایانش بریم و نتیجه گیریم که، به گواهی تاریخ، همه دینهای ایحائی، همچون دین موسوی و عیسوی و اسلام ... یعنی همه دینهای که منشاء خویش را فیضان وحی از منبع لم یزلی می شناسند، در گذرگاه این

خطرند که در شان شعبه کارانی به هم رسند و درفش این ادعا برافرازند که با سرچشمه صدور پیام فیض در ملکوت اعلی، مستقیم و یا با واسطه هائی، در ارتباط و اتصالند و پیوسته و وابسته و هر چه می خواهند و می گویند و حکم می دهند، به گونه ای و به طریقی، بیان و ابلاغ وحی است و، به ناگزیر، چونی و چرائی نمی پذیرد. (۳۵)

اگر این قطعیت و تردید ناپذیری فرمانها و امرها و حکم ها را با دیدی موسعتر تعبیر و تأویل کنیم و فردی از افراد انسان خاکی را منبع آنان بدانیم، به اشکالی از نظامهای حکومتگر تمامگرا^(۳۶) می رسم، همچون هیتلریسم و استالینیسم ... که پدیده هائی شگفت بودند و عصر ما را به خاک و خون کشاندند. این نظامها نیز تکیه بر نوعی «ولایت فقیه» می دارند، النهایه، در شان رهبر و پیشوا - «فقیه» ادعای رسوخ در مغیبات و تسخیر نیروهای ماوراء الطبیعه و «رفت و آمد» با لاهوتیان نمی کند و اشرف و تسلط خویش را بر خلق حاصل کار عواملی اینجهانی و ناسوتی می انگارد. (۳۷)

چون بر آن شویم، ثمره برپائی حکومتها را بر بنیان انواع نظریه های «ولایت فقیه»، چه در دین عیسا، چه در اسلام ... و حتی، چه در حکومتهای الحادی، بر شمریم، می توانیم عبارتهای شیوا و رسای ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی (=گلپایگانی)، نویسنده سده هفتم و طنمان و صاحب «ترجمه تاریخ یمینی» را به استعارت و استعانت گیریم و بگوئیم که هر کجای کوس «ولایت فقیه» زدند و قتلشنی خود را «راعی رمه و حامی همه» نمایاند و جازد، بیدرنگ، سودجویانی هرزه درای، پلیداندیش، چون «شیاطین ... از شیشه ضبط بیرون افتادند و ... هر یکشان که ... غفریتی از غفرایت انس بود و فرعونی از طواغیت بشر، پای از جاده راستی بیرون نهادند و هر یک طمع در ملک ... مستحکم کردند و در طرفی به قلعه ای مستظهر شدند و راه اهل ... فساد باز دادند ...» (۳۸)

پانویسها:

۱- شماری بسیار اندک از فقیهان شیعه امامی - از آن جمله ملا احمد نراقی و روح الله خمینی - بساط «ولایت فقیه» را در انداختند. (افزایش فارچگونه و «انفجاری» متدیل بر سران «معتد» به «ولایت فقیه» و «ذوب» در آن را، در جمهوری اسلامی باید از مقولت «مگسان دور شیرینی» دانست!) در امامزاده «ولایت فقیه»، که ناپیش از خمینی بی متولی در گوشه ای افتاده بود، فقیه را نماینده و «نایب» - اگر نه «نایب خاص»، «لااقل»، «نایب عام» - امام معصوم، امام را جانشین بر حق رسول و رسول را فرستاده ذات حق می داند تا پیام خداوندی را به بندگانش ابلاغ کند، شیوه ای ویژه در حکومت برگزید و نظم سیاسی / اجتماعی خاص بر پای سازد که، در نهایت، همان حکومت بلامنازع الله بر این خاکدان باشد. در چنین حکومتی و چنین نظامی چه جای عرض وجود از سوی بندگان در برابر «نایب امام» هست؟ مردمان همه بنده اند، بنده به هیچ نیارزنده! همه محجورند و در حکم صغار و مجانبین و «فقیه» قیومت و «ولایت» آنان را متکفل است! در جهان بنیان گرفته بر نظریه «ولایت فقیه»، انسان ناتوان و زیون و عاجز و درمانده و بی پناه و حقیر و سرگردان در برابر قدرت مطلق، در برابر توان یسجد و یحصر، در برابر عقل کل، در برابر عظمت بی پایان، در برابر «اسطقس فوق اسطقسات» قرار می گیرد و ساطش تنها با یک «نماینده»، یک «نایب» (یک «کمیسونر»!) است که «فقیه» باشد! برای آگاهی بیشتر رجوع شود به کتاب جالب: - توانگر، دکتر مرزبان، «ناگاهی و پوسیدگی - سیری از نوشته های سید روح الله خمینی»، کتاب دوم: ولایت فقیه، (لندن، نشر نوآوران، شهریور ۱۳۷۰) ۲-Lyon شهری در فرانسه ۳-Irenaeus

۴- Chadwick, Henry; "The Early Church" (Harmondsworth, Penguin, 1967) از آنجا که بخش عمده ای از یادداشتها را با ساداران «ولایت فقیه» در وطن، با «برخورد اسلامی»، نابود کرده اند، متأسفانه، امکان شناساندن بیشتر منبع میسر نیست.

۵- Donation of Constantine - Sylvester I

۷- Nobel, Thomas F. X.; "The Republic of St. Peter: The Birth of the Papal State", (Philadelphia, University of Pennsylvania Press, 1984) از معرفی بیشتر این منبع، به شرح پانویس شماره ۴، معذورم.

بعدها، به هنگام، اصلاح کلیسا (Reformation) و آغاز نهضتهای اعتراضی (Protestantism) معلوم افتاد که فرمان «عطیه قسطنطین»

مجموع است و ساخته و پرداخته خود حضرات «روحانیون»!!

۸- Catholikos به معنی کشیش بزرگ هریک از مذاهب دین ترسائی است از جمله کلیسای ارمنی، کلیسای شرقی ... و عنوان «کاتولیکیزم» و مذهب «کاتولیک» نیز از همین واژه آمده است

۹- Pontifex مرکب از دو جزء است: pont به معنی پل (در زبان فرانسوی امروزین نیز Pons) و صیغه ای از مصدر facere به معنای ساختن (در زبان امروزین فرانسوی faire). در زبان انگلیسی نیز Pontiff معادل Pontifex به کار می رود که معنای عاشر است ولی در معنای خاصش پاپ روم مراد می شود.

۱۰- Nicholas, David; "The Evolution of the Medieval World: Society, Government and Thought in Europe, 312-1500", (London, Longman, 1992) p.35

۱۱- Milan, شهری در ایتالیا ۱۲- Saint Ambroise

۱۳- Thessalonica که به آن سالونیک هم می گویند و منطقه ای است در بالکان و در جوار یونان.

۱۴- Theodosius I که از ۳۴۷ تا ۳۹۵ میلادی زیست و از ۳۷۹ تا پایان عمر امپراتور بود.

۱۵- Gelasius I وی از ۴۹۲ تا ۴۹۶ پاپ می بود. ۱۶- Authority - ۱۷- Power

۱۸- Grant, Robert M.; "Early Christianity and Society: Seven Studies" (New York, Harper and Row, 1977).

۱۹- St. Augustin (از ۳۵۴ تا ۴۳۰ میلادی) که نخست مشرک می بود و سپس مانوی شد و بعد به کیش ترسائی ایمان آورد. نام آورترین معلم

کلیسای باختر زمین است که احادی را در اثر گذاری بر تائله مسیحی، تا سده سیزدهم میلادی، یارای مقابله و رقابت با وی نیست.

۲۰- Nicholas, David; p. 38 and 41

۲۱- پیرامون اصطلاح «سده های میانین» - میان چه؟ - و آغاز و انجام آن، اختلاف رأی در بین خداوندان نظر نه اندک است ولی چکیده آراء - البته، با

تساهل - می گویدمان که در آغاز این دوره سده های شش و هفت میلادی است و پایانش حدود پایان سده پانزدهم (تقریباً، مقارن با فتح قسطنطنیه به

دست عثمانیان به سال ۱۴۵۳، کشف امریکا به دست کریستف کلمب به سال ۱۴۹۲، انجام اصلاح در کلیسا Reformation - به سال

۱۵۱۷ (...). ۲۲- برای آگاهی بیشتر از چگونگی پیدائی «شخصیت حقوقی» کلیسای رومی، مراجعه شود به مقاله کمیته تحت عنوان «فقه پویا،

افسانه است و افسون»، هفته نامه «کیهان»، چاپ لندن، شماره ۸۴۹ مورخ ۱۳۷۹/۱۲/۲۵.

۲۳- To bind and loose - ۲۴- Nicholas, David, pp. 185-189 - ۲۵- Innocent III - از ۱۱۹۸ تا ۱۲۱۶ پاپ می بود.

۲۶- Heer, Friedrich; "The Holy Roman Empire", (New York, Praeger, 1968)

پانویس شماره ۴، میر نیست

۲۷- Strayer, Joseph; "The Albigensian Crusades", (New York, Dial, 1971)

پانویس شماره ۴، ممکن نیست. ۲۸- Inquisition - ۲۹- Dominican

۳۰- Lea, Henry Charles; "The Inquisition of the Middle Ages", abridgement by M. Nicholson (New York, Macmillan, 1961)

به شرح پانویس شماره ۴ بالا.

۳۱- فلسفی، نصرالله، «زندگانی شاه عباس اول»، (تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۳) چاپ سوم، مجلد ۴، صفحه های ۱۸۱ و ۱۸۲

۳۲- درست به همانگونه که روح الله خمینی اموال و دارائیهای «نامشروع» خلق را «مشروع» می ساخت و به همدستان خویش می بخشید - به استاد

«ولایت فقیه» - و وقتنامه های کهنه را هم تغییر می داد - باز به استاد «ولایت فقیه»!

۳۳- هفته نامه «کیهان»، چاپ لندن، شماره ۸۹۲ مورخ ۱۳۸۰/۱۱/۱۱ = ۲۰۰۲/۱/۳۱، صفحه ۸

۳۴- هفته نامه «کیهان»، چاپ لندن، شماره ۷۵۶ مورخ ۱۳۷۸/۲/۲۳ = ۱۳۹۵/۵/۱۳

۳۵- ثمره این وضع پیدائی چنان خرافه پرستی مسکینانه ای است که به نوشته اکبر هاشمی رفسنجانی - کتاب «عبور از بحران»، چاپ تهران، صفحه

۵۱۲ - محسن رضائی، فرمانده سپاه پاسداران، با هواپیمای جت فانتوم از دزفول به تهران می آید و ... از خمینی برای حمله نظامی خواستار استخاره



«برلنی ها» و موج دوم مشروطه خواهی

داریوش همایون

گفتمان تجدد و مشروطه خواهی در ایران، اجتماع بیرون و جامعه بزرگ درون، بالا گرفته است و بار دیگر گفتمان (دیسکور) مسلط روشنفکر ایرانی شده است. از چپ و ملی اصلاح شده تا هواداران پادشاهی و حتا جمهوری اسلامی بدان پیوسته اند (این آخری خواهد آمد). بسیاری در بحث تجدد از نام مشروطه پرهیز می کنند ولی چنانکه «برلنی ها» کتاب تازه دکتر جمشید بهنام نشان می دهد در بافتار (کانتکست) ایران این دو را از هم جدا نمی توان کرد.* برلنی ها گروهی از روشنفکران ایرانی بودند که از ۱۹۱۵ تا ۱۹۳۰ بیشتر در برلین، کار سیاسی - فرهنگی می کردند. دامنه و ژرفای کارشان پیش از آن ماندنی نداشت و پس از آن هم، شرمندگی نسلهای بعدی، چندان نبوده است که آنان را در محاق ببرد. در میان برلنی ها، اصطلاحی که محمد علی جمالزاده بکار برد، به پاره ای نامدارترین مردان سیاست و ادبیات می توان برخورد: خود جمالزاده که در جوانی تا میانسالگی یک آتشفشان انرژی و نوآوری بود و داستان کوتاه و نخستین پژوهش اقتصادی، و تکیان نو سازندگی را به زبان فارسی داد؛ مشفق کاظمی که با تهران مخوف، رمان اجتماعی را در ادبیات فارسی وارد کرد؛ ابراهیم پورداود و محمد قزوینی که پژوهشهای ادبی و تاریخی را به شیوه اروپائی در ایران رواج دادند؛ امین رسول زاده از برجسته ترین اندیشه مندان اجتماعی اوایل سده بیست ایران که در برلین نبود ولی با تقی زاده همکاری نزدیک داشت و مرآنامه حزب دمکرات که او و تقی زاده نوشتند پیش طرح بسیاری از اصلاحات دوران پهلوی گردید.

اما برجسته ترین شان که قهرمان «برلنی ها» است حسن تقی زاده بود که از بزرگترین مردان همروزگار ما بشمار می رود و تکیانی که چه در پیکار مشروطه و چه در زمینه نظری تجدد به جامعه ایرانی داد با کمتر کسی قابل مقایسه

می شود! «امام» چنان ارتباطاتی استوار! با پشت پرده رازها دارد به گواهی صاحب نظری: «در طول پنج سال و نه ماه بالغ بر چهل عملیات نظامی از سوی فرماندهی سپاه پاسداران ... به اجرا درآمد تا بتواند بصره را به اشغال خود درآورند که همه این عملیات ناموفق ماند!» از ارزیابها و گواهیها به مناسبت بیست و یکمین سالگرد جنگ ایران و عراق نوشته دکتر حمید احمدی، مدیر انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران (برلین)، به نقل از «کیهان»، چاپ لندن، شماره ۹۱۰ مورخ ۲۰۰۲/۴/۴. هزار آفرین بر «امام» و استخاره هایش!

۳۶ - Totalitaire - ۳۷ برای بحث پیشتر نگاه شود به: Arendt, Hannah; "Elemente und Ursprünge totaler Herrschaft", (München/Zürich, Piper, Dez. 1991) به ویژه از صفحه های ۶۰۹ به بعد.

۳۸ - عبارتها دستچین است از «دیاچه» کتاب «ترجمه تاریخ یمنی» از ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی، به اهتمام دکتر جعفر شعار، (تهران، بنگاه

ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۲۷)، چاپ دوم، صفحه ۴.



است. تقی زاده از رهبران رده اول انقلاب مشروطه بود و در آشتی ناپذیری و پیکارجویی تا پای مرگ رفت و در نخستین جنگ جهانی با همکاری آلمانها به سازماندهی مقاومت در برابر نیروهای اشغالی روس و انگلیس برخاست. شکست در جنگ و شکست جنبش مشروطه خواهی، او را به جبهه پیکار فرهنگی و فلسفی کشاند: کمیته ملیون را در ۱۹۱۵ در برلین تشکیل داد و روزنامه کاوه را تا ۱۹۲۲ در دو دوره اداره کرد. کاوه خود یکی از رویدادهای مهم تاریخ صد ساله گذشته ماست و هنوز بر گفتمان تجدد اثر می گذارد. مشروطه خواهی در او بود که از دوره نخست به دوره دوم خود رسید. او را می توان نماینده موج نخست و دوم مشروطه خواهی، هر دو، شمرد در نخستین موج مشروطه خواهی، اندیشه آزادی پایای اندیشه ترقی می رفت. تقی زاده و حزب دمکراتش پر شورترین نیروی سیاسی آزادیخواهی ایران بودند. ولی از همان لحظه پیروزی آزادیخواهان، در ۱۹۰۹ و شکست استبداد صغیر، بود که ناآمادگی جامعه آن روز ایران برای آزادی و حکومت دمکراتیک آشکار شد. تقی زاده که همواره از زمانه خود پیش بود و از نظر سرسپردگی dedication و آرمانگرایی صرف و دوری از عوامفریبی، هیچ مرد سیاسی دورانش به او نمی رسید نخستین روشنفکر و سیاستگری بود که مسئله را دریافت. ایران مانند هر کشور دیگری که به دمکراسی تحول می یابد، بایست اول یک ملت - دولت می شد؛ مردمانی با یک حکومت و زیر یک قانون که در سرزمینی با مرزهای مشخص می زیند. ایران در آغاز سده بیستم، با حکومت پارلمانی و بی آن، چنان کشوری نمی بود و طرح مشروطه خواهان ناگزیر روی کاغذ می ماند. در کشوری که هر گوشه اش مستقیم و غیرمستقیم بدست یک قدرت پیگانه بود و قلمرو حکومت مرکزی، همه تهران را نیز در بر نمی گرفت؛ و در جامعه ای که آخوند و خان فرمان می راندند از حکومت پارلمانی دم زدن می توانست برای پاره ای عوامفریبان، و جاهت ملی بیاورد ولی دمکراسی به ایران نمی آورد.

اعضای کمیته ملیون در کنار فعالیت سیاسی سالهای جنگ به اندیشه درباره ریشه های واپسماندگی ایران پرداختند. نتیجه بحثهای آنان را جمالزاده به این گونه آورده است: «در این جلسه بنا بر تنقیدی که آقای تقی زاده در باب مقدمه صحبت آقای کاظم زاده نمودند راجع به اینکه گفته شده بود که تقلید از اروپائیان همیشه جایز نیست و بعضی اظهارات دیگر از این قبیل، بالاجماع هیئت عامله قبول کرد که ایرانی ها بدون زبان و مذهب در همه چیز دیگر باید تقلید از فرنگی ها نمایند.» از همین زمانهاست که اندیشه تقی زاده در دو زمینه استراتژیک دیگر نیز به تحول مهمی می رسد. نخست، کشاندن پای امریکائیان به ایران که از ۱۹۱۷ گفتگویش در کمیته ملی پیش آمده بود و قوام السلطنه در نخستین کابینه خود در ۱۹۲۱ آن را عملی کرد. دوم، روی آوردن به «استبداد منور» به عنوان چاره کار ایران.

ناامیدی از حکومت پارلمانی در سالهای پیش و پس از جنگ، روحیه عمومی روشنفکران ایرانی بود. مشفق کاظمی، یک ستاره درخشان دیگر آن کهکشان کوچک، که از همان آغاز موضع ضد هیتلری گرفته بود و درباره بیربط بودن آموزه (دکترین) مارکسیستی هشدار می داد چاره را در پیدایش یک دست توانا و یا دسته توانا می دید: «با تفاوت دور که بین زندگی اروپا و وضع رقت بار میهن می دیدم و بخصوص که همان روزها شنیده بودم یکی از نمایندگان معمم مجلس حتی تأسیس بنگاه پاستور را به عنوان اینکه طویله ای بیش نیست جایز نشمرده ... بود به این نتیجه رسیده بودم که مشکل است با وجود چنین عناصر و چنین روحیه هائی بتوان به آسانی از راه تشکیل حزب و بدست آوردن اکثریت در مجلس در اصلاح اساسی در امور کشور توفیق یافت ... و تحت تأثیر این فکر طی یکی از مقالات خود در مجله فرنگستان وجود دیکتاتور صالح و آشنا به اوضاع جهانی را برای نجات ایران واجب شمردم ...»

کاوه نخستین از چهار مجله ای است که از سوی برلنی ها «یکی پس از دیگری انتشار یافت و مضمون هائی چون اخذ تمدن غرب، تساهل مذهبی، ساخت قدرت، وضع زنان و اصلاحات ضروری در ایران در صفحات آن(ها) مطرح شد.» بررسی دیدگاه های این مجلات از خواندنی ترین بخش های «برلنی ها» است. در این میان کاوه هنوز خواننده را از روشن بینی خود به شگفتی می اندازد. تقی زاده درباره تجربه مشروطه چنین می نوشت: «نتیجه مشروطیت از میان رفتن نسبی استبداد است [امروز] یک عده سیاست چپ که نه به اصول مشروطیت وفادارند و نه معنای پارلمان را فهمیده اند و کارشان آوردن و بردن کابینه هاست ... بر مملکت حکم می رانند ... در گذشته مأموران دولت و اشراف و مالکان و علمای روحانی و تجار عمده و بستگان آنها جزو طبقه اول بودند (بعلاوه عده کمی با سواد) و باقی مردم جزو رعیت، بعد از انقلاب عده کمی اشخاص سرجنبان و پرکار و با هوش و هتاک بر داعیان قدیم اضافه شدند ...

«پس به دسته وطن پرستان و تجدد طلبان که اخیراً به اسم مشروطه طلبان و استقلال خواهان در سیاست نیز مداخله کرده اند می رسیم ... یک قسمت آنها سیاسیون عوام و تربیت شدگان کم عمقی هستند که استقلال و آزادی را دوست دارند اما گمان می کنند وطن پرستی عبارت است از داشتن تمام یا اغلب آداب وطن خود و چسبیدن به آنها؛ خودپسندی ملی آنها را وادار می کند بر اینکه گمان کنند ایرانی در خیلی امور بر ملل متمدن فائق است ... به عقیده ما هر ایرانی که از تاریخ تمدن اجداد خود به خوبی با خبر شده باشد ممکن نیست که ناامید و سست شود و خود را سربلند و مفتخر نشانسد. برای دادن یک تربیت سیاسی، یک متانت اخلاقی برای افراد ملت بهترین راهها یاد دادن تاریخ مدنیت قدیم آن ملت است ... اگر راست بخواهیم نه خطر بزرگ ایران از خارجه است نه راه نجات، دور کردن فرنگیها از ایران ... بزرگترین کل خطرهای سیاسی و ملی و نژادی و اعظم آفات مملکت و ملت همانا آفات داخلی است و عدم تعلیم و تربیت عمومی.»

نویسندگان کاوه بر آن بودند که «همزمان با بسط تعلیمات عمومی باید به خلیقات ایرانیان نیز که همواره همگام با زندگی جدید نیست توجه شود و از مبالغه و اغراق گوئی و خودپسندی ملی و توهم توطئه خارجیان علیه ایران پرهیز شود. همچنین بعضی آداب و رسوم مربوط به غمگساری و طلب بخشایش (نویسندگان نمی توانستند به صراحت به روضه خوانی و تعزیه و آداب وحشیانه سینه زنی و قمه زنی بپردازند) از طریق غمگساری و اعتقاد به اینکه گریه بر هر درد بیدرمان دواست.» عرفیگرایی تقی زاده را از پاسخی که به تهمت نامسلمانی نویسندگان کاوه داده است می توان دید: «از ایرادی که ما بر متعصبین شاهرود و غوغای آنها بر ضد هموطنان بابی خودشان گرفته بودیم در مغزهای تنگ بعضی چنان گمان رفته که نویسندگان کاوه بابی ... هستند چه نمی توانند تصور کنند که غیر از بابی و بابی کش، طرفدار شق ثالثی هم پیدا شود که راضی به مزاحمت و ایداء هموطنان غیر مسلم خود نباشد ... ما برخلاف تعصبات جاهلانه و وحشیانه بوده و این تعصبات تاریک را که نتیجه آن مزاحمت هموطنان یهودی و مسیحی و هموطنان و هم نژادان بابی و زرتشتی خودمان است یکی از بدترین آفتهای استقلال ایران می دانیم و لازم می دانیم که حکم قانون اساسی ایران درباره مساوات حقوق پیروان ادیان مختلفه به شدت هر چه تمامتر اجرا شود.»

سایه ای که اندیشه متدان «برلنی» در چهار مجله خود ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۸ بر گفتمان سیاسی و فرهنگی ایران افکندند چندان بلند است که تا روزگار ما کشیده است. برلنی ها پشتازان موج دوم مشروطه خواهی بودند و موج سوم مشروطه خواهی که اکنون رو به بالا دارد با همه تفاوتهای اساسی در گفتمان، بویژه در آرایخواهی و نفی استبداد و روشنرئی (منور در اصطلاح آن روزها) پیش از همه وامدار آنهاست. ششمین گفتار «برلنی ها» زیر عنوان «چند

گفتمان» به این سهم گزاری Contribution آنان می پردا،

برلنی ها خود سخت زیر نفوذ اندیشه های رایج آن زمان بویژه در محافل ترقیخواه ترکیه و جهان عرب می بودند و دکتر بهنام در گفتار پنجم کتاب، زمینه های فکری، بررسی کوتاه دقیقی را در این باره در چهار گفتمان اصلی ملت، دین، ساختار قدرت و گرفتن (اخذ) تمدن خارجی، عرضه می دارد. آن زمانی بود که در ترکیه، مصر و سوریه مسئله واپسماندگی جامعه های شرقی در مقایسه با غرب به بحثهای باززائی فرهنگی و اصلاح مذهبی، ضرورت جدا کردن دین از سیاست و آزادی زنان دامن می زد. اما روشنفکران عرب پاسخ را نه در بیرون اسلام بلکه در خود آن می جستند و صد و بیست سی ساله بعدی را همه در تلاش برای در آوردن تجدد و «تطور» از اجتهاد گذراندند و هنوز در این وادی سرگردانند. این تلاش برای بدرآوردن تجدد و اصلاح از اسلام از آنها به برلنی ها نیز رسید و نسلهای پس از آنان را در کژراهه ای افکند که پایش انقلاب و جمهوری اسلامی بود. برلنی ها از «روشنفکران» دهه های ۶۰ و ۷۰ دست کم در اصرار بر جدا کردن دین از سیاست بسیار پیشروتر بودند.

تأثیر بزرگتر، اندیشه های ناسیونالیستی و تجددگرای روشنفکران ترک، برخی از ترکان جوان و بویژه کمالیست ها، بود که برلنی ها را به راه حل ترکیه متمایل کرد: استوار کردن بنیادهای دولت - ملت، و تجددآمرانه که پنجاه ساله بعدی را با شتاب کمتر و بیشتر ساخت. سخن تقی زاده تعدیل شده فتوای عبدالله جودت بود که می گفت تقلید و رونویسی صرف از تمدن غرب خطرناک است. تمدن یکی است؛ (غرب) می باید آن را بطور کامل پذیرفت، مانند گل سرخی با خارهایش. اما در آنجا که به گرایش سوسیال دموکراسی مربوط می شود برلنی ها زیر نفوذ سوسیال دمکراتهای قفقاز بویژه رسول زاده بودند.

نوشته های تقی زاده به ژرفترین ریشه های موقعیت شرم آور آن روز ایران می رود و مانند صفت آن موقعیت، طنینی امروزی دارد. او به تکامل اعتقاد دارد و ایران را ناگزیر از پیشرفت می داند که به معنی دگرگون کردن جهان بینی سستی، خردگرایی و اعتقاد به اراده آزاد انسان، گرفتن و اقتباس علوم و رسوم و تمدن و آداب و سنن از اقوام خارجه است. او در آن زمان تا جانی می رود که هیچ سیاستگری نرفت:

«آئین زرتشتی بکلی خلاف جبر است و نهایت مابینت را بارضای به قضا و قدر و تسلیم عاجزانه به گردش سپهر یا تقدیرات ازلی دارد. بنابر تعلیم اوستا تمام مخلوقات خوب ... از اهورامزدا، و تمام مخلوقات شر ... از اهریمن است و این دو منشاء خیر و شر تمام موجودات مادی و معنوی خلقت را میان خود تقسیم کرده اند و فقط یک چیز تنها در عالم وجود هست که از قلمرو هر دو مصدر ایجاد خارج بوده و حکم آنها بر آن جاری نیست و آن چیز مستقل با لذات، اراده انسانی است که با اختیار کامل می تواند به طرف خیر یا شر متمایل شود ... و چون قوای طرفین متساوی شود همین اراده انسانی می تواند ... باعث غلبه یکی از دو مبداء بزرگ گردد. بدین طریق ... معلوم است که این فتره چقدر تأثیر در آزادی خود انسان و قوت اراده و همت اقدامات وی دارد ... بعدها صوفیه و دراویش، خیالات مضره جبری خود را به تدریج در اذهان مردم ایران داخل نموده و ... عقیده تسلیم به خدا را ترویج کردند.»

جنبش مشروطه یک جنبش بیداری ملی بود، موج دوم مشروطه خواهان به ناسیونالیسم ایرانی پایه های نظری آن را داد و از میان برلنی ها کاظم زاده بیش از همه در این زمینه کارکرد: «در نظر من پیش از وحدت بشر و حتی پیش از اتحاد اسلام به اتحاد ایران باید کوشید. در جایی که بیگانگی و ناهمپی به جانی رسیده که اهل هر ولایت و بلکه هر شهر، ولایت دیگر را غربت می شمارد ... و از اغلب مردم وقتی اسم وطن پرسیده می شود اسم مولد خود را می گوید ... در ایران که نه تنها جهالت و نفاق و تعصب، افراد آن را دشمن همدیگر ساخته بلکه داشتن زبانهای

مختلف، لباسهای مختلف و عادات و مراسم طوری این ملت را ... غیرمتجانس نشان داده که خود مردم نیز اهالی ولایات دیگر را از ملت دیگر می‌شمارند ... پیش از آشنا کردن ملت ایران با اجزای دیگر بشریت باید او را با افراد خود آشنا کرد و آشتی داد و برادر نمود ... ماها باید بیش از هر چیز باید ایرانی باشیم و ایرانی نامیده بشویم و ایرانی بمانیم. ایرانیّت یک کلمه مقدس و جامعی است که تمام افراد ملت ایران را بدون تفریق مذهب و زبان در زیر شهر شهامت گستر خود جای می‌دهد.»

چنانکه نویسنده می‌گوید «چون جنبش مشروطیت با ناکامی روبرو شد روشنفکران که یا از فعالان مشروطه خواه بودند یا از ایرانیان تحصیل کرده فرنگ، دیگر امیدی به اصلاحات تدریجی پارلمانی نداشتند و معتقد شدند که جامعه فرقه گرا ... نمی‌تواند ایران آماده تجدید کند. لازمه آینده روشن ایجاد یک ملت است و دگرگون کردن ارزشها از طریق اصلاحات اساسی اجتماعی و فرهنگی توسط یک دولت - ملت و بنا بر این جستجوی مفهوم یگانگی ملی مشغله ذهنی ناسیونالیست های ترقیخواه گردید.»

با توجه به جای برجسته مذهب در جامعه و افسمانده آن روز ایران و قدرت سیاسی بزرگ آخوندهای شریک در حکومت بسیار زود بود که روشنفکران زمان سخن آخر را بر زبان آورند و تجدید و امروزی شدن را بیرون از مذهب جستجو کنند. با اینهمه تأکید آنان بر جدائی دین از سیاست - و نه تنها از حکومت، چنانکه پاره‌ای به غلط اصرار می‌ورزند - دلیرانه و نزدیک ترین بیان ناممکن بودن آشتی میان دین و تجدید، مدرنیته، و (نه صرفاً نوسازندگی) بشمار می‌رفت. اگر بتوان با دین به امروزی شدن رسید، که به معنی آمادگی دگرسانی نامحدود است، چه لزومی به جدا کردن آن از سیاست، چه رسد که حکومت، خواهد بود؟

کاظم زاده در «ایران‌شهر» نگرش تازه به دین را در جامعه ایران آن روز چنین بیان می‌دارد: «دین محصول ایمان است و ایمان یک امر وجدانی و یک رابطه قلبی است که میان بشر و آفریدگار او حاصل می‌شود و هیچ فرد دیگری حق مداخله بدان ندارد ... فرض من از انقلاب دینی و فکری چیست ... - تمیز دادن احکام دین از خرافات و اوهام. ۲- جدا کردن شئون روحانی از شئون جسمانی یعنی تفریق امور شرعی از امور مدنی ۳- موافقت دادن احکام دین با مقتضیات و احتیاجات ترقی و تمدن ... به نظر من مذهب تشیع دو جنبه خاص دارد که آن را قابل به قبول کردن همه عناصر تجدید و تمدن می‌سازد. یکی از این دو جنبه گشوده بودن باب اجتهاد است که سرچشمه ترقی و تعالی و تکامل و تمدن است ... و دیگری این است که دین اسلام که بیش از هزار سال مال ایران شده و در شکل شیعه تکامل کرده یک نوع دین ملی ایران گشته یعنی روح ایرانی مهر خود را بدان زده است.»

این طرح در زمان خود پاسخ نهائی مسئله دین و دولت می‌نمود. ایران‌شهر در خوشبینی عمومی همه روزنامه‌های «برلن» در آستانه برخاستن ققنوس وار ایران از خاکستر صد و بیست ساله قاجار، توجه نمی‌کرد که اجتهاد در چهارچوب اسلام است؛ با اندیشه آزاد تفاوت دارد و چندان بیش از حلال و حرام کردن خاویار نمی‌تواند برود. «اصولی‌ها» که پیروزی شان بر مکتب اخباری، از سوی اسلامیان و اسلام شناسان بسیار، همچون پیروزی پویائی جشن گرفته می‌شود در واقع از باز کردن محدود دست مجتهدان در پیشبرد مصلحت خودشان برآمدند. او همچنین توجه نمی‌کرد که جدا کردن احکام و قوانین دین از خرافات و اوهام، چه آسیبی به اسلامی که هزار سال مهر روح ایرانی بر آن خورده است، و مجتهدینی که گویا سرچشمه ترقی و تمدن هستند خواهد زد.

فتوای مشهور تقی زاده «ایران باید ظاهراً و باطناً، روحاً و جسماً فرنگی مآب بشود و بس» دو شرط بعدی نیز داشت که بسیار مهم است: «دوم اهتمام بلیغ در حفظ زبان و ادبیات فارسی و ترقی، و توسعه و تعمیم آن. سوم نشر علوم فرنگ و اقبال عمومی به تأسیس مدارس.» او احتمالاً نخستین کسی بود که به توسعه زبان و نقش زبان در

توسعه توجه کرد و کاوه نخستین روزنامه فارسی بود که به پیشبرد و نوسازندگی زبان همت گماشت. فرنگی مآبی او ریشه در شناخت ژرف فرهنگ غرب از یک سو و تاریخ و فرهنگ ایران از سوی دیگر داشت. او نمی توانست پیش از آنکه عمیقاً فرنگی شود عمیقاً ایرانی نشده باشد. حکم او برای زمانش زود بود و سی سال بعد که ماندهای آل احمد قهرمان روز شده بودند حتا زودتر بود.

در ۱۹۴۵، همان زمانها که جریان اصلی روشنفکری در ارتجاع فرو می رفت، تقی زاده در پی روشنگری برآمد و گرچه سخن بیست و پنج سال پیش خود را از بی شکبی جوانان دانست که با توجه به فاصله زیاد با اروپا خواستند به یک جهش خود را به آن برسانند، ولی هشدار داد که «این نباید حمل بر جایز بودن سستی و توقف در مسیر تدریجی ... وصول به غایت تمدن مطلوب شمرده شود ... منظور من از تمدنی که غایت آمال ما باید باشد تنها ما سواد اکثریت مردم و فراگرفتن شان مبادی علوم را یا تبدیل عادات و لباس و وضع معیشت ظاهری آنها بر عادات و آداب مغربی نیست بلکه روح تمدن و فهم و پختگی و رشد اجتماعی و روح تساهل و آزادمنشی و آزاده فکری و مخصوصاً خلاصی از تعصبات افراطی، و ممانت فکری و وطن دوستی از نوع وطن پرستی مغربیان و شهامت و فداکاری در راه عقاید خود است که هنوز به این مرحله نزدیک نشده ایم.» او می توانست در هر واژه ای که بکار برد خود را در نظر داشته باشد.

در برابر او جمالزاده بجای «خیره سری و نبرد و مبارزه با فرنگی ها ... (یا) تسلیم صرف به فرنگی ها» از مدارای عاقلانه ... و کار و عمل در رفع و دفع تدریجی فرنگی ها» از روی نمونه ژاپن و بلغار (۴) دفاع می کرد، و کاظم زاده به راه حل سوم دیگری اعتقاد داشت. «بارها گفته ایم که ایران نه روحاً و فکراً و ظاهراً و باطناً فرنگی باید بشود و نه در حال ناگوار امروزی خود باید بماند بلکه توفی باید بکند و تمدنی مخصوص به خود که آن را تمدن ایرانی بتوان نامید تحصیل و ایجاد نماید.» این توهماتی بود که تا دهه های بعدی از ذهن بسیاری ایرانیان بیرون نرفت. «رفع و دفع فرنگی ها» به ضدیت با فرهنگ غرب دامن زد که از همان زمانها کسانی مانند کاظم زاده منادی اش بودند، و بخود گرفتاش تنها راه برونرفت از چنبر بینوانی و واپسماندگی می بود؛ و تمدن ایران دستاویزی برای سنت گرایان شد که تجدد را نفی می کردند و با تبر «ارزشهای اصیل» خود به ریشه هر چه از پیشرفت که به آن رسیده بودیم زدند.



روشنفکران ایرانی هفتاد سالی لازم داشته اند که به پیام «برلنی ها» بازگردند و آن را در پرتو تحولات سده گذشته از نو ارزیابی کنند. آن پیشروان، برآورده شدن آرزوهایشان را برای ایران ندیدند ولی بیشتری در پایان زندگی می توانستند از فاصله ای که جامعه ایرانی پیموده بود، و از سهم خود در آن، اندکی خرسند باشند. عموم آنان باور خود را به ضرورت دگرگونی فرهنگ ایرانی، که تمدن در معنای گسترده شامل فرهنگ، می گفتند، و تحول پذیری جامعه نگهداشتند و بسیاری شان سهم فعالی - تا آنجا که سیاست بازبها اجازه می داد و هیچ گاه به ظرفیت واقعی آنان نرسید - در دگرگونیها بر عهده گرفتند. از رهبران برلنی تنها یکی، جمالزاده، انقلاب اسلامی را دید و با آن همچون پذیرفتنی ترین رویدادها روبرو شد. تقی زاده چنین فرجامی را در ۱۹۱۸ پیش بینی کرده بود: «یگانه امید ایران جوان و آینده بر این عده محدود (تربیت شدگان با معرفت و با هوش ... که به نکات تمدن ملل برخورد و درست فرق زندگی ما و اروپا را ملتفت شده اند) است. ولی بدبختانه، وقتی که از اوضاع ممالک متمدنه مطلع می شوند ... تأثیری که در آنها حادث می شود این است که کم کم از ملت خود سیر شده ... بتدریج از قوم خود بیزار

شده ... اگر جوش و خروشی داشته باشند زبان به طعن و تنقید ملت و مملکت اصلی خود گشوده ... و بالاخره ... دشمن وطن خود می شوند.*

جمالزاده تا آنجاها نرفت و تا مغز استخوان ایرانی ماند؛ ولی نکوهش و خرده گیری ایرانی که درونمایه داستانهایش بود، با خشکیدن چشمه آفرینندگی در او، به سودازدگی (ابسیون) رسید. او خوشبینی نقی زاده را نداشت که نیروی برانگیزاننده هر سیاستگر - و نه سیاست‌باز - است؛ و ناامید از پیشرفت جامعه‌ای که دیگر نمی شناخت، آن را سزاوار حکومت همان آخوندها می دانست که هر چه از زندگی اش گذشت با آنها نزدیکی روحی بیشتر یافت. جمالزاده را می توان نمونه ایرانیانی شمرد که در فضای اروپائی، از هیچ کس کم ندارند و به ایرانی که می رسند سطح خود را به تصور نومیدانه‌ای که از ایرانی دارند پائین می آورند.

دکتر جمشید بهنام که تاریخنگار برجسته تجدد ایران است در این کتاب با ارزش، فصل بسیار مهمی از تاریخ فرهنگی و سیاسی ایران را در ابعاد گوناگونش به ما می شناساند. او موضوع پژوهش خود را در زمینه واقعی آن قرار می دهد و خواننده امروزی را به فضای ناممکنی که ذهنهای جوینده «برلنی‌ها» خود را به در و دیوار آن می زدند می برد. آنهمه توانائی ذهنی و شهامت اخلاقی در تیرگی سالهائی که امروزمان در برابرش چشمه روشنائی است، در جامعه‌ای که توانائی شناخت والائی Excellence را، مگر به ضرب برانگیختگی عواطف، از دست داده بود بیکدر ماند. کاستی‌های طرح تجدد آنان که در عمل پیش آمد و گناهی با همان فضای ناممکن بود، به گردن شان افتاد؛ و بزرگترین آنها، تقی زاده که از همه اندیشه‌مندان اجتماعی پس از خود تا دهه‌ها بعد پیشتر بود، قربانی شخصیت کثی به گفته نویسنده، ناجوانمردانه گردید.

ولی اگر تاریخ را، چنانکه هست، از پیشداوریهای یک نسل و دو نسل فراتر بگیریم هیچ تأسفی بر آن مردان نوآور جایز نیست. آنها مشروطه خواهی را زرفتر بردند و به یک جهان بینی که به رغم همه کاستی‌ها توانست جامعه ایرانی را به تجدد بازگشت ناپذیر برساند درآوردند. ما امروز به زبانی که آنان به اصلاحش آغاز کردند سخن می گوئیم و در آنچه به گرفتن تمدن غرب بویژه نظام ارزشهایش، در برابر «تمدن ایرانی» با بازگشت به گذشته‌های آرمانی گمراهان؛ عرفیگرایی و رواداری مذهبی؛ دفاع از «دولت - ملت»ی که آنها سنگ بنای نظری اش را نهادند؛ و نوسازندگی فرهنگ ایرانی و زبان فارسی، نگهداشت و پیشبرد میراث با شکوه ملی، ارتباط دارد بر راهی که آنها هموار کردند می رویم.

مشروطه خواهان امروز که موج سوم مشروطه خواهی اند تنها دنبال کنندگان این راه نیستند. آن مقام پیشین و شخصیت جمهوری اسلامی که استراتژی خود را مشروطه خواهی می داند و اصلاحات را مشروطه خواهی می نامد (آفتاب، بهمن ۸۰) در نگرش خود به مسئله ایران چندان از آن مردان جسور دور نیست. مشروطه خواهی به معنای نو کردن جامعه ایرانی، رفتن بر راهی که غربیان چهار پنج سده‌ای زودتر از ما پوئیدند، دیگر از این یا آن گروه و گرایش معین نیست. مسئله همه ماست و ما هر یک به شیوه خود با آن روبرو می شویم.

* برلنی‌ها، اندیشمندان ایرانی در برلن، جمشید بهنام، ۲۲۳ صفحه انتشارات فرزاد، تهران ۱۳۷۹



در حاشیه مقاله جالب ایرج آراین پور در زمینه‌ی
الغاء جمهوری اسلامی ایران بر مبنای موازین اسلامی

این رفیق ما حضرت ایرج میرزا آراین پور بدجوری بد عادت شده است. کنار می‌نشیند مثل شیر شکاری کمین می‌کند تا طعمه چرب و نرمی گیر بیاورد و آن را دو دستی بچسبد و مطلبی درباره اش بنویسد و هياهو بین خلق الله ایجاد کند و آب در لانه مورچه بریزد و خود کناری بنشیند و تماشا کند. آن ماجرای «ضاغوط» یکسال پیش و این هم ماجرای خیارات عقد لازم سیاسی امسال اش.

حرف ایرج میرزا ساده و بُرنده است. از حضرات رهبران جمهوری اسلامی می‌پرسد که آیا در مقام کارداران یک کشور مدعی اجرای مسلمات دین اسلام، خودتان هم به این دین اعتقاد دارید یا فقط از سر تظاهر کلامی بر دهان تان جاری می‌شود و ادعایی می‌کنید و می‌گذرید؟

اگر مسلمان و دارای مذهب شیعه هستید و بر اساس اصول قاهره آن از مجتهد «اعلم و اتقی» تقلید می‌کنید آیا این آیت الله مورد تقلید شما آیت الله خمینی است یا دیگری؟ که در هر حال چرخش مسئله را تغییری نمی‌دهد. زیرا در رساله‌های همه آیات عظام مورد تقلید شیعیان، بحث خیارات در معاملات به تفصیل آمده است و اختلاف چشمگیر و عمده‌ای نیز در مباحث آن وجود ندارد. ولی ما قائمه‌مطلب خویش را همان رساله آقای خمینی قرار می‌دهیم که حقی بر گردن اینان دارد و با خلق و ایجاد جمهوری اسلامی حضرات را از روضه خوانی و «پلوی عاشورا و شله زرد اربعین» خوری نجات داد و آنان را به موقعیتی رساند که اینک به یک میلیون دلار، تسمه حساب می‌گویند و در قصری کمتر از پنجاه اتاق حاضر نیستند زندگی کنند. یارب رو امدار...

ایرج میرزا می‌گوید: شما با ملت ایران معامله‌ای کردید و چیزی را به نام جمهوری اسلامی به ریش شان بستید که نه خیری برای دنیای شان دارد و نه ثوابی برای آخرت شان، و بر اساس رساله همان آیت الله خمینی خودتان، ملت ایران حق دارد که با استفاده از ملحوظات «باب خیارات در معاملات» و با بهره‌گیری از مصادیق پنج «خیار» یعنی خیار تخلف شرط، خیار تدلیس، خیار رؤیت و تخلف و صف، خیار عیب و خیار غبن این معامله را بهم بزنند. مال بد بیخ ریش صاحبش ملت ایران راحت.

خوب! حرف حساب تان چیست؟ از جان این مردم به جان آمده، دیگر چه می‌خواهید؟ غلطی کرده‌اند و حالا پشیمان هستند و پشیمانی خود را نه یکبار نه ده بار نه صد بار بلکه هزاران بار با حرف و عمل نشان داده‌اند. ول شان کنید. بروید و بگذارید مردم نفسی بکشند.

ایرج میرزا مطلب خود را که در روزنامه نیمروز چاپ شده است برای خیلی‌ها فرستاده است و از جمله برای همه آیت الله العظمی‌ها و برای بسیاری از مردان صاحب‌نام در کشور خودمان ایران و آثار این کار به تدریج ظاهر می‌شود: قبل از همه آقای منتظری، آیت الله در حصر و زندانی توان باخته ولی شجاع، در پاسخ به این مقاله چنین می‌نویسد:

پس از سلام مقاله ارسالی جنابعالی مورخه ۲۶ بهمن ۱۳۸۰ در رابطه با جمهوری اسلامی را خواندم هر چند برخی از قسمتهای اولیه آن مورد قبول این جانب نیست، ولی به طور کلی مقاله مستدل لطیف و گویایی است در اینکه به بسیاری از وعده هایی که در آغاز به ملت داده شد عمل نشده تردیدی نیست ولی اشکال متوجه الفاظ و اسامی نیست. متوجه متصدیان سوء استفاده کننده از الفاظ و عناوین است از باب مثال اگر از نام اسلام سوء استفاده می شود دلیل بر بطلان اسلام نمی شود. اسلام به ذات خود ندارد عیبی، هر عیب که هست در مسلمانی ماست.

(جمهوری اسلامی) مرکب از دو کلمه است: «جمهوری» مقابل حکومت فردی است. «جمهوری» به معنای حکومت مردم و اینکه ملت به اختیار خود اداره کشور را در دست گیرد و بر اساس آراء آنان کشور اداره شود و مسئولین در برابر آنان پاسخگو باشند و قطعاً این نحو حاکمیت بر حاکمیت فردی ترجیح دارد. «کلمه» اسلامی بدین معناست که در قوانین کشور و متد حاکمیت موازین اسلامی رعایت شود، و این امر طبعاً خواسته اکثریت ملت ایران است چون به اسلام اعتقاد دارند. پس «جمهوری اسلامی» چیز بدی نیست. آنچه موجب همه اشکال هاست خودسریها، تخلفات و ظلم ها و سوء استفاده هایی است که به بهانه اسلام و جمهوریت انجام می شود و هیچگاه به تذکرات ملت و نخبگان جامعه توجه نمی شود بلکه موجب مزاحمت آنان می شود.

لازم است متصدیان یا توبه و جبران نمایند و یا کنار روند.

ضمناً لازم است داستان موشها را فراموش نکنید که آخر الامر این سوال برای آنها مطرح شد:

«چه کسی زنگ را به گردن گربه بیند.» انشاء الله موفق باشید. ۸۰/۱۲/۲۱

در این جوابیه چند نکته مهم به چشم می خورد:

اول اینکه آقای منتظری مقاله را کلاً «مستدل، لطیف و گویا» یافته است و به عبارت دیگر «جاناسخن از زبان ما می گویی». دوم اینکه ایشان بعضی از مطالبی را که در مقدمه بحث آمده است قبول ندارند. خوب معنای واقعی دموکراسی همین است که آدم ها بر گرد محوره های مورد توافق هم جمع شوند و معقول و منصفانه با هم سخن بگویند و به دلیل اختلاف سلیقه و اختلاف نظر همدیگر را نکشند. کاری که رهبران تفنگ به دست جمهوری اسلامی با مردمان بی اسلحه و ضعیفی که جرأت کرده اند و نظر مخالف خود را ابراز داشته اند، می کنند.

سوم و مهمتر از همه اینکه در خلافتکاری این سردمداران دستار بند تردیدی و سخنی نیست و اینان باید که توبه کنند و کنار بروند. ولی چه کسی باید آنان را به اینکار مجبور کند و به اصطلاح خود آقای منتظری چه کسی باید این زنگوله را به گردن گربه بیند؟

و متأسفانه مطلب اصلی همین است.

آیا آقای ایرج آیین پور برای این مشکل هم راه حلی در آستین دارد یا باید بار دیگر یکسالی صبر کرد و منتظر مقاله بعدی او بود؟

بجز آیت الله منتظری، آقای سعید حجاریان نیز مقاله ای در زمینه امکان همزیستی اسلام و جمهوری نوشته است که در قسمتی از آن به طور کاملاً آشکار تحت تأثیر مقاله ایرج آیین پور قرار گرفته است.

مقاله وی که در شماره سیزدهم نشریه آفتاب به چاپ رسیده است از مقوله جمهوری اسلامی به عنوان یک عقده

شرعی بین حکومت کنندگان و حکومت شنوندگان سخن می گوید.

البته تشبیه حکومت به یک قرارداد، عمری دراز دارد و اول بار در کتاب قرارداد اجتماعی ژان ژاک روسو درباره آن به تفصیل سخن رفته است. لیکن وارد کردن بحث دیگری درباره نوع این قرارداد و یا به عبارت شرعی آن، عقد، و سخن درباره اینکه این عقد جائز است یا لازم و اگر لازم است آیا راهی برای بهم زدن این عقد وجود دارد یا نه در واقع دنباله سخن ایرج میرزا است که در این مورد برای بهم زدن این عقد شوم؛ به خيارات شرعی متوسل شده است. چه بهتر! همین قدر که هسته فکری نو در ذهن یکی از ثوری سازان جمهوری اسلامی کاشته شده است می توان به آینده امیدوار بود. در مقاله مفصل آقای حجاریان، به مصداق نیشی که نه از ره کین است، سخنی نیز درباره سلطنت طلبان رفته است و آقای حجاریان برای آنکه خود را در بحثی که شکست وی پیشاپیش روشن است، وارد نکند آنان را با این عبارت مضحک کنار می گذارد:

«... آنها که خارج از نظام و معاند با نظام بودند عناصر مافیایی مثل سلطنت طلب ها که بنده با آنها کاری ندارم ...»
اولاً بحث اصلی را درباره هر موضوعی، معمولاً، افرادی می کنند که خارج از نظام باشند، وگرنه افراد داخل نظام که حرفی جز چند لیت و لعل ناقابل و حقیر برای گفتن ندارند. استدلال واقعی قاعدتاً از طرف مخالفان واقعی عنوان می شود و گریز بهانه جویانه از بحث با آنان، دلیلی مسلم بر ضعف استدلال حریف است.
اما با مزه تر از همه، این صفت «مافیایی» است که آقای حجاریان برای توصیف سلطنت طلبان ناخلف بکار می برد که در خارج از کشور برای تهیه نان شب از بام تا شام جان می کنند: ساندویچ فروشی می کنند، راننده تاکسی هستند، در موسسات مختلف به نگهبانی شب می پردازند، با درجات دانشگاهی و تجربیات ذیقیمت، اتاق و آشپزخانه رنگ می کنند و در فروشگاه های بزرگ، متاع خریداران را درون پاکت می گذارند تا شب دست خالی پیش زن و بچه های خود نروند. البته که اینان در مقام مقایسه با (بالاتشیه) امام جعفر صادق هایی که در ایران رهبران جمهوری اسلامی هستند و به اختلاس های کمتر از صد میلیارد تومان رضایت نمی دهند و به قیمت معتاد کردن یک نسل از جوانان کشور، کبسه خود را می انباشتند و حساب های شان در بانک های خارجی، از حجم اندوخته ها در حال ترکیدن است، «مافیا» هستند. زهی حقارت اندیشه!



■ در رابطه با دیوانه گی مطلق انسان، چه
سندی زنده تر از اینکه حتی تصور آفریدن
یک پشه برایش محال است، اما، در طی
قرون، قطار قطار، خدا، آفریده است ...
مُرِنَنی

از دیگر اسناد مستند و معتبر اسلامی، نهج الفصاحه (۱) است که کتابی است در ردیف نهج البلاغه‌ی علی ابن ابیطالب و «مجموعه‌ی کلمات قصار، خطبه‌ها و تمثیلات حضرت رسول اکرم» را در برمی‌گیرد. جمع آوری و ترجمه‌ی این کتاب را شادروان ابوالقاسم پاینده به عهده داشته است. پاینده (۱۲۷۸ - ۱۳۶۳) متولد نجف آباد اصفهان است. مقدمات عربی و علوم مذهبی و فلسفه را در اصفهان فراگرفت و در همین دوران با زبان فرانسه نیز آشنا شد. پاینده در سال ۱۳۱۲ خورشیدی به تهران آمد و در سازمان‌های مختلف از جمله فرهنگستان ایران به کار پرداخت. چندی هم نماینده‌ی مجلس شورای ملی و مدتی هم رئیس اداره‌ی رادیو و تبلیغات بود. در سال ۱۳۲۱ نام‌ی هفتگی صبا را بنیاد گذاشت که تا سال ۱۳۳۰ انتشار می‌یافت. پاینده در سال ۱۳۴۴ به نمایندگی ایران در کنفرانس اسلامی مکه شرکت کرد. ترجمه‌ی قرآن مجید، زندگانی محمد، نهج الفصاحه، تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ عرب، تمدن اسلام، التنبیه والاشراف، مروج الذهب، علی ابر مرد تاریخ، تاریخ طبری و... از جمله کارها و ترجمه‌های اوست. برای این بخش از کتاب، از ترجمه‌ی نهج الفصاحه‌ی این مترجم و نویسندگی پرکار اسلامی استفاده کرده‌ام. ویژگی این کتاب در این است که تمام گفته‌های محمد را در دو زبان عربی و فارسی در برابر هم چاپ کرده است، و آنانی که کمی هم به زبان عربی آشنا باشند، می‌توانند درستی ترجمه‌ها را خود به چشم ببینند. (۲)

نهج الفصاحه شامل ۳۲۲۷ جمله‌ی کوتاه یا تقریباً کوتاه است که پاینده از آن‌ها به عنوان کلمات قصار نام برده است. در ادامه‌ی کتاب، بخشی به خطبه‌های محمد و بخشی هم به تمثیلات او اختصاص داده شده است. در مجموع ۳۲۲۷ کلمه‌ی قصار ۱۵۷ بار از زنان صحبت شده است که عموماً بر روی این محورها تنظیم شده است: اسارت زنان در خانه‌ی مردان، مکر و شیطنت عموم زنان، لزوم پرهیز از زنان بد و خوب، وجوب اطاعت زنان از مردان؛ حتا اگر این مردان ستمگر باشند، و در نهایت سجده در مقابل مردان، اگر خدایی نمی‌بود، یا این‌گونه که هست نمی‌بود.

زنان اساساً از اهالی دوزخ هستند و بیشترین ساکنان جهنم را تشکیل می‌دهند. به اعتقاد پیامبر اگر جهانی بدون زنان ساخته می‌شد، مردان آسان‌تر می‌توانستند به بهشت بروند. این نمونه‌ها، استنتاج من از کلام خود محمد است. اکنون می‌پردازم به بررسی کوتاهی در این کتاب و نگاهی به دیدگاه محمد در مورد جماعت زنان! (۳)

اولین نقل قول‌ها در رابطه با «نقش طبیعی» زنان در خانه‌ی «مردان» است و این‌که زنان در این خانه‌ها اسیر و زندانی هستند و بر مردان است که کمی هم به این اسرا «توجه» کنند: «در باره‌ی زنان از خدا بترسید که آن‌ها پیش شما اسیرند.» (ش ۴۵، ص ۱۶۳)

پرهیز از زنان در دیدگاه محمد جایگاه ویژه‌ای دارد: «از دنیا بترسید و از زنان بپرهیزید؛ زیرا شیطان نگران و در کمین است و هیچ‌یک از دام‌های وی [شیطان] برای پرهیزگاران مانند زنان مورد اطمینان

نیست» (ش ۵۰ ص ۱۶۴)

محکم‌ترین سلاح شیطان هم زنان هستند. (ش ۹۷۰، ص ۳۵۰) به همین دلیل و هزارها دلیل دیگر مبنی بر مکر زنان، ای مردان مسلمان، بر شما واجب است که: «از بی لباسی برای نگه داری زنان [در خانه] کمک جوئید؛ زیرا زن وقتی لباس فراوان و زینت کامل دارد، مایل به بیرون رفتن است.» (ش ۲۸۲ ص ۲۰۹) با زنان هم اساساً نباید گفت‌وگو کرد؛ چرا که هرگاه مردی با زنی خلوت کند، حتماً قصد او می‌کند. (ش ۱۰۰۴، ص ۳۵۶)

تاکیدهای دیگری هم بر عریان نگه داشتن زنان شده است. «اعرو والنساء یلز من الحجال. زنان را بی لباس بگذارید تا در خانه‌ها بمانند.» (ش ۳۴۳، ص ۲۲۰)

هر زنی که بدون اجازه‌ی شوهرش از خانه بیرون برود، مورد خشم خداست تا به خانه برگردد، یا شوهرش را راضی کند. (ش ۱۰۲۰، ص ۳۵۹)

در همین رابطه، محمد، زنانی را که از خانه‌های خود، دامن کشان برای شکایت از شوهرهاشان بیرون می‌روند، دشمن می‌دارد. (ش ۹۶۰، ص ۳۴۸)

فتنه‌ی اساسی برای مردان مسلمان این است که زنانشان زینت و آرایش کنند، عطر بزنند، و با لباس‌هایی فاخر، پا به معابر عمومی بگذارند!

«فتنه‌ی سخت را دیدید و صبر کردید و من از فتنه‌[ای] سخت‌تر بر شما بیم دارم که از طرف زنان می‌آید؛ هنگامی که النگوی طلا به دست و پارچه‌های فاخر به بر [می]کنند...» (ش ۳۱۴، ص ۲۱۵)

«از هیچ فتنه‌ای که خطرناک‌تر از زن و شراب باشد، بر امت خویش بیم ندارم.» (ش ۲۶۱، ص ۶۹۴)

زنانی که آرایش می‌کنند، عطر می‌زنند و به معابر عمومی پای می‌گذارند، حکم زناکاران را دارند.

«اگر زنی خود را معطر کند و بر مردمی بگذرد که بوی او را دریابد، زناکار است.» (ش ۱۷۷، ص ۱۸۸) و (ش ۱۰۱۹، ص ۳۵۹) زنی هم که برای کسانی جز شوهرش، بوی خوش بکار می‌برد، مایه‌ی آتش و ننگ و عار است. (ش ۱۸۸، ص ۱۹۰)

«هر چشمی زناکار است و زن وقتی خوش‌بو شود و بر انجمنی بگذرد، زناکار است.»

(ش ۲۱۵۷، ص ۶۱۱)

«بهترین عطر مردان آنست که بویش عیان و رنگش نهان باشد. و بهترین عطر زنان آن است که رنگش عیان و بویش پنهان باشد.» (ش ۱۵۱۶ ص ۴۷۱)

قیمت گذاری روی زنان هم براساس زیبایی بیشتر، خرج کمتر، مهریه‌ی سبک‌تر و اطاعت بیشتر انجام گرفته است: «بهترین زنان، آن است که رویش خوب‌تر و مهرش کمتر است.» (ش ۳۵۶، ص ۲۲۲)

«از همه‌ی زنان پر برکت‌تر آنست که خرجش کمتر باشد.» (ش ۳۵۷ صص ۲۲۲ تا ۲۲۳)

«نشان میمنت زن این است که خواستگارش آسان و مهرش سبک باشد.» (ش ۹۲۹، ص ۳۴۲)

بهترین زنان هم زنی است که با تن و مال خود از شوهرش فرمان می‌برد و برخلاف رضایت او کاری نمی‌کند. (ش ۱۵۰۴، ص ۴۶۹)

باز هم «بهترین زنان شما زن عقیف راغب است که در ناموس خود عفت، و به شوهر خود رغبت داشته باشد.» (ش ۱۵۳۴، ص ۴۷۵) عفت هم زینت زنان است. (ش ۲۰۰۸، ص ۵۷۹)

در رابطه با لزوم تحمل مردان، در هر شرایطی آمده است که اگر مردی هیچ خیری به زنش نرساند، مهم نیست، ولی اگر زنی در رابطه با بی‌خیری شوهرش اعتراضی بکند، تمام اعمال نیکش بی‌اثر می‌شود. (ش ۲۲۶ ص ۱۹۸)

وقتی امرای مسلمانان، اشرار باشند و کار مسلمانان به دست زنان بیفتند، شکم زمین [قبر] برای مسلمانان بهتر از پشت زمین است. (ش ۲۳۲ صص ۱۹۸ تا ۱۹۹) به بیان امروزی‌تر: اگر کار مسلمانان به دست زنان بیفتد، بهتر است که مردان بمیرند و نسلشان از روی زمین کنده شود، تا به این ننگ تن در دهند و کارهایشان را به زنان بسپارند. «پس از من برای مردان، فتنه‌ای زیان‌انگیزتر از زنان نخواهد بود.» (ش ۲۵۷۲، ص ۶۷۸)

«گروهی که زمام کار خویش [را] به زنی سپارند، هرگز رستگار نشوند.» (ش ۲۲۹۴، ص ۶۳۹)
«گروهی که زمامدارشان زن است، رستگاری نبینند.» (ش ۲۵۵۱ ص ۶۸۳)

هیچ زنی اجازه ندارد جز در خانه‌ی شوهر و اربابش، شبی را به روز آورد، چرا که فرشتگان در تمام مدتی که زن بیرون از خانه به سر می‌برد، به لعن و نفرین زن مشغولند: «وقتی زنی دور از بستر شوهر خود شب را به روز آورد، فرشتگان تا صبح [یا تا وقتی که زن به خانه برگردد] او را لعنت کنند.» (ش ۱۸۷، ص ۱۹۰)

نماز و روزه‌ی زنی که از شوهرش اطاعت نمی‌کند، از سر و گردنش بالاتر نمی‌رود. نمونه‌ای از این تهدیدات پیامبر به این صورت تفوریزه شده است: «دو کسند که نمازشان از سرهایشان بالاتر نمی‌رود، بنده‌ای [برده‌ای] که از آقایان [اربابان] خود گریخته باشد، و زنی که شوهر خود را نافرمانی کرده باشد. (ش ۵۴، ص ۱۶۵)
«سه کسند که نمازشان از گوش‌هایشان بالاتر نمی‌رود: بنده‌ی فراری تا پنازگردد، و زنی که شب بخوابد و شوهرش بر او خشمگین باشد و...» (ش ۱۲۲۲، صص ۴۰۲ تا ۴۰۳)

«سه کسند که از آن‌ها سخن مگوی... کنیز یا بنده‌ای که از آقای خود گریخته و در حال گریز مرده باشد. و زنی که شوهرش از او دور باشد و مخارج او را بپردازد و او در غیبت شوهرش آرایش کند. از آن‌ها سخن مگوی!» (ش ۱۲۲۴، ص ۴۰۳) و (ش ۱۲۳۳، ص ۴۰۵) یکی از مایه‌های خوشبختی مرد، زن پارسایی است که دیدارش مرد را مسرور می‌کند و چون مرد غیبت کند، او را بر حفظ عفت خویش امین بداند و... یکی از مایه‌های بدبختی مردان این است که زنان زبانی دراز داشته باشند و بر حفظ عفتشان امین نباشند، و زنانی که مرد را به رنج دراندازند. (ش ۱۲۴۲، ص ۴۰۸)

سه نفر هم هستند که دعاهاشان مستجاب نمی‌شود: یکی از این سه تن، مردی است که زنی بداخلاق دارد و طلاقش نمی‌دهد... (ش ۱۲۵۳ ص ۴۱۳) سه چیز از نعمت‌های اساسی دنیا است: زن پارسا و

.....

(ش ۱۲۸۹ ص ۴۲۵)

محمد در نهایت معتقد است که: زنان، دام شیطانند. (ش ۱۷۹۲ ص ۵۳۴) دشمن‌ترین دشمن مردان، همسران ایشانند: «خطرناک‌ترین دشمن تو همسر توست که با تو هم‌خوابه است و مملوک تو» (ش ۳۳۹، ص ۲۲۰)

بیشترین اهالی جهنم هم زنانند: «در جهنم نگرستم و دیدم که بیشتر مردمان آن زنانند.» (ش ۳۳۱، ص ۲۱۹) «ان اقل ساکنی الجنة النساء. کمترین ساکنان بهشت زنانند.» (ش ۳۰۳، ص ۲۷۴) همان تعداد اندکی از زنان هم که به بهشت می‌روند، زنانی هستند که بر اساس فرامین اسلامی، شوهرانشان را کاملاً از خود خشنود می‌کنند، بعد جان می‌سپارند! (ش ۱۰۲۲، ص ۳۵۹)

«بدترین زنان شما آرایش کنان و متکبرانند و آنان منافقاند و از آن‌ها جز به اندازهی کلاغی که خط سفید برگردن دارد، به بهشت نمی‌روند.» (ش ۱۵۳۵، ص ۴۷۵)

«اگر زن نبود، مرد به بهشت می‌رفت.» (ش ۲۳۵۸، ص ۶۵۳)

«اگر زنان نبودند، خدا چنان که شایسته‌ی پرستش اوست، پرستیده می‌شد.» (ش ۲۳۶۱، ص ۶۵۳)

«النساء حباله الشيطان، زنان، دام‌های شیطانند.» (ش ۳۱۵۳، ص ۷۸۹)

«وای بر زنان از دو چیز، طلا و جامه‌ی زیبا!» (ش ۳۱۹۰، ص ۷۹۶)

زنانی که بدون دلیل موجهی طلاق می‌خواهند، بوی بهشت برایشان حرام است. (ش ۱۰۲۱، ص ۳۵۹) لازم به تاکید است که خشونت، کتک زدن، هوو آوردن، خرجی ندادن و ... دلایل موجهی برای طلاق نیستند!

«زنان باردار فرزند دار و شیرده، که با فرزندان خود مهربانند؛ اگر رفتاری که با شوهران خود می‌کردند [نبود] نمازگزارانشان به بهشت می‌رفتند.» (ش ۱۳۴۰، ص ۴۳۷)

مردان بر زنان حقوقی دارند و زنان در برابر مردان تکالیفی: «حق شوهر بر زن آن است که بدون اجازه‌ی او، جز روزه‌ی واجب نگیرد و اگر گرفت گناهکار است [و از او] نپذیرند. و بدون اجازه‌ی او [مرد] چیزی از مال او را به کسان ندهد. اگر داد ثوابش از شوهر و گناه [آن] از زن است. و از خانه‌ی او [مرد] بی اجازه بیرون نرود و اگر رفت خداوند و فرشتگان غضب، او را لعنت کنند، تا توبه کند یا بازگردد؛ اگر چه شوهرش ستمگر باشد!» (ش ۱۳۸۸، صص ۴۴۵ تا ۴۴۶)

«حق شوهر بر زن آنست که از بستر او [مرد] دوری نگیرد و ... فرمانش را اطاعت کند و بی‌اجازه‌ی

او بیرون نرود و کسی را که [مرد] دوست ندارد، به خانه‌ی او [مرد] نیاورد.» (ش ۱۳۸۹، ص ۴۴۶)

«اگر زن، حق شوهر [را] بداند، هنگام ناهار و شام او ننشیند تا فراغ یابد.» (ش ۲۳۱۸، ص ۶۴۴)

خانم‌های مسلمانی که با همسرانشان سر یک میز یا سر یک سفره می‌نشینند، یا با ایشان در رستورانی غذا می‌خورند، به این فرمان پیامبر توجه داشته باشند!

«خدا مأموله‌گر را لعنت کند؛ یعنی زنی که شوهرش به بسترش خواند و گوید: "کمی بعد" تا خوابش

ببرد.» (ش ۲۲۳۷، ص ۶۲۸)

در رابطه با اجبار به زندگی با یک مرد، حتا اگر ستمگر باشد، چند بار تاکید شده است که خداوند زنانی را که چند بار شوهر می‌کنند، و به همان اولی - اگر چه خیری هم نداشته باشد - بسنده نمی‌کنند، دوست نمی‌دارد. (ش ۷۱۴ ص ۲۹۹) و (ش ۱۱۴۶، ص ۳۸۳) زنانی که بدون حضور شاهد شوهر می‌کنند، زناکارند. (ش ۱۱۱۲، ص ۳۷۶) متأسفانه در این بحث، تکلیف مردانی که بی‌حضور شاهد زن می‌گیرند، مشخص نشده است!!

گاه نوعی تبعیض نژادی در کلمات محمد به چشم می‌خورد. مثلاً: «برای نطفه‌های خود جای مناسبی

انتخاب کنید و از سیاهان بهره‌یزید [چرا] که سیاهی رنگ زشتی است.» (ش ۱۱۳۳، ص ۳۸۱) «زن آزاد مایه‌ی اصلاح خانه است و زن بنده [کنیز] موجب فساد خانه است.» (ش ۱۴۰۴، ص ۴۴۹) در رابطه با پتانسیل گمراه شدن مردان توسط زنان، نمونه‌ی تاریخی [!] جالبی در رابطه با یهودیان نقل شده است: «از زنان بهره‌یزید، زیرا نخستین گمراهی یهودان در خصوص زنان بود.»

(ش ۵۳۸، ص ۲۶۲)

نشانه‌های خوشبختی مردان هم چهار چیز است که مهم‌ترینش داشتن زن یا زنانی است که به ناموس و مال مردان خیانت نمی‌کنند. (ش ۲۵۹، ص ۲۰۴) دو ردیف بالاتر از این کلمه‌ی قصار، بر چهار نشانه‌ی خوشبختی تأکید شده است: خوشبخت‌ترین مردان، مردی است که زنی پارسا [زوج‌هی صالحه] داشته باشد. (ش ۲۵۷، ص ۲۰۴) از زنان بد باید به خدا پناه برد و از زنان خوب هم باید بهره‌یز کرد. (ش ۲۷۹، ص ۲۰۹) زنان هم اغلب به صورت شیطان می‌آیند و به صورت شیطان می‌روند. (ش ۸۲۱، ص ۳۲۰) زنان از دنده‌ای خلق شده‌اند که به هیچ‌وجه راستی‌پذیر نیست. (ش ۸۲۳، ص ۳۲۱) هیچ مردی نمی‌تواند کجی زنان را که ناشی از خلقت ایشان است، راست کند. (ش ۸۲۵، ص ۳۲۱) فرمان بردن زنان از مردان هم، بهترین گنجینه برای مردان است:

«می‌خواهی تو را از بهترین گنجینه‌ی مرد خبر دهم؟ زنی پارسا که وقتی بدو نگرد مسرور شود، و همین که بدو فرمان دهد، اطاعت کند و هنگام غیبت [مرد] امانت او را [عفتش] محفوظ دارد.» (ش ۴۶۰، ص ۲۴۱)

بجز خوشبختی‌های بالا، مردان باید از سه بلا به خدا پناه ببرند که یکی از این بلاها همسر بد است که: «اگر پیش وی باشی، بد زبانی کند، و اگر پیش وی نباشی، به تو خیانت کند.» (ش ۱۱۶۳، ص ۳۸۷) در مورد ثواب‌هایی که برای زنان در نظر گرفته شده، خشنودی مردان از ایشان و شیر دادن به کودکان و در خانه به عبادت مشغول شدن است.

ای زنان «آیا خشنود نیستید که وقتی یکی از شما از شوهر خود آبستن است و شوهرش از او خشنود است، ثواب کسی را دارد که روز روزه گیرد و شب برای عبادت خدای بپا خیزد و هنگامی که بار می‌گذارد، هر جرعه‌ای که از شیر او درآید و هر دفعه که پستان او مکیده شود، برای هر جرعه شیر و هر مکیده شدن پستان ثوابی دارد و اگر برای مراقبت طفل خود شبی بیدار ماند، پاداش او چنانست که هفتاد بنده را در راه خدا آزاد کرده باشد؟» (ش ۵۳۴، ص ۲۶۰)

از دیگر ثواب‌هایی که خدا برای زنان در نظر گرفته است، و آن را بسا رنج شرکت در جهاد برابر دانسته، صبر بر رنج هووداری است: «خداوند رنج هوو داری را نصیب زنان و جنگ را قسمت مردان قرار داد. هر زنی که از روی ایمان و در انتظار پاداش خدا، بر رنج هوو داری صبر کند، ثواب شهید را دارد.» (ش ۷۱۰، ص ۲۹۸) یکی دیگر از ثواب‌هایی که برای زنان مومنه نوشته می‌شود، زنی است که شوهرش بمیرد و «وی گوید [که] من با وجود یتیمان خود شوهر نمی‌کنم.» (ش ۱۲۲۰، ص ۴۰۲)

زنان هم دو پرده دارند: قبر و زناشویی. (ش ۲۲۷۰، ص ۶۳۴) جهاد زنان، شوهرداری خوب است. (ش ۱۴۰۳، ص ۴۴۹) «بهترین مسجد زنان، کنج خانه‌ی آنهاست.» (ش ۱۵۳۲، ص ۴۷۴)

«نمازی که زن، در تاریک‌ترین گوشه‌ی خانه‌ی خود کند، از همه‌ی نمازهای او نزد خدا محبوب‌تر است.» (ش ۲۵۸۸، ص ۶۹۰) «اینکه زن در اتاق خویش نماز کند برای او بهتر است تا در ایوان خویش نماز کند، و این که در ایوان خویش نماز کند، بهتر است تا در صحن خانه نماز کند، و این که در صحن خانه نماز کند، برای وی بهتر است تا در مسجد نماز کند!» (ش ۲۲۰۷، ص ۶۲۲) «نماز زنان، تنها، بیست و پنج بار از نماز جماعت بهتر است.» (ش ۱۸۴۸، صص ۵۴۵ تا ۵۴۶)

احتمالا زنان اسلامی‌ای که در نمازهای جمعه و جماعت شرکت می‌کنند، از این ثواب عظیم ۲۵ برابر اطلاعی ندارند؛ و گرنه در خانه‌هاشان می‌مانند و «تنها» نماز می‌گزارند!

«اگر به کسی دستور می‌دادم کسی را سجده کنند، به زن دستور می‌دادم شوهرش را سجده کند.» (ش ۲۳۴۸، صص ۶۵۰ تا ۶۵۱) «اگر به کسی دستور می‌دادم کسی را سجده کند، به زنان دستور می‌دادم شوهران خویش را سجده کنند، از بس که خدا برای شوهران حق به گردن زنان نهاده است.» (ش ۲۳۴۹، ص ۶۵۱) (بدون شرح)

مشاغل که محمد برای زنان در نظر گرفته است، کارهایی است که ایشان را هرچه بیشتر در خانه‌ها زندانی می‌کند: «بهترین سرگرمی زن، دستگاه نخ‌ریسی است.» (ش ۱۵۲۷، ص ۴۳۷) فرزندان را [پسران] را شنا و تیراندازی بیاموزید و زنان را نخ رشتن!» (ش ۱۹۵۴، ص ۵۶۷) چرخ ریزی هم برای زن مومن در خانه‌اش سرگرمی خوبی است. (ش ۱۹۵۵، ص ۵۶۸)

«[ای زنان] هریک از شما با اشتغال در خانه‌ی خویش، اگر خدا بخواهد، ثواب مجاهدان [را] خواهد [خواهید] یافت.» (ش ۲۸۹۲، ص ۷۴۶)

در جمع‌بندی نهایی: «حکایت زن پارسا در میان زنان، چون کلاغ نشاندار است که یک پای آن سفید باشد.» (ش ۲۷۳۱، ص ۷۱۹) من متأسفانه از این جمله چیز زیادی دستگیرم نشد. احتمالا حضرت به تک نمود بودن زن پارسا - حتا در میان زنان مسلمان - نظر داشته است!

در نهایت تمامی این تبعیض‌ها حضرت محمد باز هم معتقد است که: «من اگر کسی را برتری دادمی، زنان را برتری دادمی!» (ش ۱۷۲۸، ص ۵۲۰)

۱ - نهج‌الفصاحه، مجموعه‌ی کلمات قصار حضرت رسول‌الله اکرم (ص) انتشارات جاویدان، چاپ سوم، ۱۳۷۷، تهران، ترجمه‌ی ابوالقاسم باینده،

۲ - برای این زندگی‌نامه کوتاه از شرح داخل جلد کتاب مروج‌الذهب و معادن‌الجواهر ابوالحسن علی بن حسین مسعودی استفاده شده است.

۳ - اعداد سمت راست داخل پرانتز، شمارهی جمله‌ی قصار و عدد سمت چپ، صفحه‌ی کتاب است



بشکست عهد صحبت اهل طریق را
تا اختیار کردی از آن، این طریق را؟
وین سعی میکند که بگیرد غریق را
(سعدی)

صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه
گفتم: میان «عابد» و «عالم» چه فرق بود
گفت: آن گلیم خویش بدر میرد ز موج

مقاله ارزشمند و روشنگر «فرسایش دروغ بزرگ» نوشته دکتر ثریاپور را نمی‌توان خواند و از کنار آن بدون هم آوایی گذشت. چه بسیار دردناک آثار و تأثراتی که در تمام عرصه‌های حیات انسانی، مشاهده میشود که جمله در تدارک تفرق انسان از یگانگی خویش است. دامنه این تهاجم و تدارک غیرانسانی که به بیان دیگر توطئه‌ای است برای پراکندگی انسانها، تضعیف آنان و در نهایت حکومت بر آنها، تنها به میدانهای عریان جنگهای خونین نظامی، بسنده نکرده است و می‌رود تا همپای پیچیدگیهای ساختار اجتماعی زندگی انسان، در تمام عرصه‌ها خود را رخنه دهد و با هجومی گسترده، فرصت اندیشمندی انسان را از وی برباید و سرانجام او را در برابر ترفندها و دسیسه‌های خویش که پیوسته منافع وی را پی میگیرند، سر‌بیزیر و فرمان‌بردار، نماید.

فاجعه ۱۱ سپتامبر، نقطه عطفی بود تا هشیاری جهانیان را به هم‌آوردی گسترده علیه جنگ ضد بشری، به هر مقصودی که فرای آن نهفته باشد، فرا خواند. از شرق و غرب، جنوب و شمال، جهان سومی و جهان اولی، فقیر و غنی، با خدا و بی‌خدا، عامی و فرهیخته و سرمایه‌دار و کارگر برآند که در دنیای ناامنی که آفریدگار آن سودخواهی هر چه بیشتر سرمایه‌است، نمی‌توان زیست. نمی‌توان، جهانی را به مرگ فرا خواند و خود در جهانی مرگبار، آسوده خاطر به بلع بهره‌های خونین، سرسنت بود.

دریغا که طمعکاری و بهره‌جویی بدون مرز سرمایه که لاینقطع، تزاید خویش و فزونی ارزش افزوده را می‌طلبد، ناهوشیار و دیوانه منش، جهان را به سمتی هدایت می‌کند که حتی خود نیز با تمام باور به هوشمندی اش نمی‌تواند غایت این خلق بدون هویت انسانی را متصور باشد و در این جهان هستی ستیز، به زندگی ادامه دهد. و بسا رنج آورتر که دستمایه این تمرین یک محوری سرمایه جهانی، زندگی بشریتی ست که بی‌آنکه خود بخواهد، هستی اش را هزینه راه اندازی این کارزار کرده اند.

چه بسیار جانهای آدمی که در آتش طمع سرمایه، می‌سوزد و بهای این سودخواهی بی‌مرز را بی‌آنکه بدانند چگونه، از هستی خود می‌پردازد و در پایان نیز حتی نامی از او به خاطر نمی‌آید که به شماره نیز به سالی دیگر، از خاطر زده‌ده میشود.

این توده درهم، بی‌نام و نشان و گسترده که در بعد تاریخ و مکان، همیشه باید هستی خود را برای تمرین‌های طمع کاران قدرت و ثروت، دو یار همیشه همراه، هزینه نماید چه کسانی بوده اند، هستند و خواهند بود؟ چند از ایشان شناخته‌من و شماس‌ت و آیا باور داریم که خود بیرون از این بازی مرگ آور هستیم؟

آیا تاریخ، خاطرات رنج آور خویش را از یاد می‌برد و انسان امروز می‌تواند با وقوف بر انبوهی تلفاتی که طمعکاری سرمایه جهان غرب بر پیکر جهان انسانی (شرق و غرب) به جای گذاشته است باز هم اهرمهای اندیشه خود را به دست این به ظاهر اربابان و به واقع بردگان کور سرمایه، بسپارد؟

جهان غرب، به جستجوی کشف و دستیابی به منابع بیشتر حیات، چه بسیار که بارها زمین را به جنگهای خونین کشانده است و جهانی دیگر را به گناه ناکرده اش، واداشته تا هزینه این تصرف را با جان و مال، هستی و تاریخ خود پردازد. اگر تمدن را مجموعه ساختار فرهنگی - اجتماعی و اقتصادی یک جامعه نامند چه بسیار تمدنهای بشری که در این هجوم حریصانه، مورد تاخت و تاز واقع شده اند و از صفحه هستی ناپدید گشته اند.

افتخار ابتکار بزرگترین ترورهای تاریخ جهان بشری در سده های نزدیک، از آن سرمایه داری غرب است که به یمن نوآوری دژخیمانه آن، سرخپوستان آمریکا، سیاهپوستان افریقا، و یهودیان اروپا را در سه دوره متوالی زیر ضربات هول انگیز و جنون آسای منفعت گرانی خود، تار و مار کرد و بشمار جنگهای هستی سوز دیگر که چرائی و چگونگی آنها هنوز موضوع جامعه بشری ست.

آیا چه چیز وحشیگری های دمدنشانه این سرمایه کور را توجیه می نماید؟ بگذار انسانهای ضعیف تر بمیرند تا انسانهای قوی تر بمانند و آیا این است سر لوحه زرین تمدن بزرگ غرب که به دنیای جهان سوم، کرامت می کند و ایشان را یا به نوکری می گمارد یا به سوی مرگ می راند؟ آیا باید چرخهای تولید نظام اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی او را دستهای بشریتی بگرداند که تنها دستاوردش از آنچه در ساخت و ساز آن سهم است، ترس، وحشت، گرسنگی، دشمنی، جنگ، آوارگی و بردگی خواهد بود؟

پس از آخرین جنگ جهانی که پایه های نظام سرمایه داری نوین، استوار گردید، سرمایه های بزرگ جهان غرب در همداستانی با یکدیگر برای چنگ اندازی به منابع سودآور، جنگهای منطقه ای در سوی دیگر کره ارض را بهترین راه بازگشایی بازارهای عرضه تولیدات نظامی و غیره خود یافتند. از اینرو فرا خواندن جهان بشری به تفرق و دشمنی، بارزترین آموزه آنان به فرزندان این عصر گردید.

باید همه جهان را دشمن خو و بدسرشت می نمایانند تا خود را دوست مهربان بنمایند. باید همه جهان را به هراس می انداختند تا بازار فروش ابزار جنگی شان را پر رونق سازند پس جهانی را به جنگ هدایت کردند تا آسایش و رفاه خویش را فراهم آورند و به این ترتیب از دو سو دست به کار تولید هدفمند خود شدند. ابزار جنگ تدارک دیدند و فرهنگ دشمنی ترویج نمودند و اینگونه چرخهای تمدن طلائی شان بر گرده های زمین زخمی و جنگدیده به گردش درآمد.

زمزمه های سیاسی فریکارانه شان، روان جهانی را به بازی مرگ طلبید. جهان وحشتزده ای تدارک دیدند که هر یک از اعضای آن می کوشید تا در خرید و تجهیز هر چه بیشتر و پیشرفته تر ابزار جنگ و مرگ از دیگری پیشی بگیرد و بر دیگری برتری جوید.

نخستین وحشت بزرگ جهانیان، بازآفرینی جنگ اتمی دیگر بود، پس همه کشورهایی که سرمایه ای داشتند شتافتند تا در خرید آخرین تکنولوژی اتمی، از غرب، عقب نمانند. اما این امر به تنهایی برای شعبده گردانی آنان کافی نبود و می بایست با وسعت میدان خطر، اشتیاق دنیا را به تسلیح هر چه بیشتر، دامن میزدند بنابراین با بکارگیری تمام ترفندهای رسانه ای و تبلیغاتی و اقتصادی شان، وحشت بروز جنگ سوم جهانی را توسط کشورهای کمونیست، در روان جهانیان دمیدند و خطر کمونیسم آن لولویی شد که سرمایه داری غرب توانست به واسطه آن، اربابان و حاکمان مستبد و اقتدار گرا را تشویق به گردآوری هر چه بیشتر ابزار جنگی و دیگر روشهای مقابله با آن نماید، باشد که برای تقابل با قیام توده های دردمند خویش و حمله واهی کشورهای کمونیست، همواره آماده باشند.

همپا و همسو با این توهم آفرینی ها و اندیشه سازی های مبتکرانه و نبوغ آسا، نسلهای نوپای جهان را در بازسازی دروغین و وحشت آور از الگوهای کشورهای انقلابی، مبارزات مردمی و قهرمانان آنان را زیر ضربات پی در پی ارزش شکنی های خود قرار داد.

در این تهاجم فرهنگی و ترویج ضد فرهنگی، کوشید تا ارزشها و مفاهیم و مقوله های موضوع جامعه بشری را وارونه سازد و با حمله به ارزشهای واقعی و انسانی، آنها را بی معنا، بی اعتبار و از میان ببرد. پس از هموار ساختن این زمین، بذری ارزشی های خود را پراکنده سازد تا زمینه های فرهنگی و روانی جامعه انسانی، برای پذیرش و تأیید حکومت ضد مردمی و ضد بشری آنان مهیا گردد. با عقب مانده، زشت و بیهوده نمایاندن ارزشهای متعارف انسانی، میدان اندیشه بشریت جوان را آماده پذیرش ضد ارزشهای خود ساخت. حذف معرفت و تصویر «ما» و «انسان» و جایگزین شدن اندیشه حفظ «من» «من گردانی» «من جوئی» و «من بودی» هر عمل تجاوزگرانه، وحشیانه، مخرب و ضد جمعی را میتوانست توجیه نماید چرا که حفظ «من» آن را می طلبید. اگر تا پیش از این «سویرمن» بود که با نیروی اعجاب انگیز خود کارهای نیک میکرد و دلهای مردم را مجذوب خود می نمود اینک «رمبو» بود که پای مبارک خود را به سرزمین ویتنام گذاشته تا ویتنامی های بی دست و پا را با اسلحه مرگبار خود از شر ویت کنگهای مزاحم، آسوده خاطر سازد. بی آنکه کسی پرسد «رمبو» چرا و به جستجوی کدام هدف، هزاران کیلومتر آن سوتر به ویتنام رفته است.

هنوز جهان ترس از خطر کمونیسم و جنگ اتمی را زیر دندان مزمره میکرد که ترس از موجودات ناشناخته فضائی، پرده ای دیگر از نمایش پایان ناپذیر سرمایه غرب به بازار تبلیغات روزانه، پیوست. یوفوهای بی نام و نشان با موجودات عجیب و غریب و خشن، می آمدند تا به انسانهای خوب و مهربان که البته همیشه آمریکائی هستند، حمله کنند و صد البته که این انسانهای قهرمان و مهربان و همیشه پیروز، آنها را با انواع سلاحهای نوظهور نابود می کردند و در نهایت کره زمین و بشریت را که میرفت تا توسط آنان یکسره نابود شود، نجات میدادند. پس «آرنولد» متولد میشود و در مردمک چشم جهانیان، نمادی میشود از غرب نجات دهنده دنیا. نتیجه آنکه همه جهان بپذیرند که زمین و انسانها همیشه در خطرند، عربها، سیاهپوستها، سرخپوستها، زردپوستها، کمونیستها، فضائیهها، همه خطرناک هستند و زمین در هر لحظه در معرض خطر حمله آنان می باشد اما در همه این عرصه ها غرب مهربان و نیرومند است که از راه می رسد و کره زمین و بشریت را یک تنه نجات میدهد. پس از دنیا بهر اسید و به دامن غرب مهربان پناه آورید و به او کرنش کنید که او شما را از همه خطرهای دنیا می رهاند و به شاهراه تکامل و تمدن بزرگ رهنمون میشود.

امریکا همان قهرمان افسانه ایست که جهان بشری به آن نیاز دارد، اما این قهرمان همواره چه چیزی را برای عرضه با خود دارد؟ اتحاد و یگانگی مردم، دوستی، اعتماد، گذشت، همکاری، حرکت جمعی، تفکر، هنر، کار، قهرمانان او مافوق جمعند، کار نمیکند، آدم کشهای حرفه ای، با جسمی پروار و مغزی خالی اما همیشه برنده زیرا به جای هر تدبیری با خود انواع اسلحه های مرگبار همراه دارند. تنها راه حلی که امریکا برای حل تمام مشکلات جهان پیشنهاد میکند «بکش تا زنده بمانی». تفکر در باب چرانی مشکلات دنیا را بگذارید برای احمقها. توده های دنیا باید رمبو باشند، آرنولد باشند و همگی سربازان وفادار آمریکای مهربان و نجاتبخش. که مردم بی فرهنگ و بی دانش دنیا را به یمن زور اسلحه وادار به آدمیت و پشرفت میکند. زهی فداکاری و دلسوزی بی چشمداشت!

اما انگیزش بهره جوئی سرمایه غرب، فزون بر ترورهای خونین نژادی و ترور ارزشهای انسانی و قهرمان جلوه دادن جانیان و تبهکاران، به سخره کشیدن بیچارگیهای انسانهای درمانده جهان و کوچک و حقیر نمایاندن مبارزات بشریت برای آزادی و جلوه های دیگر حیات انسانی به این نمایش چند پرده ای هم بسنده نمیکند. او همچون همه اربابان و حاکمان ریز و درشت دیگر جهان، به عادت تمامیت خواهی، همه امروز و همه فردا و فرداهای دیگر را می خواهد و میداند که برای این حاکمیت و تسلط، باید که سیطره ضد ارزش سازی خود را در تمام زمینه های تفکر آدمی رخنه دهد. او از پس ثوری سازی های خود، روندهای تفکر و اندیشه را واژگون میسازد، متدولوژی شناخت را در هم میریزد و با درج و ترویج اطلاعات و اخبار دروغ، آدمیان را به همان نتایجی میرساند که خود بدان نیاز دارد. قهرمانان سینمایی اش، قلوب آدمیان را به چنگ می آورند و روشنفکران خدمتگذار وی، اندیشه ایشان را تصاحب میکند و صحنه پردازها و شعبده گردانیهایش بر این دو روند، صحنه میگذارند. آنگونه که جهانی برای تجاوز و جنگ با فقیرترین و درمانده ترین انسانها، بسیج میشود و می پذیرد که امریکائی که خود پردازنده و پرورنده تروریسم در بعد انگیزه و تفکر و عمل و ساخت و تولید ابزار آن میباشد، میتواند به عنوان نیروی صالح، سردار جنگ علیه تروریسم شده و به این ترتیب جواز تهاجم و سرکوب انسانها را از دستان خودشان، دریافت میکند. تجلی اندیشه پردازی های او اینگونه می نماید که در این سوی زمین، انسانها، انسانهای دیگری را که در آن سوی سرزمین ایشان و پس دور از آنها بسر میبرند به اتهام فقر، بیسوادی، گرسنگی، بیماری و ناتوانی، نژاد و مذهب و موقعیت جغرافیائی ایشان، دشمن و مزاحم آسودگی خود بدانند و برای آنان مرگ و نیستی آرزو کنند بی آنکه رنج شناخت مصائب و چرایی مشکلات ایشان را بر خود هموار ساخته باشند. آنها در هراس از به مخاطره افتادن زندگی خودشان، تیرهای خشم شان را در تاریکی به سوی دشمنی ناشناخته، نشانه میروند و مرگ «همه» در برابر زندگی «من» موجه میگردد. آموزه های «قلب فروزان دانکو» (اثر ماکسیم گورکی) و «آنکه گفت آری آنکه گفت نه» (برتولت برشت) چقدر از ما فاصله گرفته اند و با سیر این همه راه پر تنش مبارزه برای ساخت و ساز اندیشه بشری متناسب با ذات یگانه وی با همه هستی، تا دوره های آینده، دست نیافتی مینمایند.

از قول شیخ شاعرمان: نقد صوفی نه همه صافی و بی غش باشد، ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد. تمدن بزرگ و مفتخر غرب که روشنفکران خادم آن میکوشند وی را عاری از خطا و ناجی بشریت بنمایانند با نگاه به دفتر مهجور مانده تاریخ و توری در میان فراوانی نمونه های تهاجم ضد بشری وی که پهنه زندگی توده های ستم کشیده را همواره عرصه خون و تباهی کرده است و نیز نگاهی به آثار برجسته اندیشمندان بشر دوست امریکائی، چهره دیگری خواهد یافت که بطور یقین با داستانهایی که درباره او می پردازند بسیار متفاوت میباشد. این سیب سرخ بزرگ کرده آنگونه هم که مینمایند سالم نیست و از درون کرمهای فساد و طمع و جنایت آنرا می فرساید.

افشاگری های فرهیختگان آزاد اندیش به قدر کافی میدان تنشهای درونی وی را روشن ساخته اند تا جهانیان بدانند که نان ارزان او از غرقاب خون کدام انسانها به چنگ می آید.

مایکل پرنی در کتاب: America besieged درباره سیاست های سلطه جوی آمریکا یادآور میشود که این کشور دموکرات چگونه با محاصره اقتصادی - فرهنگی و سیاسی کشورها، آنها را خلع سلاح و ترور همه جانبه نموده تا از این طریق، سلطه خود را بر آنها محقق سازد.

آلکساندر کوبرن در کتاب: CIA DRUGS AND MEDIA چگونگی عبور مواد مخدر را به وسیله سازمان سیا بازگو

میکنند و نقش دولت آمریکا را در توزیع این ماده مرگ آفرین در سطح جهان نشان میدهد.

«جاناتان کوزل» که خود یک معلم یهودی در شهر نیویورک می باشد در کتاب Amazing Grace کودکان سیاهپوست آمریکا را قربانیان فقر مینامد و با مقایسه آمار هزینه های آموزشی کودکان سیاهپوست ساکن هارلم و سفید پوست، نشان میدهد که چگونه با محروم کردن این کودکان که تنها جرمشان رنگ پوستشان است آینده ایشان را به تباهی می کشد. دولت آمریکا در حالیکه برای هر کودک سفید پوست سالانه ۶۰۰۰۰ دلار هزینه تحصیلی میپردازد (در مدارس دولتی) برای همان مقطع آموزشی یک کودک سیاهپوست حتی یک دهم آن مبلغ را هزینه نمیکند. برای این کودکان که به ناچار به جای مدرسه در خیابان پرورش می یابند آینده ای جز خلافتکاری و زندان در انتظار آنها نیست.

حال آنکه اگر فقط ده درصد بودجه معمول را هزینه آموزش ایشان میکرد می توانستند آینده دیگری داشته باشند. در پایان افشا میکند که این در واقع یک سیاست اقتصادی است تا زندانها که گرداندن بخشی از صنایع را به عهده دارند به واسطه زندانیان که به عنوان کارگران مجانی به کار در زندانها اشتغال دارند، با کمترین هزینه، بیشترین بهره را برای دولت آمریکا، به ارمغان آورند. ناگفته پیداست که آمریکا با تعبیر خود از انسان، و برنامه ریزی های اقتصادی خود، کدام گروه اجتماعی را پیشاپیش برای این بردگی، انتخاب کرده است.

مایکل لوین نویسنده دیگر آمریکایی در کتاب رسوا کننده خود: Triangle of death درباره فساد تجارت خون زندانیان آمریکا گزارشی می نویسد به این مضمون که چگونه دولت آمریکا زیر نظر سازمان سیا خون زندانیان را با قیمت هفت دلار خریداری کرد و سیصد میلیون کیسه از آنها را بدون آزمایشهای متداول، به قیمت هر کیسه پنجاه دلار به کشورهای اروپایی فروخت. هفت هزار نفر از گیرندگان این خون، درگذشتند که چهار هزار نفر از آنها بر اثر ابتلا به ایدز، جان باختند و پنجاه هزار نفر شناخته شده اند که همگی به بیماری سفلیس و هپاتیت و ایدز مبتلا هستند. سرمایه بزرگ غرب و همه آنهایی که بشریت را دست آویز طمع ورزی خود می سازند باور دارند که میتوانند با بهره کشی بی وقفه از انسان در همه ابعاد، سیرتر، آسوده تر و بیشتر زندگی کنند اما آیا این باور به حقیقت خواهد پیوست و در دنیائی گرسنه و جنگزده، زخمی و غارت شده، برده و حقارت دیده میتوان امن و آسوده خاطر و سربلند و شاد زیست؟

دولت آمریکا به عنوان بزرگترین تولید کننده ابزار جنگی، لاجرم در جستجوی بیشترین بازار عرضه محصولات خود، بزرگترین مبلغ جنگ در جهان است اوکه همه راههارا به جنگ ختم میکند و تنهاپشهاد وی به بشریت، برای زنده ماندن «بکش تا زنده بمانی» است چگونه میتواند بشر صلح و بدعتگزار جنبش های بشردوستانه در جهان باشد؟ در دنیای دشمن خونی که او بواسطه ترنندهای پر جار و جنجال خویش آفریده است دیگر کجا میتوان از دوستی و یگانگی بشر، و رای تفاوت های جغرافیائی، مذهبی، نژادی و طبقاتی سخن راند. او پیش از این، زمینه عاطفی و فکری این فرآیند ضروری و بالنده جهان بشری را به بیراهه کشانده و نیروهای آدمیان را در برابر یکدیگر آرایش جنگی داده است. عموم انسانها با جهل به حقیقت، در تحقیر و سرکوب بشری، به صف آرائی های خصمانه او می پیوندند و به این ترتیب کوره آتش جنگ هستی سوز را افروخته تر می سازند.

اما آیا نموده های چندی از جنایتهای این نماد دموکراسی و تمدن طلائی لازم است تا بشریت با هوشیاری بیشتری مرزهای اندیشه و احساس خود را بر تاخت و تازهای بی رمق و میان تهی تبلیغاتی وی فرو بندد و از هم آوایی همراهی با وی در سرکوب ملتها، پرهیز نماید.

کوله بارها و تابوها



زنده یاد استاد دکتر احمد بیرشک

برداشت هائی آزادانه از منابعی گوناگون با یاد شادروان استاد دکتر احمد بیرشک، که هفتاد سال کتاب درسی نوشت و سه نسل را از مکتب تا مدرسه و دانشگاه، آموزش داد و در سن ۹۵ سالگی در ۱۳ فروردینماه امسال چشم از جهان فروبست. این جمله از اوست: «زندگی، یعنی امید به آینده!»

۱ - مقدمه: به تبحر و تورم موجود در دیدگاه های فلسفی - مذهبی و تئوریک، بویژه در انواع و در شعب روزافزون علوم جدید آرایشی و «ساختارگری» یا به قول برخی از مترجمان در مطبوعات «اصلاحگران» امروز ایران «دیدگاه ساختی»، باید با نظری کنجکاوانه توجه کرد. این تورم دیدگاه ها با رشد ناسالم پول جهانی و تورم نامتعادل آن توامان شده و موجب تقویت مالی برای علوم تبلیغی مذهبی و تئوری های نئولبرالیسم و واژه سازی های بی کران و اغلب «واژگونه و چپ نما»، میگردد. این پول های بادآورده را با سرخ هائی در دست «خودی های سیای آمریکا و فاشیسم جهانی باوبی پرچم» تنها به دانشمندان و فرهنگیان مذهبی - لیبرالی تخصیص می دهند، تا جهانی شدن این نوع تبلیغات توسعه یابد. البته باید گفت که انسان هر چه پیچیده تر و در هم تنیده تر دیانش را «ساختار» می دهد و بر «ساخته» های مادی و معنوی خویش می افزاید، نیازش را به رفع معایب در گفتار و کردار، بیشتر حس می کند. زیرا این واقعیت که حقانیت تاریخی دارد، اصل مسلم تکامل و تحرك اجتماعی است که پیوسته فرهنگ ها را - هم نوع خوب و هم نوع بد آنها! - می سازد. در مورد ساختار خوب آن، با فروپاشی شوروی سابق نهایتا معلوم شد که «گفتار و کردار» در سیستم اولیگارشى شده ی یک حزبی شوروی، با هم «وفاق و همخوانی» مارکسیستی - کمونیستی که هیچ، سوسیالیستی یا اقلا «سوسیال دموکراسی غربی وار» را

بیش از آن جای بسی تأسف است که حتی عرصه های پر رونق و شناخته شده فرهنگی نیز از گزند این تهاجم زیرکانه مصون نمانده و این نکته زنهاری ست برای مصرف کنندگان تولیدات ادبی و فرهنگی تا هوشیاری و بینش انتقادی خود را نسبت به آنچه می شنوند، می خوانند و می بینند از دست ندهند، مبادا که قبح آب زلال خود را در نیمه راه شرب، گل آلود و مسموم دریابند.

باشد که در جستجوی سرچشمه زلال حقیقت، به سراب دل نبندیم و در لباس دوست، معبود خود را که انسان است در مسلخ خطا، قربانی نکنیم.



نیز نداشتند و از اینرو یک فرصت بزرگ تاریخی از دست بشر بیرون رفت و کنترل - کماکان! - در دست جنگ افروزان تاریخ و سرمایه داری، یعنی قدمت پرستان مکار انگلو-ساکس پروتستان و صهیونیست های شعبه ی فاشیسم بین المللی باقی ماند که امروز در بست زیر رهبری ارتجاع جهانی سرچشمه ی نکبت بار در بی عدالتی های موجود شده است. گردانندگان صحنه، امروز از یکطرف در فرهنگسازی های عجیب شده از مذهب، کلوب بازی های بظاهر علمی ولی در باطن حافظ و توسعه دهنده ی خرافات و از طرف دیگر با سازمان و سامان دادن به جنگ و جدل بین کشورها - که مرکز کشی بین آنها را غالباً خود استعمارگران باعث شده و بانجام رسانده اند! - و کمک تحریک احساسات وطن پرستانه و میهنی، قومیت گری و مرز و بوم پرستی، جهان و امیدهای خوب بشری را به مخاطره انداخته اند.

خوشبختانه هنوز هستند کسانی که از میان انبوه متفکران و سخنوران جهان - چه پیر و چه جوان و چه در وطن یا در «مهاجرت» از توانائی های خویش در تحجر زدائی از فکر و حرف خود خسته نشده اند و چه بسا که صادقانه شغل و مرتبت خود را فدای افشاگری و شکستن تابوها می کنند و روی از «خودی ها و بالائی ها» بر می گردانند.

حرکتی که بخوبی دیده می شود و تلاشی است ارزشمند، بسوی بیان کامل و «هرچه بیشتر» واقعیات زندگی. این کوشش همه گیر برای درک و فهمیدن دنیای واقعی، بخوبی قابل لمس است زیرا که این خواست نه کمتر بلکه به مراتب بیشتر از دوران آموزشهای تاریخی گذشته ی انسان، امروز در صدر دستور العملهای مردم قرار دارد. یعنی: ردّ جامعه ی بیست در صدی انولبرالیسم آمریکائی و در عوض «کار در بنیاد تمدنی بهتر» و «تفکر برای فرهنگی جامع تر» و یا به عبارتی دیگر «نوآوری همگانی» و «عشق و همدردی» برای بیشترین مردمان (حتا برای جانوران!)، آنچه را که هم ممکن است و هم، باید بخش اصلی برنامه ی سیاسی و کار اجتماعی جهان را تشکیل دهد.

۲- دانستن و گفتن: سیاستگران حرفه ای و متعهد معمولاً از موضوعات حیاتی مردم بیش از آنچه به مردم می گویند، می دانند! گرچه این نوع سکوت در اساس «خیانت» است و این شیوه بالاخره رسواکننده ی آن سیاستمداران خواهد بود ولی آنها معمولاً مطالب سیاسی را خوب «میزان» می کنند و مردم را بطور روزافزونی فقط با بخش هر چه نارساتری از گفتنی های لازم مشغول می دارند. دستور العمل برای این گفته ها - اگر «تکنیک گفتن» و قدرت احاطه کننده ی «اطلاع رسانی دیداری و شنیداری» در دست حاکمان باشد، - که هست! - بدین منظور کارسازی می شود که «رهبری از بالا» بر قاطبه ی مردم، در اجرا و برگزاری کلاهبرداری های باصطلاح قانونی و شرعی براحتمال اعمال شود و ادامه آن هر چه بیشتر به درازا کشانده شود. بدین ترتیب و در این وضعیت، پتانسیل های انسانی در خلاقیت های علمی، فنی، هنری و فرهنگی به آن بخشی از تمدن محدود میشوند که برای سرمایه گذاری سریعاً سودآور باشد، آنچه را که غالباً در تاروپود درجا زنده و ارتجاعی فرهنگی مبتذل فرو می رود و فقط مفید به حال حاکمان و دلقکان حاکم است.

در اینجاست که باید پرسید: - آن «اندازه ی معقول»! را که با «شرایط مکان و زمان» تطبیق می دهند تا میزان شود آن مرزی را که حرمتش را با سماجت پُر زورشان واجب میدانند و آن «تابوئی» را که نباید بشکنند و چون «شیعه ی عمر» نگاهش بدارند، کدام است؟! ...

- کنترل و مراقبت از حرّاف های مامور و مدیران صحنه و فضای «ساختار» داده شده ی دنیای ما چگونه است؟
- آیا موضوعات و محتویات تکراری گزارشها، مباحث، اخبار، تفاسیر و مصاحبه های شبانه روزی در جهان و در داخل کشورها عمدتاً به قصد «شستشوی مغزی» و گمراهی افکار، «کارسازی» نمی شوند؟

- آیا ارتباط پائینی ها با کرسی نشینان و موعظه خوانان در اجتماعات از نوع مناسبات انسانی است؟ مردمی که کمتر می دانند با آنها که بیشتر می دانند برخوردی همسطح و مددسان می یابند؟

- کار «رهبران جهانی شده» فربکاری نیست؟ «سردوانیدن» ملل و خیانت به مردم نیست؟

- آیا جنگ افروزی که در دست قدرت و مهارت آنهاست، بهتر از تروریسم است؟

پاسخ دادن به این پرسش ها - آنطور که مددکار مردم و جوابگوی نیاز زمانه باشد - کار ساده ای نیست و تنها در صورتی ممکن است که ما آن چارچوب کنترل شده و مرزهای تابویی را - با وجود موانع و انواع دشواری هائی که در این حیطه ی سیاسی - اجتماعی بر پا و برقرار شده است یا - به قول خود آنها - کار سازی اش (!) کرده اند، از میان برداریم. باید بدانیم که خانم ها و آقایان «دست اندرکار سیاست جهانی» که امروز بی استثنا در هر کشور این جهان، خواسته یا ناخواسته «کارچاق کن» شده اند، از پیش مراحل نه چندان آسان فراگیری این فوت و فن را با موفقیت گذرانده اند، از بوته ی آزمایش علامه های دهر و دستگاه هایشان بدرآمده اند و نه یکبار که بارها غریبال شده اند تا اینکه با این «اعتبار» مردم جهان را به مخاطب قرار گرفتن، در تلویزیون دیده و شنیده شدن یا در پای منبر و خطبه های آنها نشستن مفتخر و سرافراز فرمایند.

فقط با یک مثال و یک اشاره، بیانید آن مأموری را به خاطر خویش آوریم که بی هیچ تردید بیش از آنچه را که می گفت و می گوید، می دانست و میداند: هنری کیسینجر، دریافت کننده ی جایزه ی نوبل برای صلح (!)، بدل - نابغه ی «هارواردی» و کارشناس در انواع تزویرهای سیاسی و طراحی های کودتاها و جنگ افروزی های امپریالیستی، هنوز از گفتن آن بخش از آنچه را که می داند ابا دارد و دعوت های مکرر از طرف دادگاه های اروپائی را با هزار حيله معوق می سازد!

آیا همگان، همه ی ناگفته های او و هموعانش را می دانند؟ و آیا آن بخش از اطلاعاتی که منتشر شده و می شود «شایعه» است یا از «تنوری توطئه» می آید؟ آیا می توان از آنچه را که هنری کیسینجر می داند ولی هنوز حاضر به گفتن آن نیست، اطلاع یافت؟

آیا این نوع خواست ها برای دانستن، فقط از سر کنجکاوای است و درد مردم را از آنها دوانی نیست؟ پس آن امر مهمتر چیست که شاذ و تابو شده است؟ میوه ی ممنوعه شده است؟

۳- توفقی در اصل موضوع: واقعیت وضع کنونی جهان اینست که پایه های نظام ها، سیستم های کلان و ساختار ناسالم و انحصار طلبانه ی آن ها در اصل پوسیده و سخت لرزان گردیده اند. از دستاوردهای علوم اجتماعی نامتعهد به سرمایه داری و ثولیرالیسم و تأییدات غیرقابل انکار قانونمندی ها و نتیجه گیری های علمی در میدان عمل و تجربه های سیاسی، شواهد بسیاری نشان دهنده ی آنند که در دنیای امروز و فردای مردم جهان دیگر جانی و نیازی برای الگوهای تشکیلاتی و تبلیغاتی در حاکمیت های خدائی، شاهنشاهی و یا رهبری های مذهبی و فقط به ظاهر «مردمسالار» و جنگ افروزی های مرزی و کشوری معمول به زیر شعارهای فریبنده و دروغین «میهن پرستی» و «جهانی شدن» باقی نمانده است. در حالتی که امروز سیستم های الیگارش به پایان مراحل رشد ناسالم خود، حذف یکدیگر و یا ذوب در یکدیگر، چون ذوب شوروی سابق از سرمایه داری دولتی به درون منجلاب سرمایه داری باصطلاح آزاد! - رسیده اند ... کهنه امپریالیست های انگلو - امریکائی با کوه بیینی هنوز لجوجانه و وقیحانه بر ترفندها و دسائس همه جانبه برای نجات ارتجاع و سرمایه داری ورشکسته و فرتوت - تازه ترین مثال: آرژانتین دلاری است! - می افزایند. باید بیشتر دانست و پرسید که چرا چنین است؟

۴- ریشه های تاریخی: در جوهر انسانی تاب و توان «همه ی هستی» سرشته است.

پیدا یا ناپیدا این آنچنان «همه» ایست که در بستر پهناور زندگی و در مسیر نابسته ی تکامل فردی و اجتماعی، پیچیدگی ها و در هم تنیدگی های شگفت انگیز را الزاما به دنبال دارد. پس بشر روز به روز بیشتر و بیشتر به زیر بارآوری های فزاینده ی کار، فکر، علم و معرفت یکتایش کشانیده می شود. ولی تا این زمان، وضع چنین بوده است که با این بارآوری ها و با ایجاد دائمی لایه هائی کوتاه یا دراز مدت ولی گذرا از فرهنگ و تمدن، حاکمان و «بالائی ها» از منابع بیکران و باستانی تاریخ ملل کوله بارهای وزین و طاقت فرسانی را نیز از «عقیده و عقده» بدست دلفکان و مبلغان مزدورشان بقیچه بندی کرده، بشر را با گرده ی دردناکش در راه دشوار و رو به بالا و بسوی ارتقاء شعوری و تأمین رفاه همگانی به سنگلاخ انداخته اند.

این لاف زنان دانشمندنا و مدیران حراف، امروز در هزاران مقام و لباس، برای مردمی که گرفتارند و در بازار مکاره آنها شبانه روز به دنبال نان و آب می دوند حتا وقتی برای تفکری واقعا آزادانه نیز باقی نگذاشته اند.

در حالتی که دست آورد کار تاریخی بشر، شرائط مادی - فنی لازم را برای تأمین زندگی راحت و همگانی فراهم آورده است، بر دوش و گرده مردم جهان متأسفانه دائما از این کوله بارهای عقده ای و پر اتیکت انبار می کنند؛ درون این بسته بندی های باصطلاح مناسب زمان و مکان یا «آپ تو دیت!» شده، عقده های اغلب باستانی و مذهبی قرار دارند که پیوسته تحت مراقبت و پرستاری «داهیان» اند و با زرق و برق و جلای فریبنده در برانگیزی احساسات در اصل، اصیل ملل و به قصد گرایش به غلو در قومیت، سنت، مذهب و مرز و بوم پرستی، مؤثرا بکار گرفته می شوند. عاملان این سیاست، خود، سخت قدمت پرستند و خود را با سلاح مؤثر مذهبی زیرکانه مجهز ساخته اند. اینان در تبلیغات و ایرادگیری علیه «اسلامیسمی» که اختراع کرده اند نیز راستین نیستند و خود متحجرترین و نامعقول ترین مذهب را مستمسک و ببرق «مظلومیت انحصاری و جهانی» ساخته اند و با هزاران ترند، رهبری طالبان سلطه گری و کنترل ملل جهان امروز را بعهده گرفته اند.

۵- پایان یک تابوی قدیم و جدید: به آنچه را که برخی از دست اندرکاران تاریخ از قدیم الایام تا به امروز «مقدس»، «حرام» و یا «نبی مذهبی» نام می نهادند، برخی دیگر «ممنوعیت دولتی» گفته اند یا «خارج از بحث عیان»، «غیرعلنی» و یا «مغایر رسم و سنت» و بالاخره «تابو» که آثرا ابدی کرده، تا به امروز نگه داشته اند!

«تابو» برادر وفادار و بزرگتر دروغ است و این حالت تابوئی و ممنوع الذکر بودن نه تنها در حاشیه های جماعات بلکه در میان آنها و مردم و زندگی آنها پیوسته تأثیر گذار بوده است. مهمترین و پر دوام ترین تابوی مذهبی - سیاسی تاریخ بشر که متأسفانه هنوز از اثرمندی فراوانی برخوردار است، مربوط به مذهب، سیاست و تاریخ بنی اسرائیل می باشد. بخصوص در دو منطقه ی جهان، آلمان و خاورمیانه، اثرات حوادث مرگباری که این تابو بیار آورده است، امروز خود نوید دهنده ی شکستن این تابو و پیدایش روزنه ی امید در خشی ساختن دسائس متعج از این تابو گردیده است:

نمایندگان احزاب مختلف آلمان دیگر به فورمول بندی های تابوئی چون «انتقاد از سیاست دولت اسرائیل از ناحیه نئونازی ها می آید» قیدی نشان نمی دهند که این وضع از پس از جنگ هیتلری تا بحال سابقه نداشته است و شایان توجه بسیار است! با شکستن این تابو در آلمان و با آغاز مرحله ی نوین سیاسی در اروپا، از بسیاری از پنهان کاری های مربوط به حوادث دو جنگ اقتصادی - رقابتی و ضد سوسیالیستی سرمایه داری در قرن پیشین پرده برخواهد افتاد. در این ارتباط بی شک نقش اول را انگلیس و ثروتمندان کلیمی - مذهب کشورهای صنعتی غرب سابق

بازی کرده اند که هنوز نیز این نقش را ادامه می دهند. با آواره ساختن شهروندان سراسر گیتی که اکثراً از کلیمان خوش نیت، ساده و کاری ولی بی یا کم بضاعت سایر ملل بودند و با ادعای فریبنده ی ایجاد دوباره ی «سرزمین مقدس و موعودشان»، این میتولوژی پُر سؤال ترین داستان مذهبی - اخلاقی انسان در خاورمیانه را به تراژدی واقعی بشریت کشانیده اند. حاصل این تراژدی تابوئی فقط شکست فداکاری ها و ایده های خوب کلیمی های کیبوزی و کشته های خود ارتش امپریالیستی - صهیونیستی اشغالگر نبوده است و جنایات شاتیلا و جنین که از نوع هیتلری اند، نیز تنها ثمره ی این ترفند مشمژ کننده نیست، بلکه آنچه را که ما در پس این سیاست خانمان برانداز باید بیشتر و بیشتر بینیم و بهتر و باز هم بهتر بفهمیم این واقعیت است که هم اکنون صورتحساب پُر سود تولید و فروش تانک، زره پوش، کشتی جنگی، توپ و تفنگ، راکت و هواپیمای جنگی در قریه ی که سپری شد و «خطر سوسیالیسم جهانی» را نیز زدود، دلیلی به دست مدیران جنگ و سرمایه نمی دهد تا پشیمان شوند یا تغییر شیوه دهند.

باز هم در همین ارتباط تابوئی: در مقابله ی اشغالگرانه ی دولت، اکثریت ارتش و مردم اسرائیل که با مدرن ترین اسلحه های آمریکائی، اروپائی و اسرائیلی مجهزند، با «همه ی» مردم غیر مسلح فلسطینی، پیش - اندازه ها و شرائط - باز هم از برکت همین تابوئی صهیونیستی!، آنقدر نامتعادل اند که بر آن نام دیگری نمی توان نهاد جز همان: «ساختار نئولیبرالیستی خوب میزان شده»!

و باز هم در همین ارتباط و به مناسبت پیشنهادهای به اصطلاح «صلح» که این روزها من جمله از جانب برخی از ایرانیان خارج از ایران (و نزد بخشی از اصلاحگران و حتا مخالفان شان در داخل ایران) شنیده می شود، باید توجه داشت که: مقاومت و دفاع مردم فلسطین و اعراب در مقابل زور و کشتار، بخشی از قانونمندی های هستی و مناسبات والای اجتماعی است. فدا کردن جان نه دستوری است از بالا و نه از سهل انگاری می آید، بلکه پدیده ی است که فقط و فقط در موقعیت استیصال و مظلومیت قابل درک است. بنابراین وظیفه ی راستین روشنفکران «بیرون از گود» و دور از این نوع حاد ظلم و ستمکاریها، بهیچوجه این نمی تواند باشد که برای ملل مظلوم جهان نسخه پیچ شوند یا اینکه ندانند که این «پیشنهادهای عبداللهی» از قماش همان نسخه پیچی های آرایشی، دروغین و نئولیبرالیستی آمریکائی است، که برملا ساختن آن در راه سعادت توده هاست و نه توصیه به عملکرد آن.

تاریخ برای کنکاش است و نه برگشت به آن و نه تکرار آن و در هر حال نه برای «آرایش و ساختار» های تابوئی و ارتجاعی! بررسی تاریخی برای بازرسی های نو و مکرر و برای باز شناختن خالی از تابوها در دستور روز قرار گرفته است. فقط از این مفر، کوله بارهای سنگین تاریخی و طاقت فرسا را می توان بر زمین گذارد و راه تفکر آزادانه را بطور گسترده باز کرد. آنچه را که جهانیان امروز در فلسطین شاهد آند جز اجرای بخشی از نقشه های امپریال جهانی شدن سرمایه و زور نیست که با دفاع و مقاومت سرسخت مردم مظلوم فلسطین روبروست - همانگونه که مردم ویتنام در مقاومتشان علیه آمریکا پیروز گردیدند - در این اراده ی سرسختانه و اصیل مردمی، بسیاری از جهانیان حقیقت بین و از «تابو» رها شده ی یهودی تبار نیز سهم ارزنده و سزاواری داشته اند که ذکر نام سه تن از آنان را ضرور میدانیم: - آلبرت اینشتاین، یهودی منوهین و برونوکرایسکی!

در این سالهای اخیر به نام های بسیاری از فرزندان و بستگان کشته شدگان یهودی در جنگ فاشیستی - هیتلری بر می خوریم که در آثار روشنگرانه ی شان دیگر «حرمت» تابوهای صهیونیستی را نگه نداشته اند و از اینرو دارای

مطالب ناگفته‌ی فراوانی هستند. از میان اینان نیز تنها به ذکر یک نام در اینجا اکتفا می‌کنیم: نورمان فرانکشتاین، پنجاه ساله است و تحصیل کرده‌ی دانشگاه پرینستون آمریکا و در پاریس. او در رشته‌ی علوم سیاسی در «سیتی یونیورسیتی» نیویورک در زین فشار شدید مخالفان صهیونیست و «صاحبان امتیازات در حرم تابوئی» آمریکا و اسرائیل، تدریس می‌کند. اثر جدید او «صنعت هولوکاست» با عنوان دوم «چگونه با رنج یهودیان کاسبی می‌کنند» با آمار موثق و تحلیل‌های معقول به معنای «دکان هولوکاست» می‌پردازد. نشر این کتاب در این دو سال اخیر به امر در هم شکنی‌های تابوئی در سرتاسر جهان خوشبختانه کمک فراوانی رسانده است و نقش استراتژیک و تاریخی این تابو را در ایده‌تولوزی طبقاتی و بورژوازی جهانی برملا ساخته است.

بنابراین فاجعه‌ی خاورمیانه را باید تاریخی و جهانی، و نه منطقه‌ای دید(۱). و از آنجا که مرحله تابوشکنی خلق‌ها به خیز نوینی در جهان قدم نهاده است و کوله بارهای مزاحم به زباله دان تاریخ می‌روند پس تنها راه حل مسائل را نیز باید با دخالت دادن اراده ملل جهان و «همه‌پرسی‌های جهانی» جستجو کرد: و از این قاعده هیچ ملتی و هیچ مذهب و قومیتی نمی‌تواند مستثناء گردد، حتی «اسرائیل»! ولی افسوس که امروز و هنوز تا پایان زمان تابوها، نهی و منکرها و «سیاکاری‌های محرمانه»، چه اسرائیلی، چه اسلامی و چه مسیحی از نوع انگلو - آمریکائی آن!، فرارسد، این «قصه» سر دراز خواهد داشت.



در جنوب ایالت جورجیا، در جنگلی انبوه، بیش از صد جنازه کشف شد و معلوم شد که کوره‌ی آدم سوزی آن منطقه‌ی کوچک، سه سال است خراب شده و کار نمی‌کند ... اما صاحب آن، بجای سوزاندن اجساد، آنها را در جنگل میریخته و به صاحبان مرده‌ها، کمی خاکستر معمولی تحویل میداده است. پس از شکایتی که علیه او شد، دادگاه جورجیا گفته است که متأسفانه، قانونی برای کسی که جسدها را نسوزاند وجود ندارد!! ... تفاوت انسان با درخت، پس از مرگ چه میتواند باشد؟! ...

— گلی به جمال دادگاه!! تفاوت خیلی زیاد است ... تفاوت دو میوه است

دو صد گفته چون نیم کردار نیست

واسلاو هاول رئیس جمهور کنونی چک قبل از نوامبر ۱۹۸۹ در چکسلواکی و جهان بعنوان یکی از معروفترین ناراضیان رژیم حاکم شناخته شده بود. چند بار هم بازداشت و زندانی شد و در جهان بعنوان فردی که از اصول اخلاقی و حقوق بشر دفاع میکند و نظریات انسان دوستانه دارد، مشهور است. ولی پس از به حکومت رسیدن اینجا و آنجا عقایدی اظهار و اقداماتی میکند که با آنچه در گذشته میگفت و میکرد در تطابق نیست.

بمناسبت مسافرت رسمی او به عربستان سعودی، یکی از مفسران روزنامه‌ی پراو و چاپ پراگ، یژی فرانک، از جمله در مقاله‌ای چنین نوشت: استاد نجار هم گاهی انگشت خود را قطع میکند، چنانکه مدافع حقوق بشر در تمامی عمر، در لحظاتی دچار ضعف میشود، وضعیتی که در مسافرت به عربستان سعودی برای واسلاو هاول که به حضور ملک فهد پادشاه پذیرفته شده بود، پیش آمد.

در جواب سئوالات دو پهلوی و نیشدار روزنامه نگاران در رابطه با رعایت حقوق بشر در عربستان سعودی هاول با تردید و دستپاچگی تنها در اطراف تفاوت سنن و آداب و فرهنگ چند جمله‌ای گفت.

چندی بعد برادرزاده‌ی ملک فهد با هدیه‌ای به مبلغ پنجاه میلیون کرون (تقریباً یک میلیون لیره استرلینگ) برای بنیاد داگمار (همسر رئیس جمهور) و هاول به پراگ می‌آید. مفسر روزنامه مینویسد: این بنیاد با برنامه‌های متنوع خود به پول احتیاج دارد و باید از دریافت کمک تشکر کرد ولی این دو تصادف کمی مشکوک بنظر نمیرسد؟ در اینجا به خصوص نکته‌ای وجود دارد. هاول زمانی - به سال ۱۹۹۵ - جزو کسانی بود که با قصد همین شاهزاده برای ساختن هتلی در پراگ مخالفت کرد. شاید این دفعه هم شاهزاده برای ساختمان دیگری آمده است.

مفسر روزنامه چنین خلاصه میکند: رئیس جمهور در ریاض کوتاه آمد، شاهزاده به پراگ آمد و این تصور ناخوش آیند مطرح میشود: اگر او چنان نکرده بود آیا شاهزاده با آن هدیه به پراگ می‌آمد و اگر شاهزاده ساختمان دیگری در پراگ بسازد در رابطه با همین هدیه نخواهد بود؟

ممکن است گفته شود: در حالیکه دیگران اشتباهات مشابهی میکنند، انتقاد به هاول برای یک اشتباه قابل درک، عادلانه نیست و ~~همه~~ باید بایک متر اندازه گرفت. ولی سوال اینست که آیا واقعاً همه را باید بایک متر اندازه گرفت؟ رئیس جمهور در همان روزنامه در جواب به آقای فرانک از جمله نوشت: تذکر حق ایشان است و بهمین دلیل هم جواب میدهم: مدت درازی مردد بودم که به عربستان سعودی بروم یا نه و در مذاکرات خود با مقامات محلی و مطبوعات چه بگویم. بالاخره تصمیم گرفتم بروم و بگویم آنچه در آنجا گفتم و مدافع هر دو تصمیم خود هستم به این دلائل: عربستان سعودی ملیت ~~ها~~ را اخراج نمیکند، کشور دیگری را مورد حمله قرار نمیدهد، سیاست قوم کشی را تعقیب نمیکند و به این جهت تمام دنیای آزاد با او همکاری سیاسی و اقتصادی دارد ...

«همه میدانند که در آنجا نه دموکراسی پارلمانی بلکه حکومت مطلقه‌ی پادشاهی حاکم است و ...» «آری در آنجا اعدام میکنند ولی آیا مجازات اعدام تا چندی پیش در اینجا چکسلواکی هم وجود نداشت؟ این اعدام‌ها در ملاء عام انجام میشود ولی آیا تا هفتاد سال پیش چنین کاری را در اینجا هم نمیکردند؟ در آنجا تنبیه بدنی وجود دارد که مدتهاست در اینجا از بین رفته ولی آیا در گذشته نه چندان دور در اینجا هم زندانیان را شکنجه نمیکردند؟»

«اینها واقعیات وضع عربستان سعودی است ولی فکر نمیکنم جمهوری چک حق دارد از زبان بالاترین مقام رسمی خود، آنهم هنگام مسافرت رسمی از موضع بالا به این کشور که فرهنگ بکلی دیگر، سنن و آداب، عادات و مذهب و معیارهای اخلاقی دیگری دارد، درس بدهد.»

«عربستان سعودی با فرم ها درهای خود را به روی جهانیان باز میکند. جهان دموکراتیک در او تأثیر فوق العاده دارد. من اعتقاد کامل دارم که با مرور زمان، این کشور اعدام ها در ملاء عام، مجازات بدنی و برخی چیزهای دیگری را که بنظر من و آقای فرانک در دنیای متمدن جائز نیست، کنار خواهد گذاشت»

«تا زمانی که در مقام کنونی هستم باید دوری خود را از برخی اصول و عادات جاری در عربستان سعودی، با زبان دیپلماتیک ابراز دارم. همانطور که در عربستان کردم و امروز نیز چنین خواهم کرد»

«هدیه شاهزاده طلال هیچگونه رابطه ای با موضع گیری من در مصاحبه ی مطبوعاتی در عربستان سعودی ندارد این مبلغ فوق العاده، صرف کارهای خیریه خواهد شد و من از ایشان بسیار متشکرم. اگر این هدیه رابطه ای با موضع گیری من در گذشته ها دارد، ولی مسلماً با گفتار محتاطانه ی من در مصاحبه مطبوعاتی در ریاض رابطه ای ندارد ...»

مورخ و جامعه شناس - پتر اشنور تبعه ی چک که در آلمان کار و زندگی می کند در نامه ی سرگشاده ای خطاب به رئیس جمهور از جمله چنین نوشت: در دفاعیات شما نه تنها آن: «دید از ماراوه افق» بقول خودتان وجود ندارد بلکه استدلالات شما متضاد است. در مورد عربستان سعودی به وابستگی به فرهنگ منطقه اشاره میکنید و در ضمن میگوئید این کشور درهای خود را به روی جهان میگشاید. با قسمت اول اظهاراتتان موافقم ولی باید متذکر شوم که چین و ایران هم فرهنگ و سنن جداگانه ای دارند. اگر به جهان اسلام توجه کنیم در هر دو کشور - ایران و عربستان، اسلام به شکل مشخصی، سیاست رسمی و دولتی است که خود را مجاز میداند در تمام شئون حیات اجتماعی و زندگی خصوصی افراد دخالت کند. ولی اختلافی اساسی در ارزیابی آنها وجود دارد. نمونه میتواند رادیوی اروپای آزاد باشد که برای ایران برنامه دارد ولی من کوچکترین اطلاعی از فعالیت این رادیو در مورد کشورهای خلیج فارس ندارم.

هم چنین این برخورد شما گمراه کننده است که پیروی این کشورها از آمریکا را در زمینه های سیاسی و اقتصادی به عنوان روند دموکراتیزه کردن و درهای خود را به روی جهان باز کردن ارزیابی میکنید. سلسله و خانواده سعودی از همان ابتدا، اجراء کننده نوع خاص «قشری» اسلام به نام وهابی است که سیاست رسمی دولتی است حتی یک اثر پژوهشی بی طرف سراغ ندارم که از «نرم شدن» عربستان سعودی، چنانکه شما ادعا میکنید، صحبت کرده باشد. بلکه برعکس

من این واقعیت را که خانواده ی سعودی ذخائر چند میلیاردی در بانک های خارج دارد و در بورس بازی «جهان

آزاد» شرکت میکند نشانی از «باز کردن درها به جهان» ارزیابی نمیکنم

استدلال فرهنگ خاص در این رابطه در درجه ی اول با مسئله مردم شناسی ارتباط دارد و بحث، سیاسی - فلسفی میشود. اگر بخواهیم مسئله را خیلی ساده کنیم، متأسفانه چند سؤال را باید مطرح کنیم: جای فرهنگ ما کجاست؟ مثلاً از ایدآل های باستانی - مسیحیت و میراث معنوی که منبع فرهنگ ماست چه چیز باقیمانده؟ از «مکالمه ی فرهنگ ها» چه درک میکنیم؟ اختلاف بحث های سالی روشن فکرانه را با واقعیت نظامی سیاسی جهان چگونه ارزیابی میکنیم؟ به اصطلاح جهان گرانی چه محتوای واقعی دارد و به اصطلاح جهان گرانی در چه رابطه ای قرار میگیرد با «حقوق بشر» و خصوصیات فرهنگی جداگانه؟

و در رابطه با مطلب آخر سؤال جنبی دیگری مطرح است: مسئله درک عامیت حقوق بشر در چه رابطه ای قرار دارد

با تعریف روزانه ی آن:

الف) شامل تمام فرهنگ‌ها یعنی تمام مردم جهان میشود بدون توجه به «نمره دادن» رئیس جمهور آمریکا

ب) یا برای مردمی که در منطقه معین فرهنگی زندگی میکنند (که با نظر شما مطابقت دارد)

در حالت اول نه تنها اسلوب‌دان میلو شویچ بلکه فرانوا توژمن، اگوست پینوشه و ... و یا شارون که در کشتار دسته جمعی در صبرا و شتیله شرکت داشت به محاکمه کشانده شوند

در حالت دوم منطق ما را مجبور میکند قبول کنیم که فرهنگ‌هایی وجود دارند که ریشه هزار ساله و سنن و آداب و عادات دیگری دارند مثلاً همبستگی خانوادگی و همدردی عمومی، در نزد آنها، ارزش بیشتری از آزادی فردی دارد و حرکت و تغییرات این ارزش‌ها به قوانین صرفه جویانه تر تولیدات و نفع و ضرر تجارتی مربوط نیست.

در ضمن سؤال دیگری مطرح میشود چه کسی حدود و رابطه بین «فرهنگ خاص» و «نقض حقوق بشر» را تعیین میکند. صلح به شیوه آمریکائی امروزی؟

جواب مثبت و منفی به این سؤالات در سیاست روز دولتها و دیپلماسی آنها تنها در مورد عربستان سعودی نتیجه‌ی عملی ندارد؛ لازم نیست به خاور نزدیک و دور سفر کنیم تا مثالهای فراوان و مشخصی در اجرای سیاست قدرتهای بزرگ مشاهده کنیم که در بهترین حالت «مترهای مختلفی اعمال می‌کنند و در بدترین شکل رعایت حقوق بشر را برای اجرای هدفها و نظرات خودشان، بهانه قرار می‌دهند

در شروع بمباران یوگوسلاوی بوسیله ناتو و در پایان آن بمناسبت موافقت کامل شما با بمباران‌ها (هاول آن بمباران‌ها را «بمباران انسانی» خواند) به عنوان یک فرد چکی دو نامه برای شما - رئیس جمهور چک فرستادم و خواهش کردم بطور عینی تمام فاکت‌های موجود را در رابطه‌ی واقعی با یوگوسلاوی در کوزوو در نظر بگیرید.

در ضمن تقاضا کردم موضع خودتان را در مورد ۲۵۰ هزار صربی که بوسیله ارتش رسمی کرواسی در کرائینی از خانه و کاشانه‌های خود اخراج شده‌اند و سرنوشت ۱۵ میلیون کرد که مکالمه‌ی آنها در ملاء عام به زبان مادری ممنوع است و جرم محسوب میشود ... روشن کنید تا کنون جوابی دریافت نکرده‌ام. شما نویسنده‌ی مقاله «کلام درباره‌ی کلام» حتی به این اصطلاح ناتو «مربوطه، موازی» در مورد تلفات جانی زن و پیر و کودک در بمباران‌های هوائی توجه نکردید که در مورد مشخص صحبت بر سر چیست؟

وضوح کرده‌ا که در کشورهای مختلف پراکنده هستند، در ترکیه بدتر از همه است. ترکیه عضو ناتوست که بقول شما «دارای ارزش‌های معین متمدنانه است». چندین بار این نکته را تکرار کرده‌اید. سرنوشت کردها و نه تنها کردها جزء اسرار نیست و مقام‌ها و سازمانهای بین‌المللی و بی‌طرف از جمله سازمان عفو بین‌المللی درباره‌ی آن گزارش میدهند. از این گزارش‌ها مطلع میشویم که در ترکیه اقلیت ملی (بنظر دولت ترکیه) وجود ندارد (جامعه‌ی اروپا از رساله‌ی خود بنام «اوراق ترکیه» مجبور شد در اثر اعتراض دولت ترکیه کلمات اقلیت و کردها را حذف کند) ولی در ترکیه شواهد غیرقابل انکاری وجود دارد که در محاکمات سیاسی «دشمنان دولت ترکیه» شکنجه‌ها جاری است. در مقابل این واقعیت چه موضعی انتخاب می‌کنیم؟ دیپلماسی سکوت و یا اینکه ترکیه را هم جزء منطقه‌ای قلمداد میکنیم که فرهنگ و تمدن دیگری دارد؟!

بنظر من مسئله‌ی گرهی و اساسی دوران تمدن «پست مدرن» غرب در اینست که از یکطرف تجاوز اقتصادی و نظامی رو به تزایدست و از طرف دیگر سقوط معنویتش روز بروز تسریع میشود. مفسر محافظه‌کار آلمانی پتر شول - لاتور، اسلام شناس معروف میگوید: «انسان ایدئال کلاسیک انقلاب کبیر فرانسه با قدمهای میلیونی به عقب رانده میشود و جایش را صاحبان سهام میگیرند» که البته با حقوق بشر هیچ وجه مشترکی ندارند.



سرانه مطالعه هر ایرانی از یک دقیقه به ۱۰ دقیقه رسید *

ایرج هاشمی زاده

توضیح ضروری

براستی فکر می کردم علی آباد ما هم دهی است !
تیراژ (یا بقول دوستان در ایران ، شمارگان) کتاب در ایران و خارج از ایران چون غده سرطانی سالهاست که گوشه مغز من نشسته و آرام میدهد ، ۱۰۰۰ نسخه حداکثر در خارج از کشور با لشگری از نخبگان ، ۳ تا ۵ هزار نسخه در ایران ۶۰ و ۷۰ میلیونی ، تازه آنهم در مرکز « گفتگوی تمدن ها » !! چاره نق زدن نیست ، باید راهی جست ، نسخه ای از داروچی ها گرفت و بدرمان این مریض علیل پرداخت ، ناگفته نماند که مریض هم در پی درمان نیست ! ، ۵۰ در صد کتب به بازار آمده شعر است ، همه در وطن بلا دیده من گویکی می تکانند ، همه شعر می گویند . ۲۰ و ۳۰ درصدی ترجمه ادبیات غربی است ، نجف دریابندری و محمد قاضی تعدادشان به شمارش انگشتان نمیرسد ، مابقی ذبیح الله منصوری وار ترجمه می کنند ، مضاف برآن شمشیر ذوالقدر اسلام رمان غربی را گردن می زند ! ، بوسه و هم آغوشی و تماس گوشت با گوشت جایی در وطن اسلامی و در ادبیات ندارد و باز مضاف برآن ناشرین ما اکثرا از بازار های عتیقه ای سر برآورده اند و به نشر و ادب و فرهنگ فقط و فقط بامعیارهای تجارتی می نگرند .

دو سال پیش به فکر افتادم پوستری منتشر کنم و نظر صاحب نظران را برای علاج این درد بی درمان و خانه برانداز جویا شوم ، همگی خواهش مرا پذیرفتند . پوستر آماده شد ، مخارج چاپ و توزیع آن در اروپا و امریکا برایم به تنهایی سنگین بود ، به چند ناشر و نشریه مراجعه کردم ، به کسانی که خود دچار دردند ، پیشنهاد کردم در برابر قبول جزئی از مخارج ، لوگوی آنان در زیر پوستر آورده شود . چه خیال خامی !! از خیرش گذشتم ، کاسه داغتر از آتش نمی خواستم بشوم !!
طبابت را به عهده دیگران می گذارم . حال این شما و این طرح پوستر و نظر صاحب نظران .

آمار :

کتابهای چاپ شده در سال ۱۹۹۲ برای هر ۱۰۰۰۰ نفر : ایران : ۸ ، تونس : ۱۴ ، اسپانیا : ۹۵ دانمارک : ۱۵۷

تعداد کتابخانه های عمومی : ایران (۱۳۷۷) ۱۱۴۴ با ۷/۵ میلیون کتاب . ژاپن (۱۹۹۰) ۱۹۵۰ با ۱۶۱ میلیون کتاب

آذربایجان (۱۹۹۲) . با ۷/۵ میلیون جمعیت ، ۴۶۵۰ با ۴۰ میلیون کتاب . قزاقستان (۱۹۹۳) ۸۷۷۰ با ۱۶۲ میلیون کتاب .

جمهوری چک (۱۹۹۳) ۶۲۲۷ با ۳۸ میلیون کتاب

کتابخانه های دانشگاهی : ایران (۱۹۹۴) ۱۶۸ با ۲/۳ میلیون کتاب . ترکیه (۱۹۹۳) ۲۱۲ با ۵/۷ میلیون کتاب . مصر (۱۹۸۹) ۲۷۲ با ۳۶ میلیون کتاب

در سال ۱۳۷۶ طبق آمار وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی ، ۱۲۰۰۰ عنوان کتاب در ایران منتشر شده است . اگر تیراژ کتاب را ۴۰۰۰ نسخه منظور کنیم و تعداد متوسط صفحات را ۴۶۰ صفحه بگیریم ، عددی که بدست می آید به ۶۲ میلیون نفر ایرانی و ۳۶۵ روز تقسیم کنیم به عدد ۵۵ صدم یک صفحه میرسیم ! یعنی برای هر ایرانی فقط ۵۵ صدم یک صفحه کتاب برای هر روز چاپ میشود .

آمار بانک مرکزی در مهرماه ۱۳۷۶ : هزینه ماهانه خانوار در مناطق شهری ۱،۴۳۱،۴۸۳ ریال است . در صد هزینه شدن این رقم به این شرح است : خوراکی و دخانی ۳۴/۲ % ، مسکن ، آب ، سوخت ، روشنایی ۲۷/۴ % ، پوشاک ۹/۵ % حمل و نقل و ارتباطات ۸/۷ % ، کالاهای و خدمات متفرقه ۷/۲ % ، لوازم و اثاث خانه ۶/۲ % ، درمان و بهداشت ۴/۱ % ، تفریح و تحصیل و مطالعه ۲/۷ %

آمار از ماهانه « نگاه نو » شماره ۳۷ ، تابستان ۱۳۷۷ ، علی میرزائی

صدرالدین الهی . نویسنده و روزنامه نگار : ما به کتاب خواندن عادت نکرده ایم . خواندن یک عادت است شبیه نفس کشیدن و بهمین جهت ماکه بدان عادت نداریم در خفقان دست و پا می زنیم و شگفت آنکه می پنداریم که زنده ایم و نفس می کشیم .

بیژن اسدی پور . گرافیکست : کتاب را عده ای بیکار برای عده ای پرکار و گرفتار تدارک می بینند . این ها چون گرفتارند کتاب را نمی بینند و لذا نمی خوانند و در نتیجه همه چیز بی مصرف می شود . دراین میان زمانداران امور به مدد می آیند و کل کتاب یا نام نویسنده ی آن را محو و نابود می کنند که خسارت به آیندگان منتقل نگردد که نوه و نتیجه ی صاحبان کتاب از کار بیهوده ی نیاکان خود شرمسار گردند.

شهرنوش پارسی پور . نویسنده : ایران کشوری خشک و بری است و از کم آبی رنج میبرد و به همین دلیل روستاها کوچک باقی می مانند و کارفرهنگ رسانی به این ۵۳ هزار روستا بسیار مشکل است ، این روستاها بطور مرتب اضافه جمعیت خود را به شهرها می فرستند و شهرهای ایران بجای آن که شهر باشند تبدیل شده اند به روستاهای غول پیکر که با جاذبه های شهری ، از جمله کتاب خوانی بیگانه اند .

ایران کشوری است که مردم در آنجا به چند زبان حرف میزنند . بسیار مشکل است به بلوچی که بلوچی حرف میزند اما طرز نوشتن به بلوچی را بلد نیست بیاموزیم که به فارسی بخواند . در خارج از کشور ایرانی ها به دلیل اختلافات سیاسی که بایکدیگر دارند اغلب کار نویسندگان مختلف را بایکوت می کنند ، در عین حال پراکندگی ایرانیان در سرتاسر دنیا که در همه جا بصورت اقلیت زندگی میکنند کار توزیع و پخش کتاب را مشکل می کند برای ناشر مشکل است که ده جلد کتاب به شهری بفرستد و پولش را هم هرگز پس نگیرد

فریدون تنکابنی . نویسنده : به شتر گفتند چرا شاشت از پس است ؟ گفت چه چیزم مثل همه کس است !

نسیم خاکسار . نویسنده : تیراژ کتاب در خارج از کشور اسفناک است . یک کتاب خوب با تیراژ ۵۰۰ جلد فقط ۲۰۰ جلدش بیشتر به فروش نمی رسد . تلویزیون وقت آدمها را گرفته است . تا همین حد هم که خواننده برای کتاب داریم جای شکرش باقی است .

گامبیز درم بخش . کاربکاتوریست : نگاه کنید به تصویر پوستر!

جلیل دوستخواه . نویسنده و پژوهشگر: به باور من ، چگونگی کار کتاب ، از مجموع ساختار فکری و فرهنگی ی جامعه و پیشینه ی تاریخی ی آن جدا نیست و تا کل جامعه در راستای پیشرفت و شکوفایی قرار نگیرد و تحولی بنیادی در آن پدید نیاید ، سرشوریده کتاب هم به سامان نخواهد رسید . ای کاش هرچه زودتر راهی به بیرون از دیار تاریکی (تاریکی ی بیگانگی با کتاب و دانش و فرهنگ) بیابیم و تابیش ازین فرصتهای تاریخی مان به هدر نرفته است ، چاره یی برای این کمبود شرم آور و زیان بار - که همه ی آینده ی جامعه مان در گرو از میان رفتن آن ست - بیندیشیم . چنین باد !

یدالله رویایی ، شاعر : همیشه خواب من از بستن کتاب
خواب

اسد سیف . نویسنده : امروز به جرات می توان گفت که کتاب و میزان نشر ، معرف فرهنگ و محک تعالی هر ملتی است . چاپ هر کتاب ، نشر یک اندیشه است . آزادی بی سانسور نشر ، گردش آزاد اندیشه ها در جامعه است . میزان نشر کتاب در هر کشور ، نشان از مقدار تولید ملی و چگونگی کارفکری مردم آن کشور است . برعکس سانسور اندیشه و بیان بودن ، در اصل دفاع از میراث ادبی و فرهنگی جامعه است . چاپ آزاد کتاب ، یعنی دستیابی عمومی به دانسته ها و فرآورده های علمی ، ادبی و یا هنر جامعه بشری .

محمد عاصمی . شاعر ، نویسنده و روزنامه نگار : لاکتابی آخر از لای کتاب آید برون . کتاب بخوانیم ، همه را به خواندن برانگیزانیم و از بچه ها شروع کنیم . به کتاب خواندن باید عادت کرد . کودکانمان را به این اعتیاد دلپذیر عادت بدهیم .

بتول عزیز پور . شاعر : آیا سانسور بهتر از این می توانست و می تواند عمل کند ؟ !

اپیدمی بی میلی به خواندن و مطالعه و بی اعتنائی به خریدن کتاب و نشریات شاید موفق ترین دستاورد اعمال سانسور دیرینه بر زبان و فرهنگ ما باشد . پس سانسور از این محمل به نخستین و مهم ترین هدف خود فائق می آید و تا آنجا پیش میرود که به فلج کردن توسعه فرهنگی در تمام رویه های آن نائل آید . از این روی ، جامعه کتابخوان ایرانی و خریداران کتاب از این قاعده مستثنی نیستند . ریشه بحران و بیماری کتاب را باید در سانسور و چهره های گوناگون آن جستجو کرد .

بهمن فرسی . نویسنده : عرض شود که شوخی بردار باشد یا نباشد ، خیلی هم جدی ، که البته قدری شوخی نما هم هست ، گذشته از علل و جهات تئوریک و پراتیک و هیستوریک و کمال شناسیک و بیزنسیک و سوسیا - لوجیک - علیت دیگر برای پایین بودن تیراژ در میدان نشر فارسی ، باری به هرجهت و دست برقصایی بودن کتابهای منتشره می توان گفت که بوده است ، و هنوز هم هست . یعنی ناشر که نداند چه دارد چاپ می زند ، و برای که دارد چاپ می زند ، و چقدر نیاز واقعی و غیرخیالی درکاراست ، پی موضوع تیراژ هم می شود چیزی از قماش بقیه موضوع های مرز و بومی . چندان بالزاک ، چند کیلو همینگوی ، چند چارک دوستویوسکی ، چند سیر شکسپیر و سوفکل ، چند مقال بکت ، چند گرم پروست لازم داریم ؟ کسی نیست که بنشیند و حسابش را بکند . کسی هم نمی نشیند از این حسابها بکند . مشدی فقط می بیند که کبله یی بکت چاپ زده ، او هم روی چشم همچشمی بکت چاپ می زند . ناشرهای اولیه ما اصلا ناشر نبودند و دست برقصا آلوده نشرشده بودند . ناشرهای امروزمان امیدوار کننده ترند از بابت دریافت حرفه شان و کمتر می توانسته اند ماستبند یا خراط بوده باشند . اما دریاها سئوال سخت تیراژ اینها هم نشان نمی دهند که محصول و مصرف کننده شان را به درستی در می یابند . از قرار بناست همه چیز یک وقتی درست بشود . چنین باد !

قدسی قاضی نور . نویسنده ، شاعر و نقاش : لاکتابی ! بین ما ایرانیان در دراز مدت بصورت یک عادت شده و ترک آن موجب مرض است ! اگر کتابخوانان روزی مطالعه نکنند احساس کم داشتن می کنند ، ما جماعت اگر کتاب بخوانیم احساس می کنیم وقت دور ریخته ایم ، حالا با وقتی که کتاب نمی خوانیم چه می کنیم خدا می داند !

سند : تیراژ کتاب در ایران و ایضا در خارج از کشور ، نسخه ؟ : ایکاش می دانستم کار ما نوشتن است ، کار مردم نخواندن . والسلام .

همایون کاتوزیان . نویسنده و پژوهشگر : جامعه بی سواد پیشرفت نمی کند ، و باسواد شدن هم به میزان خواندن بستگی دارد . در جامعه ایرانی ، هم کتاب کم است هم خواننده .

هم خواندن کم است ، هم سواد. ولی ما باخیلی از باسوادهامان هم مشکل داریم ، چون ، به جای فروتنی علمی ، مغرور و متعصب اند : در آنچه می دانند کمترین تردیدی نمی کنند ، در نتیجه ، تحمل آراء دیگر را هم ندارند

داریوش کارگر . نویسنده : به آن چهارده ی عمر ، که دیده ها و شنیده هایش در یاد است ، کتاب ، هرچه بوده ، حتا اگر پیک امید بوده در آغاز ، سرانجام چیزی نشده در ذهن ، مگر اسباب هراس ، و در عین هم ، جز بار « مدرک جرم » بردوش نکشیده . در آن دو دهه اول ، روزنامه ها و مجله ها هم همدریف کتاب شده بودند ، باهمان « بار » و « وظیفه » ، که از پس هر دهه ای ، نخست وزیری آمده بود و « گواه » حرف ها و قول هایش در « آزادی » ، گسترش بساط روزنامه فروش ها بود . تا نخست وزیر برود و همان بساط گسترده ، بساط گسترده ی « مدرک ها » بشود در بیند و بگیرها .

آغاز دهه ی شصت هم ، هرچه از انبوهی بساط های کتاب و روزنامه ی دوران انقلاب در ذهن مانده بود ، چشم های نگران می توانست سهم « زرنگ » هارا - جان به در برده - توی چند کوچه ای آن سو تر از محله هاشان ببیند ، چپانده توی کیسه و گونی و کارتن های مقوایی ، و سهم « زرنگ ترها » را ، پریشان و دستخوش باد ، در حاشیه ی بزرگراه های بیرون شهرها ، که سهم « آن یکی ها » ، باکتاب های چال کرده شان توی لوله بخاری ها و باغچه ها و هرجا ، جان گذاشتن توی زندان ها بود و بسته شدن به تخت های شکنجه و ایستادن برابر جوخه های اعدام .

این ها ، سهم دیدن من بود و ما ، و سهم دیدن پدر ها و پدرهای پدر ها هم ، از آن قول ها که شنیده ایم و خوانده ، هراسی کمتر ازاین نداشته باخود .

و این همه ، سهم مردم آن تکه خاک است ، بازمانده ی فرهنگی با شعر ها و حکایت ها و قصه های فراوانش در احترام کلام و کتاب و کتابت ، حرمتی چنان که کار را ، گاه ، به تقدش می کشیده . باهمه این تجربه ها بازهم می توان گله برد آیا ، و آمار کتاب نخوانی ایرانی راگفت و بازگفت ؟ آخر ، مگر نه که برآیند هراس ، چیزی نخواهد شد جز فرهنگ شفاهی ؟ . و تازه این ، تنها یک پاره از حکایت است .

جلال متینی . پژوهشگر ، نویسنده و استاد دانشگاه : در مدارس ایران ، به خصوص در دبستان و دوره راهنمایی و دبیرستان ، شاگردان موظف نبودند به جز کتابهای درسی در هر هفته چند کتاب را زیر نظر معلمان خود به دقت مطالعه کنند و گزارش کارخودرا به معلم بدهند تا به کتاب خواندن عادت کنند . بدین جهت شاگردان ، پس از پایان هر سال تحصیلی و قبول شدن در امتحانات ، در سه ماه تابستان ، به ندرت به سراغ کتاب می رفتند - البته به موارد استثنایی کاری ندارم - وقتی در دانشگاه فردوسی ، مشهد تدریس می کردم ، در همین زمینه به دانشجویان می گفتم : برای آزمایش بدنیت ، در تابستان دو سه کتاب به دست بگیرد و سرشب قدم زنان به خیابان پهلوی (یقیننا حالا خیابان امام خمینی) بروید . هریک از دوستان و آشنایان که شمارا با کتاب ببینند ، بلافاصله می پرسند : تجدیدی داری ؟ چون شاگرد مدرسه اگر تجدیدی نداشته باشد در تابستان نباید با کتاب سروکاری داشته باشد !

« راه بیرون آمدن ازاین بحران فرهنگی » دشوار است . تا پدران ومادران و معلمان خود اهل کتاب خواندن نباشند چگونه می توان بچه هارا در خانه و مدرسه به کتاب خواندن تشویق کرد . مع هذا ، اگر در برنامه دبستانها و مدارس راهنمایی و دبیرستانها مطالعه کتابهای غیر درسی به صورت برنامه فوق العاده تصویب واجرا شود ، می توان امیدوار بود به مرور وضع تغییر کند ، آن هم با قید ان شاء الله . در ضمن به آمار های سازمانهای جهانی که عموما متکی برآمارهای تهیه شده از سوی دولتهاست نیز نباید زیاد اعتماد کرد .

علی میرفطروس . نویسنده و پژوهشگر : به نکته بسیار مهمی توجه کرده اید که میتواند

دلایل تاریخی ، اقتصادی و امنیتی و خصوصا فرهنگی داشته باشد . « کتاب خوانی » بعنوان یک عادت فرهنگی ، می باید از دوران کودکی و آغاز آموزش و پرورش شروع گردد که متأسفانه در جامعه ما بی سابقه بوده است .
جدا از عوامل اقتصادی (گرانی کتاب و کمبود درآمد) باید به مسئله امنیتی نیز توجه داشت . اینکه در جامعه ما ، کتاب ها به « بودار » و « بی بو » تقسیم می شوند ، نشانه فقدان امنیت قضایی خوانندگان در برابر پاسداران و عوامل حکومتی می باشد بهرحال دردهای مزمن جامعه ما را بطور تاریخی - فرهنگی باید دید و بنابراین : درمان آنها نیز نیاز به زمان دارد .

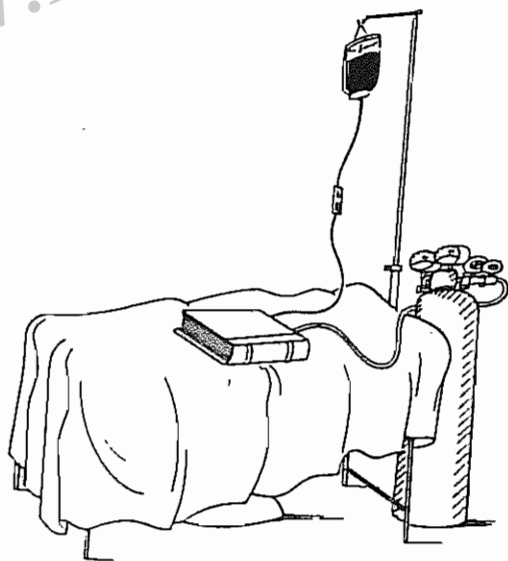
مرتضی نگاهی . نویسنده : کتاب گریزی ایرانیان !

نیاموختن لذت مطالعه توسط مردم . محدود بودن ذهن و زبان نویسنده ایرانی . عدم توجه رسانه های همگانی به کتاب و مطالعه . فشار و تهدید و ارباب و سانسور حکومت ها و سرانجام چند زبانگی کشور ایران و عدم توجه به زبان های قومی و غیر فارسی سبب کتاب گریزی و امتناع مطالعه در ایران است .

ایرج هاشمی زاده . معمار و روزنامه نگار : تیراژ اسفناک کتاب و نشریه در جامعه ما وظیفه سنگینی را بردوش روشنفکران می گذارد . نشستن و تماشا کردن مریض و شناخت مرض به تنهایی دردی را علاج نمی کند .

استبداد ، سانسور ، اختناق و سیستم فرهنگی و آموزشی خود را بر جامعه تحمیل میکند و در راه شکوفایی فرهنگ و هنر عامل باز دارنده ای است . براندازی استبداد و اختناق خود حکایت دیگری است !

تا برقراری جامعه ای باز ، باید در بالا بردن تیراژ کتاب و نشریه وارد صحنه فرهنگی شویم و بجای نظاره ، هریک نقش یک کیوسک روزنامه و دکه کتابفروشی را بازی کنیم .
و صد البته بدون ارج و دستمزدی !



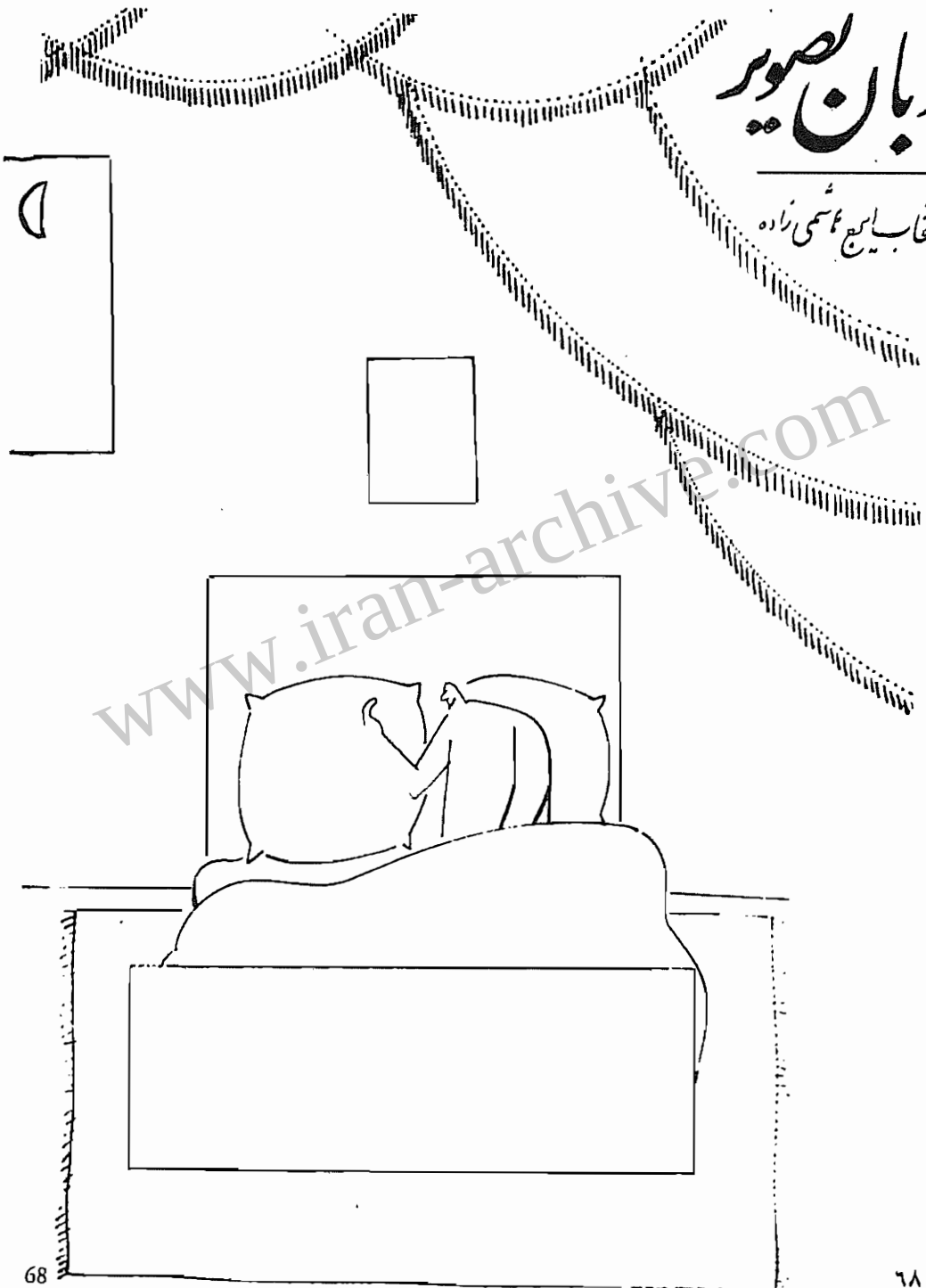
K a m a b i z

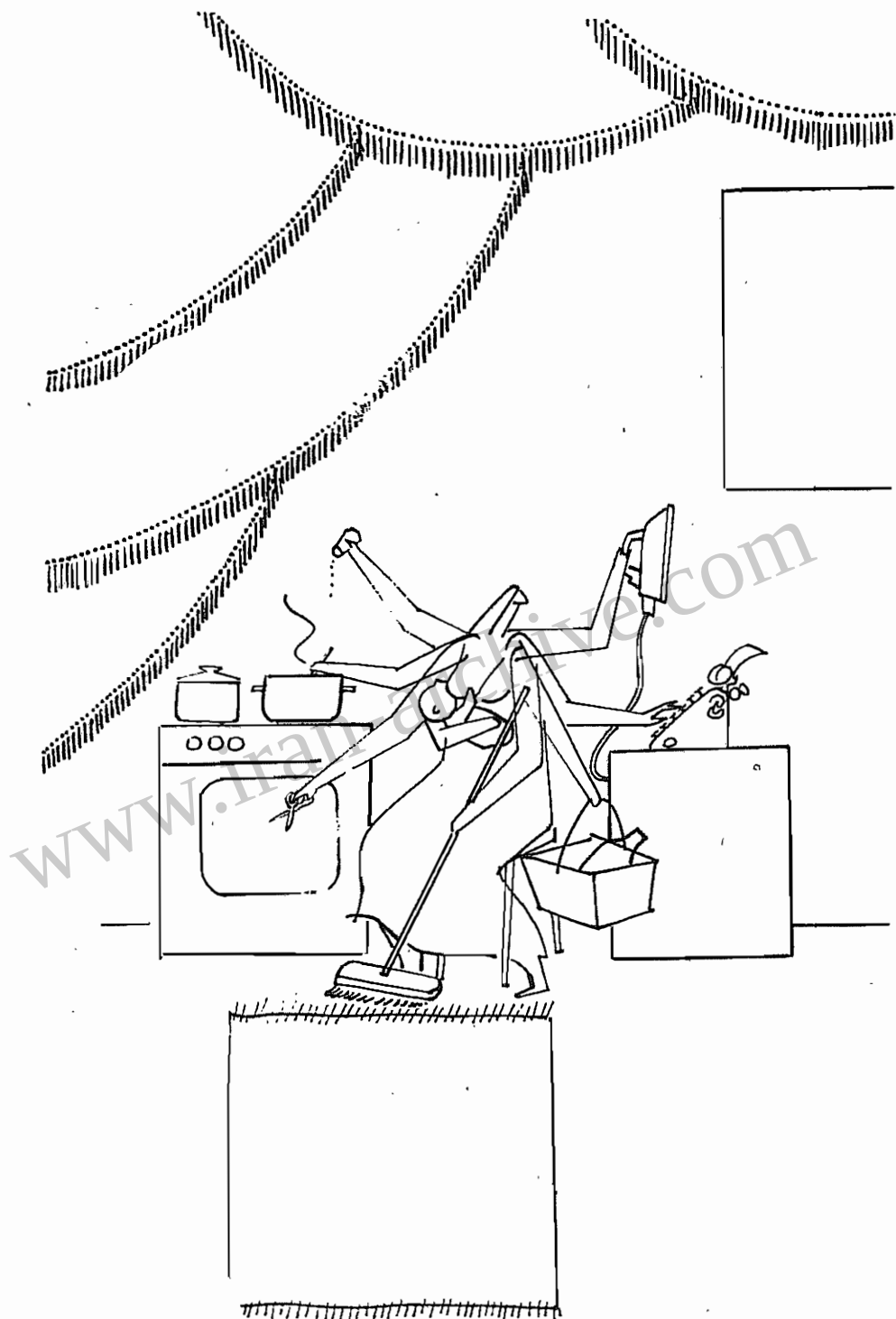
موقع و منزلت زن !

کاریکاتوری از کامبیز درم بخش ، این کاریکاتور سال ۱۳۵۴ ، ۲۷ سال پیش درمجله « فرهنگ و زندگی » از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر برای اولین بار چاپ شد

زبان تصویر

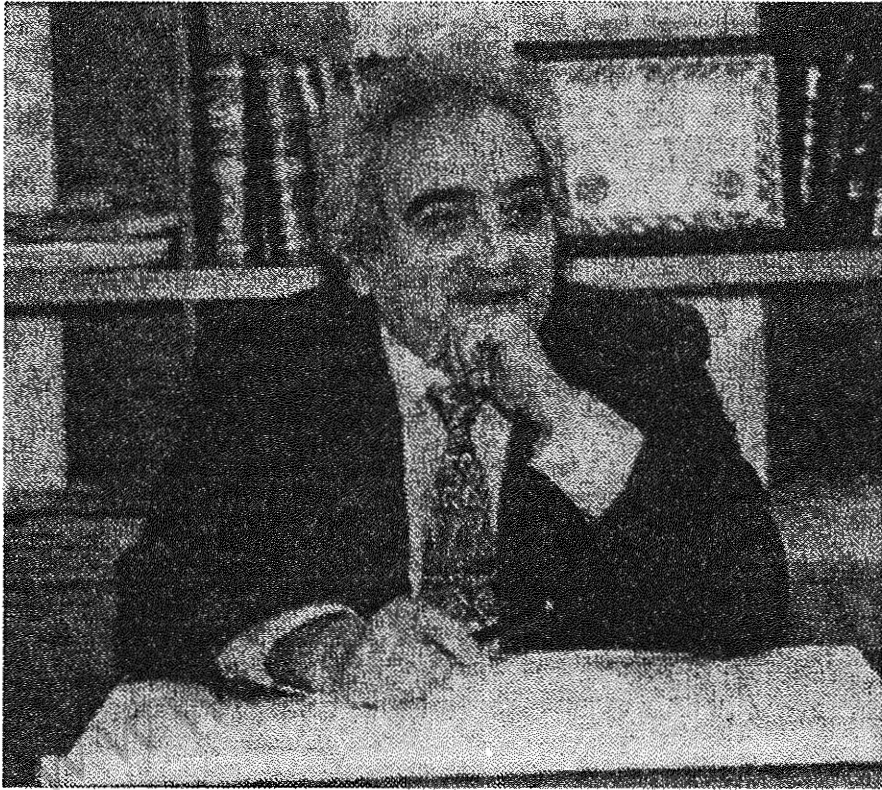
به انتخاب اسبغ شامی زاده





... که ایام فتنه انگیزست !

عباس پهلوان



یکی از بغداد بازگشته بود. گفتند آنجا چه می کردی؟ جوابداد: عرق! از مسافرانی که به ایران رفته اند و بازگشته اند، می پرسی مردم در آنجا چه می کنند؟ جواب میدهند: به رژیم ناسزا می گویند. از حضرت امام گرفته تا آخوند محله اشان و ملای نماینده ولی فقیه توی ادارات و کارخانجات و دانشکده ها و حتا امام جمعه شهرشان از این فحش خوری ها مصون و در امان نیستند. ابیات موهنی میسرایند یا لطیفه های شیرین و تند می سازند و پشت قبالة آخوندهای فعلاً حاکم می اندازند که این روش اعلام نارضایتی ها، از چهار سال پارسال ها بیشترها علنی تر شده است. کما اینکه در سفر حجت الاسلام خاتمی به مشهد، در محوطه حرم حضرت امام رضا وقتی جماعتی شعار میدادند: «مرگ بر ضد ولایت فقیه»! عده زیادتری متقابلاً فریاد می کشیدند: «درو بر ضد ولایت فقیه»! و یا اینکه «آزادی اندیشه، باریش و پشم، نمیشه»!

یعنی با همین چند کلام ترتیب همه آخوندهای اینطرفی و آنطرفی و نیمکش وسط، تندرو، نرم رو، خشن و ملایم را داده اند و همه اشان را بقول بچه ها «سرویس کرده اند» از جمله «خاتمی جون» و شرکای مربوطه را که

می خواهند آنها را بعنوان مبلغان مروجان «آزادی اندیشه» جا بیندازند.

گرچه عده ای از هم وطنان این مجوز بدگوئی و متلک و شعار علیه آخوند حاکم را به حساب «سوفاف» اطمینان می گذارند و می گویند مردم را آزاد گذاشته اند که در تاکسی و اتوبوس و اداره و خیابان سالن انتظار سینما و مطب و صف های ارزاق کوینی به رژیم و آخوندهای کت و شلوارپوش فحش بدهند. «جوك» برای هم تعریف کنند و غش غش بخندند و گرانی ارزاق و اختناق و جنایات و خیانت های رژیم را از یاد ببرند. آخوندها هم بر خر مرادشان سوارند و قراردادهایشان را با کمپانی های خارجی و بیگانگان می بندند و «حق کمیسیون» های کلان می گیرند و به حساب های خود در بانک های خارجی واریز می کنند!؟

با فرض چنین احتمالاتی هم این زمزمه ها، نالیدن ها و نق و نوق های مردم حکم آبی را دارد که مدام چکه چکه و قطره قطره در رخنه های دیوار ستبری ریخته می شود که سرانجام آنرا فرو می ریزد. یادش بخیر وقتی در پاریس به مرحوم دکتر غلامحسین ساعدی رسیدم و پای درد دل همدیگر نشستیم با طنزی گزنده گفت: فلانی، دیدی سال ها، با قلم هی آب پای دیوار حکومت ریختم و بدبختانه دیوار روی سر خودمان خراب شد!

اما این بار آخوندهای فعلاً حاکم شک نداشته باشند که «گذارپوست به دباغ خانه می افتد» و با این همه ظلم و جور، این همه آدمی که کشته اند و خون های ناحقی که ریخته اند، این همه تفتیش و آزار (حتی تا توی رختخواب مردم)، این همه خیانت به ملت و مملکت و ارتکاب این همه جنایات متعدد، این دیوار نه حتی روی سر خود و فک و فامیل و ایادی آنها، آوار می شود که خاك و خاشاك آن، روی دین و آئین اسلام ناب گل محمدیشان و همه خرافه های جد و آبادیشان راهم می پوشاند.

وقت ضرورت چونماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز

همین ترس از آینده است که آخوندها مرتب به یکدیگر سفارش می کنند که: با هم دست به یقه نشوند و داد و قال راه نیندازند، (قاطی) بردارند و مقامات و امتیازات را (سوا) نکنند و بعد از چند قرن مذهب شیعه، حکومت براه انداخته و اگر ورق برگردد، همه چیز از دست میرود!

در همه این سالها گرچه آخوندها، تدبیرهای سفارشی و توصیه های دو قبضه، نگهدارندگانشان، را می پذیرند ولی هیچوقت نخواست و نتوانسته اند به راه صواب بروند و ثوابی ببینند و در مقابل، هم مردم را کباب کرده و هم ناصحانی که از روز اول به خشت افتادن این حکومت حرامزاده در میهن ما، جد و جهد کرده اند تا ریخت و سر و وضع رژیم را جفت و جور کنند. از بازرگان و بنی صدر و قطب زاده و یزدی گرفته تا داریوش فروهر و سحابی و مابقی مذهبی - ملی ها (که می خواهند سهمی در حکومت بگیرند ولی همیشه نکبت نصییشان شده است)، هم چنین روزنامه نگاران و منتقدینی مثل عبدالله نوری، محسن کدیور، اکبر گنجی، شمس الواعظین، عمادالدین باقی که زندانی شده اند. لابد به مصداق این بیت سعدی؛

نه در هر سخن بحث کردن رواست خطا بر بزرگان گرفتن خطاست

البته بین ما هستند مار گزیده هایی که از ریسمان سیاه و سفید هم می ترسند و حتی زندانی شدن این منتقدین و روزنامه نگاران و ضرب و شتم آنها را هم بخشی از نمایش عمامه سفیدها و عمامه سیاه ها می دانند. من خود، چه در نظام گذشته و چه در رژیم آخوندی، هر وقت در مورد ناپایدها، مباداهایی قلم زده ام، ضمن ابراز

لطف هموطنان اغلب در معرض هجوم شایعه پراکنی ها و اتهامات ناروا هم بوده ام. کما اینکه روزنامه کیهان چاپ تهران، در ماه خرداد، طی چندین شماره لاطائلاتی را بصورت ادعائانه علیه من نوشت از جمله: بچه دهاتی، پالانی، کارگر چاپخانه (که بعد مصحح روزنامه شد) عضو دفتر شهبانو فرح، قلم بمزد، عامل ساواک، ضد انقلاب، ضد اسلام (البته ناب محمدی) فحاشی به نظام و امام! تا این اواخر رسیده به این اتهام که من از «صهیونیسم، آمریکائی ها و بهائی ها» موجب میگیرم و تقویت مالی میشوم و با وقاحت افزوده که «همیشه برای این روزنامه نگار هتاک، گذران زندگی مهم بوده است».

به همین جهت من این گونه، بدبینی ها را در مورد اکبر گنجی ها و شمس الواعظین ها نمی پسندم. آن هم نویسنده و روزنامه نگارانی که شجاعت به خرج داده و خلاف مسیر آب شنا کرده و بجای اینکه مجیز حکومت را بگویند، فساد و جنایت حاکمانی را روی دایره ریخته اند.

- حتی اگر قصدش تقویت جناحی و کوبیدن جناح رقیب بوده باشد - باز هم نباید آن ها را «قلم بمزد» و عضو فلان دستگاه اطلاعاتی بخوانیم و همه ماجرا را یک نمایشنامه بنامیم که منبأ «سوپاپ اطمینان» بروی صحنه آورده اند که: حال میخوانند، مظلوم و معروفشان، کنند! وقتی هم کشته شدند، بگوئیم: آنها را کشتند که اسرارشان پنهان بماند؟! مسلماً بعضی از اینهائی که اکنون زندانی اند و یا در معرض تهاجم مزدوران حزب اللهی هستند، دلشان می سوزد که سالهای عمرشان را به امید و آرزویی، به این در و آن در زده اند و به هر علت و خیالاتی با نظام گذشته مبارزه کرده و هوراکش انقلاب بوده اند و حالا غصه اشان می شود که می بینند آقایان «علما» با مردم و آنها، عینهو آن خرسی عمل می کنند که در حمام وقتی نشست و جس کرد که کف حمام داغست و فلانجایش میسوزد، بچه اش را زیر خودش گذاشت و نشست!

آنها هم فریب برنامه «توسعه سیاسی» و «اصلاحات اساسی» خاتمی را خورده و حرف هائی گفته اند که به دل مردم نشست و لی کار دست خودشان داده اند که روزگار طور دیگری قضایا را رقم زده است:

اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیزست / به بانگ چنگ منخور می که محتسب تیزست!

صراحی و حریفی گرت به چنگ افتد / به عقل نوش که ایام فتنه انگیزست!

در آستین مرقع پیاله پنهان کن / که همچو چشم صراحی زمانه خونریزست!

با این حال نه آن سرکوب جوانان و دانشجویان و بگیر و ببندها و نه این گرفت و گیرها، نشانه آن نیست که آخوند جماعت تا قیام قیامت با اینجور به نعل و میخ زدن ها و ترفندها می تواند دوام بیاورد، مرتب مثل مار پوست بیندازد و زنده بماند، هر چند وقت یکی از «خود»ی ها را بیاورند که به قول خودشان با «قرائت تازه ای از قرآن و دین» حکومت اسلامی را تداوم دهند.

بطور مطلق حکومت دینی باید روانه فاضلاب تاریخ شود و این به حساب دین ستیزی نیست که چوب زدن به بساط شیشه ای دکانداران دین است حتی در صورتی که آخوندها به (خواهش) مردم دمشان را روی کولشان بگذارند و بروند - و یا مردم به (زور) از آن ها (خواهش) کنند تا گورشان را گم کنند - اصل حق آزادی دینی و انتخاب دین و مذهب برای همه مردم باید محفوظ باشد. همان طور حق انتخاب هر نوع لباس و حتماً آزادی عقیده و رفتار، مثل تمام حقوق اساسی و انسانی و خدادادی دیگر، چه در غیر اینصورت دوباره «مذهب سازها» و «فرقه تراش ها» و دکانداران دین، خودشان را به موش مردگی میزنند و توی لاک «مظلومیت» فرو میروند. یک جریان مذهبی (نظیر

واقعۀ عاشورا و کربلا) را دستک و دمبک میکنند و باز می افتند به شیادی و معرکه گیری و آخوندبازی و مرجع تراشی و در جوار امامزاده ها و شهرهای مذهبی بساط پهن می کنند به اسم «حوزه علمیه».

به قول معروف «حرف تو حرف میاد!» در زمان های گذشته بهیچوجه منازل «علما» و محل آموزش دروس دینی و فقهی در نجف اشرف و یا در شهرهای ایران را، «حوزه علمیه» نمی گفتند بلکه وقتی رضاشاه در مکتب خانه ها را بست و در دبستان و دبیرستان و دانشگاه ها را گشود، آخوند شیاد در مقابل «دانشگاه» فی الفور «حوزه علمیه» را علم کرد، در حالیکه می بایستی آن را «حوزه مذهبی» نامید.

و اما از چند سال پیش در این حوزه های «علمیه» به طلبه هایی که دوره های دروس فقهی را گذرانده اند، آنان را همپایه دکترا شناخته و بهشان عنوان «دکتر» و لقب «حجت الاسلام» بخشیده اند، گرچه سابق بر این دانشکده الهیات، دوره دکترا نیز داشت ولی ندیده بودیم که کسی با این نوع «دکترا» پز بدهد.

گفتیم که در طول همه این سالها، از زمان قاجاریه تا کنون هر وقت مردم سختی دیده اند، با پیشامد بدی روبرو شده و ناراضی بوده اند، با سلاح زبان و ساختن شعر و متلک و شباهت سازی هایی (مثل شعر و یزید) حکومت را سکه یک پول کرده اند. اگر جا داشت و فرصتی پیدا می شد و حال و هوای روز اقتضا می کرد با قلم و نوشته و انتشار روزنامه و شبنامه، حرفشان را می گفتند. کما اینکه من و سایر دوستان قلم بدست در همان یکی دو سال اول رژیم آخوندی به هر جوری بود حرف هایمان را نوشتیم و داغ و درفش زندان جمهوری اسلامی را هم کشیدیم و در فرصتی که دست داد از جهنم خمینی گریختیم ...

... پس از ما خیلی های دیگری و از جمله شمس الواعظین ها، گنجی ها و باقی ها و مهرانگیز کارها، نوشتند و گفتند - حالا به هر سابقه ای و خیالی - بالاخره شاخ غولی مثل اکبر هاشمی رفسنجانی را بابت قتل های زنچیره ای و ادامه جنگ، شکستند و وقتی هم نامبرده هوس و کالت و ریاست مجلس کرد، دیدیم که «فیله اومد آب بخوره، افتاد و دندونش شکست»! گیریم چند صباحی آنان را در غل و زنچیر کنند و بچرانند که بقول عالیجناب «حافظ»:

ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدش!

امیدواریم این گرفت و گیرهای روزنامه نگاران به سرنوشت محمد مسعودها، کریم پور شیرازی ها، عمیدی نوری ها، امیرانی ها، علی دشتی ها، رحمان هاتفی ها و ... نکشد. گرچه «اکبر گنجی» گفته است که: به زندان میروم ولی «واجبی» نخواهم خورد!

در شرح ناراضیاتی مردم، فحش و ناسزا به حکومت و انتقاد از سردمداران حکومت، در کتاب «شرح زندگانی من» - یادداشت های عبدالله مستوفی - آمده است که در سال ۱۳۱۵ قمری (حالا ۱۴۲۱ قمری است) در زمان مظفرالدین شاه مملکت دچار خشکسالی شد. گندم نبود و نان گران و نایاب بود و جلوی نانوائی ها غلغله و مظفرالدین شاه هم، مرتب با روضه خوانها حشر و نشر داشت و یا زیر عبای سید بحرینی (آخوند درباری) با خرافات او سر می کرد.

بالاخره مردم طاقت نیاوردند و مضمون كوك كردند که: «آبجی مظفر، چرا نون گرونه، آبجی مظفر، چرا گوشت گرونه؟!؛ بطوریکه بچه های محلات هم بدون اینکه زیاد از قضیه سر در بیاورند در کوچه پسکوچه های شهر بطور دسته جمعی می خواندند.

همین زمان در محافل رجال با یک تصنیف روز، هره و کره میکردند و دربار شاه قاجار را دست می انداختند. احمد شاملو شاعر بزرگ ما در کار بزرگترش «کتاب کوچه» این تصنیف را چنین آورده:

آبجی مظفر اومده - بلک چغندر اومده - دو دور، دو دور شو بین

- امیر بهادرشو بین - چادر و چاقچورش کنین - از شهر بیرونش کنین.

توضیح اینکه همراه با مظفرالدین شاه - که ولایت عهدی او در عهد ناصرالدین شاه حدود ۲۰ سال طول کشید - وقتی به تهران آمد، عده ای از اطرافیان را نیز به دربار تهران منتقل کرد که آنها را «ترك ها» می خواندند و بالطبع آنها درباریان ناصرالدین شاهی را بیرون ریختند.

می گویند همان ها نیز آن تصنیف مستهجن را ساختند. این تصنیف را «دده قدمشاد باباجی» می خواند که سر دسته گروهی مطرب ها در اواخر دوره ناصرالدین شاه و از «عمله طرب» مخصوص وی بشمار میرفت.

همان درباریان بیرون انداخته شده این زن را تشویق می کردند که هر کجا میرود این تصنیف را بخواند. اما درباریان جدید اطراف مظفرالدین شاه این قضیه را به گوش او رساندند. سلطان قاجار دستور داد «قدمشاد باباجی» را به حضورش آوردند و مجبورش کردند آن ترانه را برایش بخواند. مظفرالدین شاه از شنیدن این تصنیف چنان به خشم آمد که بی درنگ فرمان داد به پاشته های پای پیرزن بدبخت و نادان نعل بکوبند و او را به همان وضع بقدر دور حیاط معروف به نارنجستان بدوانند، تا بمیرد.

با آرزوی این که هیچگاه بر «قلم شاد» های هیچ دورانی چنین زجر و شکنجه ای نیاورند که بر سر زبان (بهر حال منتقدی) چون «دده قدمشاد باباجی» آورند، با این هشدار عالیجناب سعدی که:

زورت ار بیش میرود با ما / با خداوند غیب دان نرود /

زورمندی مکن بر اهل زمین / تا دعائی به آسمان نرود /

تیرماه ۱۳۷۹



پیش از مرگ

- تو کوشش داری مرا به عنوان مومیائی زنده که ارزش تاریخی دارد، نگه داری!
خودت را خسته نکن. من پایان یافته ام
برناردشاو

- اما ژان پل سارتر، پیش از مرگش در میان گفتگوی گروه نویسندگان، بطری شراب را
روبری خود داشت و مشغول نوشتن فلسفه شد

سینما میهن

پرسه هایی پیرامون سینما، مُدِرنِیته، اسلامزدگی و توهم آزادی در ایران

جدل نامه ؟

۲۰۰۲ پاریس

تبعید را بجان خریدم تا حقیقت را بگویم

نیچه

با یاد از همه ی جانب‌باختگان به "فتوهای" سرخ و سیاه و بنام نویسندگان آزادیخواه جهان.

و با بخاطر داشتن اصلی که مرا در کنار بزرگترانم در تأسیس کانون نویسندگان ایران سهیم و شریک کرد: مبارزه با هر نوع سانسور و دفاع از آزادی بیان و اندیشه و آفرینش در هر کجای این عالم و بدور از هرگونه اگر و مگر مذهبی، تبصره های ایدئولوژیک و بهانه های مرامنامه ای و خودکامه گری های آئین نامه ای بنام خدا و مردم و انقلاب و مصلحت جامعه و منافع ملی و مملکتی و عفت عمومی و از این دست تزویرهای ترساننده و دهان بند با بر چسب های "کفر"، "زندقه"، "خیانت"، "انقلابی"، "ضد انقلاب"، "عامل بیگانه"، "تجدید نظر طلب"، "تروریست"، "خرابکار"...

این کتاب در همدردی بی قید و شرط با همه ی سلمان رشدی ها، نخست در دفاع از آزادی در ایران و سپس در سینمای ایران نوشته شده است.

• درآمد ۹ تا ۲۰

• بازنگری برخورد با سینما در ایران ۶۱ تا ۶۲

• ستیزه سینما با دیگر هنرهای نمایشی در ایران ۶۳ تا ۹۹

• فیلم خارجی، فیلم ایرانی:

اقتصاد، تماشاگر و ماجرای دوبله ۱۰۱ تا ۱۳۵

• ایران و جهان: سانسورها ۱۳۷ تا ۲۲۸

فهرست پرسه ها

• سینمای تجارتی و غیر تجارتی ایران:

• ظاهر و باطن یک برخورد ۲۹۹ تا ۲۹۳

• فرهنگ و ملی گرایی ۲۹۵ تا ۳۵۲

• فراسوی نیک و بد فیلمها ۳۵۳ تا ۴۰۰

• طعم تلخ گیللاس عباس ۴۰۱ تا ۵۰۲

• نمایه فیلم ها ۵۰۳ تا ۵۱۴

• نمایه نام ها ۵۱۵ تا ۵۴۵

درآمد

آینه ام آینه ام، مردِ مقالاتِ نی ام دیده شود حال من آر، چشم شود گوش شما

"سینمامیهن" (۱)، انتخاب این نام بر این نوشته، بیشتر یادآوری ست تا حسرت خوری. بیداری و بیرون شدن از دنیای پس افتاده، در خود فرو رفته، نیم گندیده و متعصب سنتی (۲) و به اعتباری "شرقی" و پیوستن به "امروز و اکنون" - و نه الزاماً غربی - را بیشتر از هر بنیاد و نهاد اجتماعی به سینما مدیونم. "سینمامیهن" اما، سالن نمایش فیلمی ست واقع در چهار راه حسن آباد تهران، که نویسنده اولین فیلم داستانی زندگی اش را در بیش از نیم قرن پیش در آنجا دیده است. نسلهای بعد، کم می دانند و یا اصلاً نمی دانند که بیش از پنجاه سال پیش، یکسال بعد از پایان گرفتن جنگ جهانی دوم، در مسیر و در پیش چشم شش هفت ساله های بازار، درخونگاه، بوذرجمهری، شاپور، منیریه، امیریه، تقی خان، باغشاه تا دبیرستان نظام و سه راه طرشت و یا در آن سوی میدان ارک و "کاخ گلستان" و در جهت ناصرخسرو و چراغ برق و سیروس و سپهسالار و ژاله و هدایت تا "پیچ شیمرون" ... چه دیده می شد و چه می گذشت و همین چشمها بر روی پرده های بزرگ "گچی" سینمامیهن (دوسالان زمستانی و تابستانی) ویا سالنهای مشابه، این پرده های خیال و رؤیا، امکان دیدن چه "واقعیت هایی" را در تاریکی مطلق پیدا کردند. از نسل من، چه بسیار مثل من، این "خوابها و رؤیاها" را به "ارزشهای سنتی و ملی" دهان پرکن ترجیح دادند. آن "واقعیت های سنتی" و "ارزشهای ملی" که در دیگ سیرابی، روینده و پیچه، تیغ و قمه و حق حق زدن با چرس و بنگ و "مولا" کردن، همراه با رعایت "سنت روحانی"، "جایز" و "رایج" بچه بازی نهفته است و دفتر بزرگان اش را از غلام بچه و مغبچه و نظریازان آکنده است. سنت هایی که به کشکول و تبریزین سازی و مرشد و مراد بازی می رسد و یا همچنین به دلسوزی برای تکیه دولت و همصدایی با هیئت قمه و زنجیر و سینه زنان راسته بازار آهنگران و یا قمی های مقیم تهران و تفرشی های مقیم قزوین و

دفاع از دزدان عمامه بسر و "خودواسته" به صد و بیست هزار امام و پیغمبر... سنت هایی که در غایت امر به این دکانها ختم می شود. دکانهایی که امروزه روزش هم دوباره زندان تا ینگه دنیا دوباره آب و جارو کرده و با تکیه بر گرافه های اشراق و عرفان برآند که این آخوندهای لعنت الله و غاصب اند که دین را ملوث کرده اند وگرنه ما چنین و چنانیم و اسلام فلان و بهمان ...

نسلی که خود را سرانجام از دست متولیان و طلبکاران و مؤدیانی آزاد ساخت که بنام پنج تن آل عبا و دوازده امام و چهارده معصوم و سایر مقدسان، زالوی زندگی مردم بوده و هستند. مقدسان معصومی که آخرین آنها شاید از دست و یا شاید هم بدست همین قماش از "مونوپول" داران شبکه ارتباط با باری تعالی و شرکاء، غیب و ناپدید شده باشد!

در سینمامیهن، ما آموختیم که زیبایی انسانی را دوست بداریم، پاک باشیم، مَذْکَر باشیم، عاشق باشیم و آزاد باشیم. طعم آزادی را اول بار در سینمامیهن چشیدیم، که تا از سینمامیهن بیرون می آمدیم، از ما سلب می شد و بجای آن تهدید و تحکم و زور و بی قانونی و بی پناهی و وحشت و ترس و هراس از تجاوز می نشست. و در همین سینمامیهن آموختیم که دوستی و خوب دوست داشتن چیست و عدالت کدام و اینکه با پایمال کننده حقوق طبیعی و مدنی خود باید به مبارزه برخاست. در سینمامیهن، بی آنکه بخواهند، همه ی این مفاهیم و ارزشها را به زبانی بسیار ساده و ابتدایی بما آموختند. آنهم با فیلمهایی که غالب آنها از هالیوود، این "کارخانه ی فحشای بین المللی"، این "مرکز فسق و فجور قوم لوط و سدوم" بیرون می آمد!

روی پرده سینمامیهن با تصویرهایی که همراه با صدای "گلچین" و "ابوالقاسم طاهری" از انگلستان می رسید و گزارش می شد (۳) بود، که در کمال معصومیت، هنوز به دهسالگی نرسیده و تنها با نگاه به پرده ی سینمامیهن، عقب ماندگی خود و کشورمان را تا مغز استخوان حس کردیم و فاصله را فهمیدیم و ایمان آوردیم که چه برای خود و چه دیگران چون خود، باید کار کنیم نه آنکه روضه بخوانیم.

آفرین بر این، سینمامیهن را گویا یکی از پیشکوتان سینما در ایران، زنده یاد، خاناباخان معتضدی برپا داشته است و بهر حال باعث و بانی این آینه ی جهان نما، در قعر آن ظلم آباد ته دنیای ما، او بود. پس انتخاب این عنوان، ادای دینی به او و همه ی ایرانیان مانند اوست. کسانی که برای سلامت و خروج فرزندان و نوه و نتیجه ها، نبیره و ندیده های خود از سده های تاریک و جهل و مسخ نشدن در "خرمت" افسانه ها، از صد سال پیش ساختن بیمارستان، دبستان و دبیرستان و دانشگاه نو و امروزی، سالنهای سینما و تئاتر را به ساختن خر رنگ کنانه و کاسبکارانه ی مسجد و تکیه و سقاخانه ... ترجیح داده اند.

این از "نام" کتاب. اما از محتوای آن هم باید گفت، که اگر چیز دندان گیری در آن پیدا شود، تنها سینما نیست و بویژه تنها سینمای ایران نیست و جامعه شناسی هنر فیلم هم نیست. اما شاید بشود کوششی بحساب اش آورد در زمینه ی آزمون باورها و اعتقادهای تاریخی و جامعه شناسانه در ارتباط با برخورد ایران معاصر (سرآمدان و مردم عادی، و حکومت های دیکتاتوری و خودکامه چه

اعلیحضرتی و چه آخوندی) با جهان نو و همه ی آنچه از "مدرنیّت" یا "مدرنیته" مراد و معنی می کنیم.

این نوشته، که استخوان بندی اش مربوط به سالها پیش است، حتماً به شیوه ی دیگری پیش می رفت اگر فرخ غفاری، مروج والامقام فرهنگ سینما در ایران، مرا، بعد از سالها با سیمای ایران سر و کار نداشتن، و نه دنبال نکردن، به "ارتکاب" یک فقره سخنرانی در پاریس (۴) مجبور نکرده بود. در این فاصله فانوس خیال، تدوین کاسیت صوتی برنامه های رادیویی شاهرخ گلستان برای برنامه فارسی بنگاه رادیویی انگلستان مشهور به "بی بی سی" نیز به بازار عرضه شد. کار ارزنده و پر زحمتی که در برهوت آثار مستند قابل رجوع و ضروری برای علاقمندان و کنجکاوان جوان و حتی پژوهشگران سینمای ایران، فراهم آمده است و داشتن آن برای هر خانواده ای که بخواهد تصویری شنیدنی از گذشته ی سینمای ایران داشته باشد، مغتنم است. شاهرخ گلستان نیز برای تدوین این برنامه از من یاری خواسته بود، اما قصد او چیزی بود که بتوان در صورت امکان به ایران نیز صادر کرد. بنابراین از گفتگوهای ما که روی نوار ضبط شد، هم به این دلیل و هم به دلیل تنگنای زمان برنامه ها و هم برای به همه کس فرصت دادن و صدا و حرف و نظر همه را شنوندن، و هم احتمالاً به علت سیاست روز مدیران "بی بی سی" در مورد برنامه های پوشاننده منطقه فارسی زبان، تدوین نهایی از انتخاب او، تکه های کوتاهی را شامل شد که هم از "خشم" و اعتراضهای من، چه به حال و چه گذشته خالی بود، و هم از حرف و صدای خیلی ها که می بایست. جنبه هایی را نیز یا عنوان نکرده و یا "درز" گرفته، و در موردهایی نیز، پاره ای، تنها به قاضی رفته بودند. اما جدا از این دو تجربه، که بهرحال دور از انتظار نبود، مقاله ی سفت و محکم و پرتحکم داریوش آشوری، دوست سی چهل ساله و همصدای دلاور من در کانون نویسندگان ایران نیز، درباره یک فیلم محسن مخملباف (۵)، مزید بر علت شد تا هرچه زودتر این پراکنده ها را بهم آورده، "یکجا" در جایی بیاورم که هم سیخ بسوزد و هم کباب! و یکبار هم که شده تا آنجا که مقدور هست حرف خود را گفت و مجبور به رعایت کسی و چیزی نبود، تا شاید بتوان بهتر نگاه کرد و کمابیش و رفته رفته پاره ای از "حرمت و تابو" ها را در نمد پیچید و مالید و دید که اگر چاقوی جمهوری آخوندی به خرخره ی امثال ما برسد، آسمان به زمین نخواهد رسید.

دیگر اینکه با مقاله داریوش آشوری در فصلی جداگانه در پایان کتاب و با عنوان فراسوی نیک و بد فیلمها کلنجار رفته ام، اما در نگارش فصلهای دیگر کتاب هم، این نوشته، خواه و ناخواه، پیش چشم می آمد و به این نوشته اشاره کرده و رجوع داده ام. اگر مطالب مقاله داریوش آشوری از چهارچوب تحلیل و نظر در باره، یک فیلم فراتر نمی رفت، این اشاره ها بی جا بود و مسلماً یک نادرستی بیشتر در متن این کتاب، اما چنین نیست. هم او و هم من با نگاهی، گاهی متفاوت شاید، در ارتباط با مدرنیّت در ایران، با هنر و فرهنگ، بویژه من با سینما، به سیر و سفر رفته ایم. قدر هنر و اندیشه های او با کتابها، ترجمه ها و مقاله های پر ارج و کاربرده و اندیشیده اش بر کسی پوشیده نیست، اما عیب های من که بسیار کم می نویسم، جز بر شماری اندک نهفته مانده است. در

واقع رنجیده از لغزش دوست جان وصیت و جرأت جسارت یافته ام و امیدوارم با رخصت او، "آزادانه تر" از همیشه در ارتباط با تاریخ و جامعه شناسی و موضع روشنفکران معاصر، مطالب ام را پایان برده باشم!

اما، چاپ کتاب به عهده تعویق افتاد و فصلی دیگر "طعم تلخ گیلان عباس" نیز به پرت و پلاهای پیشین افزوده شد که به ماجرای نمایش «طعم گیلان» ساخته عباس کیارستمی در مقر "یونسکو" در پاریس ارتباط دارد ... که بازهم ماجرای مربوطه بهانه و نقطه سر آغاز جدلی دیگر است در طرح مسائلی بسیار اساسی تر برای من تا نقد و انتقاد فارغ از زمان و زمانه از این فیلم.

...

"مُدرنیّت" همه جا می رود. همه ی خفتگان دیار قدیم، همه کس با این "درک" جدید از دنیا روبروست. همه کس باید رابطه ی خود را با جهان، از این پس، با این عینک نگاه کند. بین "سنت" و "مُدرنیّت"، یعنی میان نوعی "آرمانگرایی" و "جاه طلبی تهرئه و توجیه شده"، بین پدران و پسران، بین ده وامانده و شهر آماس کرده و ترکیده، بین "راضی به رضای حق" و "جوع" گرفته ... دعوا و مرافعه پی هست که در سرزمین های بی جرأت و عقب افتاده و به سنت های پرورده شده در روان جمعی استبدادهای هزارساله گره خورده، به این سادگی ها پایان نمی گیرد. در این سرزمین های بی تقویم، ستمگر و ستمدیده مداوماً به آغوش هم پناه می برند و هیولا می زایند...

اما "این" مُدرنیّت، به "شرق" مراد و منظور روشنفکران ما، خیلی خیلی دیرتر از "شرق" های دیگر رسیده است. جهان نو، آنگونه که مردم آنرا ببینند و تأمل کنند، آنگونه که آنرا چونان آینه ای در مقابل خود بگیرند و خود را نه در کنار آن، بلکه در آن برانداز کنند، این مُدرنیّت از پس جنگ اول جهانی می آید. جنگی که خود، بی آنکه بداند، بر اثر فشار طبیعی مدرنیّت و از جا در رفتن باورهای مربوط به ساختارهای اجتماعی قدیمی، در همان زادگاه مُدرنیّت، شعله ور شد. جای پرداختن به این مهم اینجا نیست، اما برابرگیری همه ی شرق در رویارویی با مُدرنیّت، تلقی متعارفی که من درست نمی پندارم، مرا برآن داشت تا اشاره هایی تاریخی و تطبیقی به برخورد با سینما و قبل از سینما با عکس در اینجا و آنجا داشته باشم و به ضرورت از حوزه صرفاً سینمایی یا فرهنگی خارج شوم. مرا که هنوز دلبسته مشرب "دیده رو" و نامه نویسی در باب کوران برای استفاده، بنیان هستم، حق بلاوقفه شک را از دکارت آموخته ام و برای کردار نیک به نیک داوری می اندیشم و حقیقت را جز از راه علم نمی جویم، منیکه همچنان جز شما و خود، هیچ وجود و ناوجود دیگری را چونان موضوع تاریخ، تعیین و مرکزیت نمی دهم ... را، پوچیگرایی غربی، مجبور به غرغره اندیشه های خام پاره ای از بزرگان به سرگشتگی رسیده، نمی کند. امثال "آندره مالرو" و یا بلند پروازهایی که به دنبال روان، از نیچه تا هایدگر، رفته اند، اندیشه های شرقی را در هاله های مرموز نفهمیدن های خود به معنی های غربی رسانده اند که اگر نخواهیم بگوئیم چنین نیست، لااقل می توان گفت که از وجود زرتشت، لائوتسه، محمد، حکیمهای زن، بودا، کنفیسیوس، خیل "اهوراها" و "شیواها" در رسم و سنت و مشرب و مذهب های ناشی از آنها که خود ناشی از

وضعیت زندگی و حق آدمی در این شرقهای کهن ست، تنها تن اسطوره ای آنان را خواسته و پرداخته اند. بزبان ساده اینکه برای عکس العمل پرخشم هندی که نمی خواهد مضحکه انتخاب "میس یونیورس" حرمت و تابوهای فرهنگی او را لکه دار کند، می توان پیشیزی ارزش قائل نشد! ولو اینکه تمام جوکی های یک بادامی کنار رودخانه مقدسی که هم لاشه می برد و هم تظهير می کند و هم تخم مالاریا و وبا در خود می پروراند، خود را آتش بزنند. یعنی این حق را می توان بخود داد که قبل از تعظیم و کرنش در محضر عطار و ملا صدرا و سهروردی و خواجه عبدالله... بخواهیم که توده های خیابان و قبرستان پرکن مملکتی مثال ایران به حق و حقوقی واقف شوند که مردم اروپا و آمریکا قرن هاست بر خود بدیهی و مسلم می شمارند و قانون و دستگاه عدالت و داد فارغ از دین و مذهب آنها مدافع این حق و بایسته هاست. بنابراین بدیهی ست که اینجانب در بررسی نفوذ غرب در شرق و یا رسیدن مدرنیته "خانمان برانداز" به ایران، نمی توانم از یک طرف آلرژی و حساسیت های ناموسی، فرهنگی، آل احمدی-شریعتی-آخوندی از خود نشان بدهم و برای ویرانی سقاخانه ها اشگ بریزم و یا از سوی دیگر، برای خط میخی و تخت جمشید و "امپراطوری پرسیا" که در موزه ها زندگی می کند و بیدارخوابی های ورثه های بحق سیصد و پنجاه کورش و داریوش و قباد و عباس و نادر و آغا محمد، که قبل از هر کس پدران، برادران و پسران خود را کشته اند، از خود بیخود شوم. این هم از محتوای کار!

اما در نگارش نیز، با این الفبای عرب که طبق معمول برای زبان ما نه از اعرابش خبری هست و نه ما چیز دندانگیری برای درست نوشتن، شیوه ای که درست و راحت بتوان خواند، به آن افزوده ایم، تا آنجا که از دستم بر می آمد به نوشتنی نسبتاً فوتنیک (البته نه نیستن!) پناه برده و گاهی حرفی را بجای تشدیدگذاری، تکرار کرده ام مثل مُدَرَنِیَّت بجای مدرنیّت و یا بکار بردن "ی" تنها، در بعد از "ه" بجای "ه"، که شاید غلط است و بنظر پاره ای از سروران معاصر مثل آقای ابراهیم گلستان، گویا محک تشخیص معرفت مردم و یا لاقل سواد و دانش زبان فارسی ست (!) و شاید هم در همه جا لازم نیست، اما بخاطر صفت و موصوف کردن و درست خوانی، دنبال "ه" نگشته ام و با اجازه "باسوات" ها غالباً از "ی" استفاده کرده ام و حتی گاه کسره هم در زیر این "ی" گذارده ام که "ی" در «کاروان سرای» و «سرای امین حضور» یکی نیست. البته برای این دست از گستاخی ها و خطاها و اشتباهات نگارشی دیگر پژوهشخواه این بزرگان هستم، اما کار خودم را می کنم و اگر زبان فارسی را دوست دارم آنقدرها ارادتمند بی چون و چرای این خط و الفبای ناقص شده عربی نیستم که البته برای زبان عرب و نه نگارش زبان فارسی، البته همچنان با اعراب مربوطه، شاید کافی باشد. هم چنین، تا آنجا که میسر بوده، از همان علامت ها و اعراب الفبای عرب آنگونه که عرب زبان "می باید" بنویسد، برای آسان کردن خواندن بدون شک و حدس و قرائن یاری جسته ام برای مرعی کردن مصوت های نامرعی این خط در نگارش معمول زبان فارسی که جُستَن و جِستَن یکی نیست و رَفَتَن و رُفَتَن!

البته واضح و مبرهن است که خیانتِ عادت و ترس از بزرگان، گاهی مرا به سنتِ "ادیبان" سُر

داده است، بنابراین هم اینجا و فوراً باید به این آشفتگی در شیوه ی نگارش اشاره کرد که هیچ دستور و رسم الخطی را "اکیداً" و همیشه رعایت نکرده ام و از شلختگی و سهو های احتمالی در طین و ظین و صاد و ضادهای "عوضی" نیز عذرخواهم و طالب مغفرت بویژه که روی "تخته کلید" فرنگی کار می کنم و جای حرف های فارسی گاهی "صوتی" بخاطر می آید و گاهی لحظه را لحظه نوشته و رفته ام و یک لحظه هم صبر نکرده ام. ناگفته نگذارم که فرانسوی آزاده مثلی دارد در پاسخ به ملانقطی های این زبان که می گوید: "تعصب و وسواس در رعایت قواعد ضبط و کتابت، مشغله دائمی خران است!"

باید اضافه کنم که "ترم افزار" زمخت و عقب مانده ای که با آن به این کار نشسته ام نیز امکان زیر نویسی نمی دهد و در نتیجه توضیحاتی را که گاه از متن "بو" دارتر و شاید مغنم تر هم هست مجبور شده ام به پایان هر فصل ببرم. فکر می کنم از رجوع به آنها در همان گرماگرم خواندن متن غافل نباید شد. بهر حال انتخاب با شما و حوصله شماست در این سفرهای پرت کننده حواس به پایان فصل ها.

یک عیب مهم دیگر این نوشته نیز از قرار سبک نگارش نه چندان "جدی" آنست. در واقع این وضعیت آنقدر بمن مربوط نیست که به آنهایی که حرمت و معنی و مفهوم واژه ها را از بین برده اند، بنا بر این، منهم به همان اعتبار مزور و دروغزن می نویسم: "شهید چاوشسکو"، "سنت محترم بچه بازی" یا مثلاً بجای "ایران"، "مملکت ایران"، "سرزمین ایران"... غالب اوقات نوشته ام "خاک طرب زا"، که راست اش را بخواهید دهان کجی به دورویی خودمان، بویژه به دورویی اهل ادب در طی هفت هشت قرن ناقابل است، که زیر تیغ عس و شحه های دراز و کوتاه مثل سگ زندگی کرده ایم و سایه چماق تکفیر را بالای سر هر جشن و شادی، هر رقص و هر ساز و آوازی دیده ایم، اما به همه گفته ایم و نوشته ایم که ولایت ما "خاک طرب زاست!" یعنی دهان کجی به این خلق مبالغه گر دور از حق و حقیقت که حتی در "حافظ"، پناه شبهای بی همزبانی و دلتنگی همه ما، هم پیدا می شود.

آخرین باری که این اصطلاح پر مبالغه بی ربط و معنی "خاک طرب زا" را شنیدم در ترانه ای امروزی بود که یک ایرانی ارمنی همدانی خوش صدا و بی افاده بنام ویگن در دریان خواند(۶) که چه به دل می نشست، و علیرغم بدبینی ملی، محلی، موروثی، خانوادگی، عمومی و انفرادی... دلم می خواست که این ادعا حقیقت پیدا می کرد، که یک بار دیگر "امید" ما به "زایش طرب" از آن خاک، "تاامید" شد و "آقا" "یک راست" با هلیکوپتر رفتند به قبرستان بر تخت جلوس کردند و فواره ی "حوض خون" بهشت زهرا بالا گرفت و به گریه و عزاداری "فتوا" دادند و بر "خاک" از قرار طرب زا" یک وجب گرد مرده نشست.

در فصل "سانسور" نیز بیشتر از فصلهای دیگر، بعلت دستیافتن به آخرین سند رسمی سانسور فیلم و سینما (۱۳۷۵ خورشیدی)، سندی فجیع و خجالت آور از هر نقطه و نظر، لحنی جز آنچه که لایق و شایسته ریش متولیان این سانسور فجیع آخوندی ست، نتوانستم بکار ببرم. در حقیقت این سند - که

جز بکار مزاح و تفریحات ناسالم نمی خورد. راه را بر کمترین بررسی معقول و منطقی بسته است و بخودی خود "تو دهانی محکمی" ست در پوز مارمولک‌هایی - چه ایرانی و چه غیر ایرانی - که بدنبال توافق و قرار و مدارهای معمول به یافتگویی درباره "شکوفایی سینمای ایران" به یمن "انقلاب" پرداخته اند. انقلابی که حتی "مکالمه تلفنی" زن و مرد خارج از حلقه ناموس و نکاح و "صیغه های شبخوابی" را سانسور کرده است، چرا که مرد روی کاناپه ای "دراز کشیده" بوده است... "پالم دُر"، "فستیوال کان" و "جایزه عباس و ماچ کاترین" دیواری ست "حواس پرت کن" نه پیرامون یک خلا، بلکه یک خرابه فرهنگی و سینمایی آخوندزده.

دیگر اینکه پژوهش فرهنگی، غوطه خوردن در "گذشته ی حال" و "حال گذشته"، با عینک ایمان و عقیده های سنگواره ای و ناسیونالیسم ها و انترناسیونالیسم های رگ گردن درآمده، آزادگی نگاه و نگاه آزاده را زندانی می کند، زندان هایی که بی تردید، دیوارهای آنرا با ادعای رفاه مادی و اجتماعی خلق و توده یا رستگاری معنوی امت بالا می برند. بنابراین، نه مرگ بر خدا و نه بر مارکس، اما تنها و تنها زنده باد آزادی!

باز هم یک عیب دیگر! فاصله افتادن چند ساله در نگارش فصل ها و توضیحات لاجرم "تکرار" مطالبی را البته اغلب بگونه ای متفاوت پیش آورده است. ای کاش وقت و حوصله ای بود تا این تکرارها را سر و صورتی می دادم و پرگویی را کم می کردم.

داشت یادم می رفت. شماره صفحه ها در "نمایه نام ها" و "نمایه فیلم ها" هم گاه در اثر آخرین دستبردها در متن، یکی دو صفحه پس و پیش شده است. "زخم افتزار" ما به اینگونه راست و ریست کردن ها راحت تن در نمی دهد و در حقیر هم دیگر دماغ و چشم و چاری برای این کار نمانده است. در نتیجه آنها که قبل از هر کار، دنبال نام خود یا فیلم خود در هر نوشته می گردند، با عرض معذرت هر بار باید، نویسنده لعنت کنان، یکی دو صفحه مطلب هایی را که به آنها یا فیلم آنها ارتباط ندارد را هم بخوانند، که البته بد هم نیست!

(۱) که ترجیح می دهم مثل "یک" واژه آنرا بنویسم، همانطور که در کودکی و نوجوانی با عشق و شوق می گفتم و نه «سینمای میهن».

(۲) "هنرهای سنتی"، هنرهای دستی، کمانچه کشی بهاری و چهچه شجریان، قالی و مینیاتور و خاتم و معلق زدن خوشنویسان با ثلث و نستعلیق ... ، مبالغه و از اندازه و قدر معقول خارج کردن این ویژگیهای فرهنگی متعارف، در ضمن می تواند یک اقیانوس چرک و نفرت نژادباور و دین پرستی کوردلانه و عقب افتادگی و ناتوانی های ما را پنهان سازد. محدود ساختن هنر و اندیشه به "اجازه" دین و مذهب و ایده نولوژی، غزل خداحافظی خواندن با آفرینش است.

(۳) فیلمهای خبری نظیر "اخبار بریتیش مووی تون"، "گومون" و "پاته". این فیلمهای خبری در لابلای بطری کوبیدن پرسوس ژرژ ششم، ملکه یا دختری که سرانجام بجای پدر نشست به بدنه کشتی های تازه که از بندرگاه ها بطرف دریا می سرب، بما چیزهای دیگری هم نشان می داد که فرق و تفاوت را توی پوز ما می گوید. ما در خرابه ها و میان خاک و خل بدون کشش فوتبال، دنبال توپ می دودیم و "دروازه" را نشان می گرفتیم که فاصله ای بود میان دو کپه قله سنگ و کلوخ و کت و شلوارهای کازرونی و کیف و کتاب و کتابچه که قبل از بازی روی هم می انباشتیم. اما "اخبار بریتیش مووی تون" هر هفته دقیقه هایی از مسابقه های فوتبال در انگلستان را نشان می داد و "گلچین" یا "ابوالقاسم طاهری"، از انگلستان گزارش می کردند. زمین بازی هموار و خط کشی شده، چمن، تور و

۱ بازنگری

برخورد ایران با سینما

خوب یا بد، بد نیست پژوهش را هم مثل «داوری» در منطق یونانیان بدانیم تا در منطق ایمانیان (۱). پژوهش هم جستجوی حقیقت است. جستجویی با روش و سازمان. هدف همه ی پژوهش ها، هرچه باشند، کشف حقیقت چیزی ست.

ویراستار جنگی درباره فیلم و جامعه در مقدمه می نویسد: «جستجو برای حقیقت، غالب اوقات با نیات دیگری مثل اثبات تعصب، تغلیظ میهن پرستی، تحسین دوستان و تحقیر دشمنان اشتباه می شود... پژوهش، دشمن تعصب است و شایسته ترین روش کشف حقیقت هر پدیده ای در مشاهده کردن آن است. مشاهده کردن هرچیز در وضعیت و شرایط پیرامون آن چیز» (۲).

اما مشاهده مشاهده دست اول، راحت، بی سد و مانع همیشه ممکن نیست. ممکن است مشاهده نیازمند ابزار و وسایلی باشد که ما در اختیار نداشته باشیم یا داشته باشیم و شیوه کاربرد آنها را ندانیم. در بررسی یک پدیده، یک رویداد، در تحلیل یک وضعیت سیاسی یا اجتماعی، غالب اختلاف ها از این احتمال ها ناشی می شود. اینکه در کجا ایستاده ایم، قدرت دید و دقت مشاهده ما در چه حد محدودی ست، با چه دستمایه و تجربه ای نگاه می کنیم و تا چه اندازه با الفبای زبان و راز و

دروازه های سفید و استادپوم های بیشمار از بریستول تا منچستر، از لندن تا لیورپول، از ادینبورگ تا گلاسکو... همه در لباس های یک شکل، همه با جوراب های ساق بلند، همه با کفش ... برای فهمیدن اینکه روی دریای نفت، به یمن درستی و شرف آبا اجدادی، نصیب ما از زندگی چه شده بود، همین دقایق زودگذر و کوتاه اخبار سینمایی که البته جز تحجیب امپراتوری بریتانیا در جهان به ویژه در منطقه های تحت نفوذ قصد و مرض دیگری نداشت، از تمام کتاب های مارکس روشتر و گویا تر بود!

(۴) سمینار بررسی مسائل سینما در ایران که «انجمن» یا «مرکز» پژوهشگران ایران، در بهار ۱۹۹۴ در پاریس برگزار کرد، که آتش آن از گور (در مثل مناقشه نیست!) فرخ غفاری برخاسته بود، اما به علت تمایل این پیشکسوت ترویج سینمادوستی در آن خاک طرب زا، به آتش شله قلمکار و ندانم کاری های سینارچی محترم، از یک سو، یکی دو فقره پالان دوز زنانه و مردانه نیز در آن راه یافته بودند و از سوی دیگر حرفهای من به یمن «مهارت» مدیر جلسه ناتمام ماند!

(۵) «تاریخ، رؤیا، کابوس، نگاهی به ناصرالدین شاه، آکتور سینما»، داریوش آشوری، کلک، شماره ۲۴ دی ماه ۱۳۷۳.

(۶) در «بازگشت» از نیمچه تبعیدی که گویا والاحضرت حمیدرضا (یا یکی دیگر از همین «حضرت» و «والا» ها که ماشالله یکی دوتا هم نبودند) باعث و بانی آن بود. باعث این نیمچه قهر و نیمچه تبعید، از قرار و گناه اش بگردن راویان، سیاسی نبود، عشق و حسادت بود و کتککاری در راه چالوس! ویگن در بازگشت به خاک طرب زا ترانه ای خواند بنام «بازگشت» و در آن شاعر که به احتمال باید شهید پرویز وکیلی باشد، از دوری بیهوده در «سرزمین های مه آلود» می گوید و بازگشتن به «خاک طرب زا» تا بار دیگر «ویگن» در آن بخواند «نغمه های عشق و رؤیا»!

رمز ماده و قضیه آشنا هستیم. همه ی این پرسش ها، در پژوهش ما، تعیین کننده اند. بهر حکایت ما همیشه سعی کرده ایم و سعی می کنیم تا از این «درس» مدرسه ای اطاعت کنیم. اما از آنجا که این کوشش فشرده و مختصر با جامعه شناسی و تاریخ نگری همراه شده، پُر محتمل است که برداشت یا برداشتهایی با این یا آن «باور» مغایر باشد. گو اینکه مرا باکی از «تکفیر» نیست، اما به برداشت ها می توان بیش از برداشت های یک شخص، فرضاً «مادرِ عروس»، بها نداد! قصد ما حکم نیست، پیشنهاد است و بر اساس داده ها، حرفها و نکته ها آنقدرها از سر سلیقه و عقیده نیست که تطبیق و مقایسه، وزن کردن، اندازه زدن، گفته ها را شکافتن و بالاخره پرسیدن و زیر سؤال بردن. در ضمن خود را ملزم به یادآوری و تذکر و تأکید این مطلب نیز می دانم که اندیشه ی من در این کار آزاد و فارغ از دین و مذهب (Laique) و هر اعتقاد و گرایش دست و پا گیر دیگر است (۳). و اما سینما و پژوهش

تا اینجا غالب بر خوردها با سینما چه از سوی معترضان به غرب زدگی و چه از جانب منتقدان معترضان به غرب زدگی، از «پژوهش» بمیزان قابل توجهی دور افتاده است. دسته اول از اضطراب و سرگشتگی خود گفته اند و دسته دوم از سر ذوق و خرد بدام «یقین» افتاده اند. در این فرصت ما تنها پاره ای از این فرض و حکم های پذیرفته شده را بازنگری خواهیم کرد. شاید بتوان پرسش ها را تَـسَـری داد، شاید هم نتوان، بهرحال گستره ی این تأمل و اندیشه، با توجه به موقعیت و تنگنای زندگی (در تبعیدی خودخواسته که دیگر به جلای همیشگی از سرزمین تباری و پذیرش شهروندی در سرزمینی دیگر، انجامیده است)، بیش از این نمی توانست دامنه پیدا کند. افزون بر این، در ارتباط با آزادی و فرهنگ نیز، اصلاً نه خیال لاس زدن و مجامله با «جمهوری آخوندی» را دارم و نه در انتقاد صریح و و بی پالایش و آرایش، بیم و هراس «آزاد منش» شناخته نشدن را (۴)! دین و مذهب انتخاب شخصی انسان است و برای امثال این نویسنده تعیین و حکم آخوندیسم بیرون از مرز مسجد و خلوت آنان که به توضیح المسائل پایبندند، نابود کننده جامعه.

در بازنگری برخورد ایران با «مدرنیّت» و از جمله «صورتی تمثیلی» از آن: «سینما»، در ضمن می خواهیم بدانیم مراد و مفهوم ما از الگوی کلی «شرق و غرب» کجا و چیست؟ «شرق» از کجا شروع میشود؟ شرق سینمایی از کجا شروع می شود؟ غرب از کجا شروع می شود؟ غرب سینمایی از کجا شروع می شود؟ و در این تقابل کلی، چرا شرق مدام «معصوم» و «قرب خورده» و رها شده «بازی» می کند؟ چرا همیشه «مجنون» غرب است که نفرت از او را تبلیغ می کند و به جنگ اش می رود؟ و چه کرده است که دشمنی و عینادِ غرب هرگز با او پایان نمی گیرد؟

آیا این غرب، گستره ی سر زمینهایی است که زمینه مشترک فرهنگی مردمان آن یهود-عیسایست و در رویارویی با آنچه در مقابل غیر از این فرهنگ است، هویت و معنی پیدا می کند؟ در

اینصورت آیا ژاپن چه در دویست سال پیش و چه امروز همچنان در زمره «شرق» است؟ و آیا باید پذیرفت که کشورهای آمریکای جنوبی در «غرب» هستند؟ اگر این شرق و غرب اقتصادی ست، بالاتر بودن در آمد سرانه عربستان سعودی (۵) ویا کویت از بسیاری از کشورهای پیشرفته صنعتی، اینگونه کشورها را در طی صد ساله گذشته از «شرق» خارج وبه «غرب» رسانده است؟

شرق و غرب بودن تا چه حد در ارتباط با شیوه توزیع در آمد و ثروت است؟ و تا چه حد پهن و باریک بودن لایه طبقه متوسط میان اغنیا و فقرا دراین تعریف از دو جهان تعیین کننده است؟ و از همه مهتر کی فرصت می کنیم که متر و معیاری عقلایی تر را بکار ببریم که غرب "در ضمن" یعنی آزادی، دموکراسی و بنیانگرفتگی حق و حقوق فردی و شهروندی اجتماعی، که غرب یعنی تفکیک مایل به کامل قدرت های اجرایی و دادرسی و اجلاسیه (اصل و اصالت نمایندگی شهروندان) و اینکه سنگ محک آنسو وحشیگری، و حضور همیشگی "قوم الظالمین" و "جامعه نیافتگی" و "غیبت مستدام مهدی" و "انتظار مدام مشیا" و "هاراکریشنا" و قوام ناپذیری مدنیت در روان فردی و جمعی است.

یعنی جسارتاً عرض می شود که به صرف کسب خبر از طریق ماه مصنوعی، نصب کامپیوتر یا رسیدن و کاربرد "اینترنت"، شرق به "مدنیت" و "شهروندی پذیری" نمی رسد. مفهوم مدنیت با اوج گرفتن مفاهیم عرفانی در نگارشهای سی چهل نفر اهل بخیه وابسته به دربار ابن شاه و آن سلطان تقویت نمی شود که با ریشه کن شدن سبیت و خوی آدمخوار در طبع مردم و سلطان و قآن و امپراطور و شاهنشاه و استالین و انورخوجه، پینوشه و خمینی و پلیس های این سرزمین ها. بیاد بیاوریم که در یوگسلاوی، بمجرد سقط شدن سبیل نظامی دیکتاتوری تیتو چه پیش آمد. مردمی که تا دیروز از چهار گوشه ی این سرزمین به فستیوال فیلمهای نقاشی متحرک در "زاگرب" می آمدند، در زندان و بازداشتگاههای سه گانه سه گروه اصلی این سرزمین یکدیگر را شکنجه داده و کشته اند و هنوز هم!

مراد ما از مدنیت رسیدن به جامعه یی پاسدار حرمت حقوق فردی، هنجاری متمدن و پذیرش حقوق و قانون هایی مدنی و قضایی کاملاً فارغ از دین و عرف و شرع و سنت و ایده ثلوی است. هم از اینروست که ایرلند را می توان هم چنان سرزمینی مدنیت نیافته تلقی کرد که در آن هنوز شهروندی نابالغ است و هنوز مکونات سیاسی می تواند به دین و مذهب دخیل بسته، خر خود را رانده و تزویر خود را پنهان کند.

و «جهان سوم» آن دو جهان دیگر را چگونه یافته بود؟ و روزی که نظام تازه ایران باشعار وحشتناک دیکتاتوری مذهبی «نه شرقی نه غربی، اسلامی» (که ۹۹٪ از روشنفکران "لائیک" ما آنرا به خود و ملت ایران روا داشتند!) به میدان آمد، کدام غرب و کدام شرق را نشانه رفت، این شرق خود امروز در کجا واقع است؟ آیا آن «جای» سومی که پاره ای از سرآمدان ایران برای ایران می خواستند، همین جاست که امروز به آن رسیده اند؟ شاید مراد از شرق وغرب، چپاول شده و چپاولگرست، در

اینصورت آیا سرزمین هایی که بدست آلمان هیتلری اشغال و «چپاول» شدند «شرقی» بودند یا «شرقی» شدند؟

قدرت صنعتی و تکنولوژی جدید چقدر در پیشبرد اراده سوداگرانه یا سیاسی این دو جهان شرق و غرب و تحکیم آن موثر افتاده است ؟

و به «سینما» که می رسیم چه باید بکنیم ؟ و به ایران و سینما که می رسیم چه باید بکنیم؟ و در دام مدام این تقابل شرق و غرب، این پدیده را که مداوماً با مفاهیم مختلفی از «تجدد» بر پیشانی ما داغ زده اند و همچنان نیز می زنند، چگونه در جای شایسته خودش بنشانیم؟

«تجدد» تا قبل از «انقلاب روس» در سرتاسر دنیایی که «عقب مانده» است مفهوم دیگری دارد. اما بعد از انقلاب، بویژه بعد از مرگ لنین و بقدرت رسیدن استالین، این «تجدد» تقریباً به دو قسمت تقسیم می شود: تجدد غرب گرا Westernization یا Occidentalisation و تجدد اشتراکی Sovietisation. از بعد از جنگ دوم جهانی، این دو جهان آرمانی سرآمدان کشورهای عقب مانده، لقب های تبلیغاتی سیاسی هم پیدا می کنند. سرآمدان «دنیای عقب مانده» اعم از اینکه در دستگاه و دیوان حکومت ها باشند یا نباشند، طبیعتاً یا به این سو یا به آن سو کشیده می شوند. از سوی طرفداران دموکراسی و اقتصاد آزاد، لقب های ضد شوروی، حکایتگر نوعی دنیای بسته و دیکتاتوری، مثل «برده آهنین» باب می شود و از سوی طرفداران «عدالت اجتماعی» و «دیکتاتوری پرولتاریا» و «اقتصاد متمرکز دولتی» و یا بهرحال ضد «سرمایه داری» ما به اصطلاحی چون «غرب زدگی» می رسیم و باعتبار مفاهیمی که سرآمدانی مثل فرانتس فانون، بسیار قبل از سرآمدان ما، گفته و نوشته بودند (۶).

غرب زدگی بزعم فرانتس فانون و بعد ها در کشورهایی مثل ایران و به قلم نویسندگان ضد استعمار، مثل بزرگتر ما، جلال آل احمد، از غرب گرایی می گذرد و به غرب زدگی و مسمومیت ناشی از غرب Westoxication می رسد.

اما به قبل از جنگ دوم و سالهای احتضار قاجار و تولد پهلوی برگردیم و ببینیم «تجددی» که با «شهر فرنگ» اش علی الظاهر هوش از سر دو شاه قاجار (ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه) می پزد (۷)، چگونه تلقی می شود؟

مرحوم آل احمد، حتی بعد از نیم قرن، حرف تازه ای به گفته های مرحوم مدرس اضافه نکرده است. هر دو خواستار توانایی های غرب، بدون توسعه یافتن فرهنگ و ظاهر و آداب آن هستند. هر دو تجدد و فرهنگ آن را در حوزه ی نگاه خود داشته اند و هر دو فکر کرده اند، «آن» بی «این» میسر است و هر دو با تعصب از «سنت» سخن گفته اند. «آینده» از نظر آنها با توجه به شیوه ی تجدد طلبی زمانه شان سیاه و بحرانی ست و حسرت و نوستالژی برای آنها، بویژه برای مرحوم آل احمد، زمینه بال دادن به انتقادهایی ست که بیشتر سیاسی ست و بدور از جهان بینی. چراکه برخورد دیکتاتورمنشانه حکومت با امثال او، آنان را متأسفانه به «رد» و «انکار» همه چیز کشاند تا مشاهده و مال اندیشی خردمندانه.

تجدد و "مدرنیته" ای که در عصر قاجار صحبتش هست، یعنی همه ی تغییرات نسبتاً ظاهری که جز طبقه ممتاز و اشراف، اکثریت مردم و ملت ایران از آن بیخبرند، با عکس العمل های سخت روبروست. مخالفت ها، ضرورتاً از سوی قدرتمندان سنتی و ارتجاعی نیست. گاهی از جانب نوکران عالی مقام و فرنگ درس خوانده و یا جناح «روحانیت مرقی» نیز همان می رسد و شنیده می شود که از روحانیت ارتدکس!

برای مثال از مهدیقلی خان هدایت "مخبرالسلطنه"، از سرآمدان خوشنام ما، که طی چهار سفر اروپایی چه برای آموزش و چه برای پیوستن به قافله ی ملازمان مظفرالدین شاه و چه مصلحت های سیاسی-شخصی مدتها در کشورهای مختلف اروپایی روزگار گذرانده است و از پیشخدمتی ناصرالدین شاه قاجاری تا خوش خدمتی محمدرضا شاه پهلوی در خدمتگذاری شش شاه پهن و دراز، هرگز کوتاه نیامده و همیشه گوشه ی تقریب جویی را در دست داشته و به درویشی و "نخواستن" تظاهر کرده است (بماند که تظاهر به بی اعتنا بودن به دنیا از سوی کسانی که ارث و میراث مفت به چنگ آمده پدران شان از جمله راسته های خیابان های اصلی تهران چون نادری و استانبول را شامل می شد، آنقدرها مشکل نیست!)، درباره حضور اجتماعی و امروزی زن در جامعه همان می شنویم که از آخوندها انتظار می رود. او در کتاب "خاطرات و خطرات" خود می نویسد:

"اسپرت" عنوانی ست برای هرزگی، قدیم که زن و مرد مخلوط نمی شدند. زورخانه بود و کافی. حال ورزش هم فال است هم تماشا. بخصوص اسکی که لنگ ها هوا می رود و موقع کمک کردن بخانمها و بغل کردن آنها بدست می آید، (ص ۲۳۰)

و یا

"هر غلطی در هر گوشه دنیا کردند ما هم باید بکنیم ... قمرساقی در کنار خیابان شاه استخری ساخت موسوم به رامسر و لوند هایی پیدا شدند که بشیوه ی ملل مترقی ناموس خود را در معرض استفاده ی دیوثان بگذارند... (۴۳۶)،

اما خود حضرت والا به "سیگار برگ" عادت داشتند و با "تلگراف" به خرید آن دستور می فرمودند (۲۹۰). رضاشاه در بازگشت از سفر ترکیه سخنرانی می کند و اشاره ای دارد به "برداشتن خرافات مذهبی در مدت سلطنت" خودش و مهدیقلی خان در کتابش می نویسد:

"اگر مقصود آرام کردن نفاق شیعه و سنی است هنر ناصرالدین شاه (III) است والا ندانستم کدام خرافات از میان رفت فقط دیدیم که فحشاء قویاً بمیان آمد" (ص ۴۰۴).

مخبرالسلطنه، این "حاجی کافه های برلین و پوتسدام" احتمالاً توضیح المسائل آخوند مجلسی را خرافات نیافته بود و هم از اینرو بود که نوشته است:

"ازدحام زن در ادارات بر ضرر خانواده است مگر زنهای جا افتاده در بهداری و فرهنگ که مقتضی حفظ عفت و تجزیه مدارس دختر و پسر است" (ص ۴۹۲)

و در مخالفت با رفع حجاب می نویسد:

"در تخت جمشید یا نقش های بیستون صورت زن نیست" (ص ۴۰۵)

و از فردوسی شهادت می آورد که نوشته است

"منیوه منم دخت افراسیاب برهنه ندیده تنم آفتاب" (ص ۴۰۵)

انگار مادها و هخامنش ها مدعی و مدافع و مبشر برابری حقوق زن و مرد بوده اند. در ارتباط با سینما و تئاتر عین هر آخوند غلط انداز از لامارتین شاهد می آورد (راست و دروغش بعهد خود حاج آقا هدایت) که از قرار گفته است :

"برای تخریب اخلاق بشر بساطی از صحنه تئاتر مضر تر وضع نشده است" (ص ۴۱۴)

و یا اینکه سینما ها رستورانها، قهوه خانه ها، هتلها... همه

"سبب رشک و حسد و رقابت و ترویج فحشا" ست (ص ۴۹۲).

مدرس، نماینده اول تهران، که از بالا گرفتن قدرت رضاخان سردار سپه، بعد از سومین و آخرین سفر بازنگشتنی احمد شاه قاجار به اروپا خوشنود نیست، رحیم زاده صفوی را از جانب خود و "گروه اقلیت" برای ترغیب احمد شاه به بازگشت با پیغام هایی به اروپا می فرستد. بگذریم که مدرس "اکثریت" هم بود، مثل همه ی آخوندها و تخم و ترکه های آنان که در ارتباط با قدرت، در هر آخوری سر می کنند.

آنچه برای ما در بازنگری این ماجرا جالب است "سیلی" ناغافل است که مرحوم مدرس، در عناد با رضاخان، بگوش "سینما" نواخته است. پاره ای از پیغام مدرس برای احمد شاه به نقل از صفوی چنین است:

«... درهای مساجد و تکایا بعنوان خرافات و اوهام بسته خواهد شد، اما سیل ها از رمان ها و افسانه های خارجی که در واقع جز حسین کرد فرنگی و رموز حمزه فرنگی چیزی نیستند، بوسیله مطبوعات و پرده های سینما به این کشور جاری خواهد شد... پایه افکار و عقاید و اندیشه های نسل جوان ما ... بر بنیاد همان افسانه های پوچ قرار خواهد گرفت و مدنیت مغرب و معیشت ملل متمدنی را در رقص و آواز و دزدیهای آرسن لوپن و بی عفتی ها و مفاسد اخلاقی دیگر خواهند شناخت (۸)...».

این ابراز نگرانی ها فعلا به ماهیت آنها کاری نداریم. مربوط به سال ۱۳۰۳ خورشیدی برابر با ۱۹۲۵ میلادی ست. زمانی که هنوز، در ایران که سهل است، در پایتخت این مملکت هم آنچنان "پرده های سینمایی" که «مردم» بطور مرتب و دائم بتوانند از آن استفاده کنند وجود ندارد. و بی عفتی هم تنها و از قرار "خارجی" آن است که بد است، و الا در عهدِ مُرشدِ شیعیان عالم، جناب شاه عباس کبیر، "زان شاردن" شمار روسپیان اصفهان را دوازده هزار برآورد کرده است، که سالی هشت هزار تومان مالیات مسلماً فتوای "حلال" گرفته، به حساب بیت المال مسلمین واریز می کرده اند!

اولین سالن نمایش فیلم، بروایت شفاهی پدری بزرگ و مادر بزرگ اهل زمان و عرق خور و جاتماز آب نکش نویسنده و پژوهش های فرخ غفاری(۹)، در خیابان چراغ گاز (امیرکبیر) تأسیس شده است. این سالن که فعالیت آن دیری نمی پاید، کار خود را در ۱۳۷۳ شمسی برابر با ۱۹۰۵ میلادی آغاز

کرد. این سالن، همان سینمای صحاف باشی است. سینمای مربوط به مهدی روسی خان در خیابان علا الدوله که بعد از مدتی به بالاخانه چاپخانه فاروس منتقل شد نیز «دولت مستعجل» بود. پدر بزرگ من مهدی خان را که قبل از سینما عکاسی می کرد و آخرین عکاسخانه اش در گوشه شمال شرقی میدان توپخانه محو شد، می شناخت و عکس هایی را که در این عکاسخانه و یا در سربازخانه های قجری از او و دیگر صاحبمنصب های قزاق مشرب اما در دک و پز "سن سیری" گرفته است و به مهر مهدی خان ممهور است، دیده ام. با بالا گرفتن مبارزات طرفداران محمد علی شاه و مشروطه خواهان، "مهدی روسی خان" که از وابسته های دربار محمد علی شاه بود، بساطش را برچید و بنا بروایت خود او زندگی و فیلمهایش را نیز بتاراج برده اند (۱۰). فعالیت سالن آقا یوسف در دروازه قزوین که از قرار باید «ویزای آخوندی» از شیخ فضل الله نوری گرفته باشد نیز دیری نپائید. شیخ فضل الله نوری، از همان "اهل لباس"هایی بود که هم چنین زمین های موقوفه را به بانک روس می بخشید و شکوه الدوله دختر ششم مظفرالدین شاه را غیبا از شوهرش، موقر السلطنه، مطلقه اعلام می کرد و سپس همین خانم را به عقد حاج سید ابوالقاسم، «امام جمعه» وقت تهران در می آورد. زیر نظر همین "روحانی محترم"، یهودیها را بزور و تهدید، همراه اوپاش و اراذل کرده و در میدان توپخانه از آنها می خواستند تا بر علیه مشروطه شعار بدهند و خود این آخوند هفت خط، این «ائتلاف خونین شاه مستبد و ارتجاع مذهبی» را، که بی شباهت به «قیام» بیست و هشت مرداد نباید بوده باشد، روی منبر، «خدمت در راه دین و شریعت و جنگ با کفار و مرتدین و «بابیها» اعلام کرد. بنا بگفته «شیکف»، یک «صاحبمنصب» روس قشون سرکوبگر محمد علی شاه، در این «قیام ملی» و جنگ با کفار و دفاع از دین و شریعت، دور میدان توپخانه بسلامتی سبیل مردانه شاه، عرق و شراب توزیع می کردند (۱۱).

اما اولین سالن سینما بمثابه یک کار و فعالیت اقتصادی جدی و بر بنیادی عمومی در اجتماعی نظم گرفته و بدون «خاصه خرجی» (۱۲) را شخصی بنام آرداشس باتماگریان تاسیس کرده است. این «سالن» در ساختمان تجارتخانه باتماگریان بوجود آمده و عکسهایی از نمای خارجی این ساختمان در آغاز خوش و پایان ناخوش اش هست (۱۳).

باحتمال بسیار فعالیت این سالن بعد از خلع محمد علی شاه و در دوره احمد شاه آغاز شده است، یعنی از حدود سال ۱۲۸۸ خورشیدی برابر با ۱۹۰۹ میلادی ببعد که سال به سلطنت رسیدن و تاجگذاری احمد شاه قاجار است.

اعزام «پیک» آقا سید حسن مدرس، رحیم زاده صفوی، بسوی احمد شاه قاجار در اروپا، پانزده سال بعد از تاجگذاری اوست. یعنی در سال ۱۳۰۳ خورشیدی و برابر با ۱۹۲۴-۲۵ میلادی. اگر وضعیت سینما در ایران را در همین ایام در نظر بگیریم باید دید دامنه گسترش این «پرده های سینمای» مضطرب کننده ی مرحوم مدرس در ایران، تا کجا رسیده بوده است. حقیقت امر اینست که به جز این چند سالن نامنظم و سپس چند سالن منظم چیزی در بساط نیست.

در تحلیل آماری «اطلس فرهنگی شهر تهران» (۱۴) می بینیم که در فاصله ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۴ خورشیدی،

در تهران تنها سه سالن ثابت سینما وجود داشته است. مطلب مهمتر، از لحاظ شیوع فرهنگ سمعی و بصری و نقش سینما، بررسی درصد رشد ساختمان سالن سینما در پایتخت است. ۷۶٪ از کل ۱۲۲ سالن سینما در تهران تا ۱۳۵۳ خورشیدی، در فاصله ۱۳۳۰ تا ۱۳۴۹ ساخته شده است.

یعنی از تولد اولین سالن سینمای عمومی در ۱۲۷۳ خورشیدی تا ۱۳۳۰ خورشیدی، به عبارت دیگر، طی بیش از نیم قرن، تعداد سالنهای سینما در تهران از صفر به ۲۴ رسیده است، و در همین فاصله تعداد تماشاخانه های ثابت از «هیچ» به ۴ می رسد: ملی، نصر، دهقان و پارس که اولین آنها یعنی «تئاتر ملی» دو سال قبل از تاجگذاری سردار سپه تأسیس شده است (۱۵).

در حلقه «اقلیتی» که پاره ای از اعضاء آن با اِعمال نفوذ خان ها و زمین داران بزرگ، متنفذین قاجار و شیخ های خود مختاری چون خزل و یا مانند های قوام الدوله - که در ضمن رابط میان دربار قاجار و مدرّس نیز هست (۱۶) - انتخاب شده اند، نگرانی مخالفان از بالا گرفتن قدرت خودکامه ی «سردار سپه»، مثل مدرّس که از «تخت قاپو کردن ایلات و عنقریب فکلی شدن دهاتی های کنگاور» شکوه می کند، ریشه اش در یک خاک نیست. «مدرّس» ها هم «شهر با آب لوله کشی تمیز» (۱۷) می خواهند و هم می خواهند ایلات مسلح باشند تا هر وقت حکومت های مرکزی خلاف اراده آنها کاری کرد، برایش شاخ درست کنند. کما اینکه پیشنهاد خود مدرّس برای بازگشت احمد شاه از این تمهید و تدبیر خالی نیست که احمد شاه خودش را برساند به لرستان و پشت کوه و آنجا ایلات لر و غیره دورش را بگیرند و برای براندازی رضاخان بطرف تهران بیایند (۱۸). مدرّس وکیل اول تهران است. آخوندکسوت و هیئت است. اعتقادات آخوند های شیعه هم مشخص است. شاگرد آخوند ملا کاظم خراسانی، حاج میرزا حسن شیرازی و حاج میرزا محمد تقی شیرازی ست که طعم قدرت را حس کرده است. از مسلمانانی ست که از قرار «هم اهل سیاست است و هم شمشیر و نظام» (۱۹) و بهر حال «آزادیخواهی» اش در بالا گرفتن قدرت استبدادی رضا خان سردار سپه، «قدرت خواهی» هم هست و اتفاقاً در اعتراض و انتقاد از دولت وقت به «مدرّس» نیز به اعتنا نیست. وقتی «ضد تجدّدخوانی» مشتری دارد بر منبر ضد تجدّد می نشیند واز «طاعون و وبای» زمانه، از «رمان خارجی» و «پرده سینما» و «فکل» انتقاد می کند. اما «آب لوله تمیز»، که شکل امروزی آن را غرب اندیشه کرده است را با اصرار می خواهد، سهل ست، حتی می خواهد سازمان و تشکیلات مذهبی را هم تابع مدرنیّت سازد. زیرا:

«اصولاً عقیده آقای مدرّس اینست که می باید هرچه زودتر روحانیت شیعه زیر یک اداره منظم در آید و مخصوصاً در این زمینه به چاکر (صفوی) توصیه نمود نظامات و تشکیلات روحانی را از مغربی و مشرقی ترجمه کرده و بنظر ایشان برسانم زیرا می خواهند یک اداره روحانی بوجود آید...» (۲۰).

اما این «سینماتوگراف» «رؤیا آفرین»، این شکاف دهنده میان واقعیت تاب نیاوردنی و رؤیای دست نیافتنی (۲۱) چیست؟ آیا بدون آن می توانستیم بفهمیم که «واقعیتان» تاب نیاوردنی ست؟ و آیا هر آنچه را که دست نیاافتنی یافتیم باید رؤیا بیانگاریم؟ این تقابل واقعیت برابر با ما و این «ما»

برابر با مردم شرق، این شرقی که نمی دانیم چیست و کجاست و یا تمام آن شرقی که واقعیت هایش تاب نیاوردنی ست، آیا این تقابل "واقعیت" با "رؤیا" و این رؤیای برابر با "شهر فرنگ" برابر با سینما، این سینمای برابر با غرب، ساده گیری یک مسئله مشکل نیست ؟

چرا باید مفهوم "ما" و "آنها"، یعنی شرق و غرب را مبدل کرد به "واقعیت" و "رؤیا" ؟ از خود بیگانه شدن "ما" که نمی دانیم چه کسانی هستیم و این بماند که آیا علی الاصول می توان با یک "ما" تمام شرق را در یک کیسه کرد ؟- تنها از "ظاهر فرینده" غرب ناشی نمی شود. آنچه که از همان نظر اول، از همان مشاهده های نخستین، از "سر سران استبداد شرقی" (۲۲) گرفته تا تجدد طلبان دیوانی، و یا "طبقه عالی نوکر مآب" (۲۳) را از خود بیخود کرده است، روبرو شدن با واقعیت عقب افتادگی و نکبت خویش است. غرب تنها آینه ای بود که ما را بخودمان نشان داد. از شاه گرفته تا طبقه عالی نوکر مآب اش، از آخوند مکتب دار گرفته تا حضرت آیت الله با دیدن آینه غرب، قبل از هر چیز بر آن شدند که "بندگان" و "امت" و "رعیت" چشمانشان بر این آینه نیفتد. دیری نباید تا همه ی این حضرات بفهمند که برخورداری آنان از مواهب و امتیازاتشان بشکرانه بی خبری، بی سواد، بی فرهنگی و در کل، عقب ماندگی «نفوس ممالک محروسه» است که تابع امر خان و سلطان بودند و گردن نهاده به فتوای آخوند.

لااقل نیمی از «رؤیاهای» ناصرالدین شاه برملا کننده روزگار مملکتی ست که او «قبله عالمش» بود! هر آنچه را که او می خواست و می گفت و از «شهر فرنگ» می دانست و یا بیاد داشت، شهادت مطلق وجود نداشتن و محروم بودن «ممالک محروسه» از آن چیزها بود.

«قبله عالم» هر روز فرمایشاتی می کنند که شبها به روزنامه اعتمادالسلطنه منتقل میشود:

«دکان آشپزی با میز و صندلی»، «چلواریافی و ضرب و نقش»، «کارخانجات صنعتی»، «شیرینی فرنگی»، «روزنامه آزاد»، «تند راندن کالسکه»، «حروف سربی مطبعه»، «چراغ گاز»، «لباس نظامی»، «روزنامه فرنگی»، «فشنگ سازی»، «کشتی در بحرالعمم»، «جعبه ساز»، «دست دادن»، «فراموشخانه»، «بازیگر فرنگی»، «کلنگ زدن برای آغاز ساختمان»، «شام فرنگی»، «قپان فرنگی برای وزن انسان»، «علوم فرنگی»، «رصدخانه»، «چراغ الکتریک»، «تئاتر»، «اعزام محصل به فرنگ»، «کارخانجات سرب آب کنی»، «قند سازی»، «ژیمناستیک»، «بال»، «پیانو»، «بازی بلیارد»، «بلورسازی» (۲۴).

طبقه عالی نوکر باب، آندسته که یا در التزام رکاب «قبله های عالم» (ناصر و مظفر و محمدعلی و احمد) و یا خود برای تحصیل بفرنگ رفته و بازگشته اند نیز، کمابیش همین آرزوها را داشتند.

"رؤیا" نیست، "واقعیت" آنطرف قرار دارد و اینطرف خواب و خماری بیمارگونه ایست - اگر نخواهیم بگوئیم بیهوشی یا اغماء - بدرازای شبی دویست ساله، سیصد ساله، چهار صد ساله. مواجهه با غرب توأم با هیچ "شستشوئی" نیست. فرنگی آموخته ها در رقابت "مداخل" اند (۲۵) و مذهبی ها در عناد و دشمنی با هر آنچه که قدرت بی چون وچرای آنها را مورد تهدید قرار داده و یا زیر سؤال و پرسش ببرد. اگر آخوندها از همین «قبله عالم» که صحبت از «ژیمناستیک» و «بال» و «پیانو» می کند، می خواهند که حکم بدهد تا مردها حق ریش تراشی نداشته باشند (خود شاه ریش میتراشید) و زنها

کشف "پاشنه نخواب" نبوشند(۲۶)، آنها که از مکتب خانه ها و "حوزه های علمیه" دورتر رفتند و "شهر فرنگ" را دیدند و درجهان دیگر آموختند و یا با ابزار "جهان دیگر" آشنا شدند، آنها نیز همچنان با "خرافات و معجزات" دست بگریباندند. اعتمادالسلطنه بعد از آن همه درس و مشق فرنگی و شاگردی "ملکم خان مستفرنگ" و مسافرت ها، "شفایافتن" خود را از بیماری سخت گلو درد از برکت "آب تربت" میدانند و در فیلمنامه های فیلمسازان نظام جمهوری آخوندی امروز نیز می بینیم که شخصیت (پرسناژ) فیلم "در اوج فشار روحی جهت حل مشکلاتش، برای عزیمت به جبهه" به مقدسات مذهبی متوسل شده و "شفای فرزند خود را می گیرد"(۲۷).

سرآمدان ایران، در صد سال اخیر مداوماً ناتوانی خود را در رویارویی معقول با حرمت ها و یا "تابو" های سنتی با ادعاهای مبالغه آمیز ارزش بخش به "هویت ملی" و "هویت فرهنگی" پنهان کرده اند و یا علی الاصول آن "واقعیتی" که در آن انسان شرقی نه پایی بر زمین و نه بالی در آسمان دارد را "حق مطلق" جلوه داده اند.

از آخرین این سرآمدان که با "خیر الامور اون وسطاس" خر خود را می رانند، مرحوم علی امینی از پسران خانم فخرالدوله است. این مرد سیاسی که هفده سال سال پیش در راه و به امید ساختمان جبهه یی سیاسی از مردم میانه رو و آزادی طلب، سالی به تصادف با او همراه شدم، روزی در انتقاد از مقاله ای که در آن من تفاوتی میان آخوند خامنه ای، و خلیفه های "حسیدی" اورادخان یهودی قائل نشده و همه ی این اضافات و ضایعات بشری را به یک چوب رانده بودم (آخر آنها هم با چماقداران خود رفته بودند بشکستن در و پنجره بیمارستانی در تل آویو که چرا دانشجویان پزشکی مرده تشریح می کنند و دست به "میت" می زنند و چرا کافه ها و سینما ها در روز شنبه باز است که "تعطیل باید گردد" و "قرص ضد حاملگی" و "کاپوت" فحشایی نیز "اعدام باید گردد" ...، بمن گفت "تقدیر" خواسته است که او اقتصاد بخواند و بکار سیاسی کشیده شود، چه در اصل خانم والده می خواسته اند او سر از حوزه علمیه در آورده و به "اهل لباس" بپیوندند.

خانم فخرالدوله برای تداوم خرسواری، تخم و ترکه خوب می اندیشید و در هر لباس و سنخی، پسری می خواست، نشان مآلاندیشی از این دست را در خاندان "فرمانفرمایان" ها نیز می توان جست و شمار دیگری از ما بهتران قجر و وابسته های آنان، مرحوم علی امینی، گویا شبها دمی به خمره میزد و گیلانی و سکی می نوشید، اما می گفتند که بعداً دهانشان را آب می کشیده و هر از گاهی نماز سیاسی هم می خوانده اند و بخاطر روحانیتی از قبیل کاشانی ها و بازاریهای سنت گرا،

از تظاهر به روزه داری در ماه رمضان هم روگردان نبوده اند. خلاصه کنیم که غرض و علت "احضار" بنده گوشزد این مطلب بود که او و هیئت زنجیرزنان اش با "روحانیت مترقی" در تماس و ارتباط است، و سرمقاله های ضد آخوندی بنده و یا نوشته هایی در دفاع از حق زندگی و نفس کشیدن اقلیت های مذهبی "نامسلمان"، مثل بهائی ها (مقاله ای در رابطه با رفتار حیوانی و وحشیانه عمه های ظلم جمهوری آخوندی با این اقلیت) تماس و بده بستان آنها را به مخاطره می اندازد. فریاد زدم (با استفاده از اشاره ایشان به سنگینی گوش - که گاهی بنظرم مصلحتی می آمد - که

جناب دکتر، این اصطلاح "روحانیت مرقی" جمع اضداد است. آدمیزاد یا آخوند است و یا مرقی. بنده نه می خواهم دهانم را آب بکشم و نه نماز بخوانم و نه حاضرم باجی بابت رویه زندگی و خورد و خوراکم به این "مرقی های" شما بدهم و برای پیک نیک و سیاست بازی هم به فرنگ نیامده ام. خوب می دانست چه می گویم که مردی اهل امروز و دنیا بود، اما سیاست باز. و من، هم سن و سال پسرش، که نه مثل پدر، احتیاج به قرانی بتفأل باز شده در روی میز کار "اپوزیسیون" داشت و نه دهان اش را آب می کشید و نه نماز می خواند و بدتر از هر چیز او هم سینمادوستی حرفه ای از آب درآمده بود، علیرغم لباس "دیپلمات" که برای او دوخته و بر او پوشانده بودند!

گو اینکه همه ی وعده و وعیدها و رسیدگی ها در ادیان ما به دنیای دیگر موکول شده، اما در این «دارمکافات» برای بسیاری از ما "شرقی جماعت"، موجودات ماوراء طبیعی حضوری ملموس دارند، اینان در دنیای ما، همین دنیایی که هست زندگی می کنند و هم اینجا و بر اساس رفتاری که با آنان بشود، فانیان را کیفر داده و یا در ظل توجهات خود می گیرند. "بز آوردن" و "تصادف" و بیماری و مرض، دال حضور آنهاست، همچنانکه به پول و پله و جاه و مقام رسیدن. قدرت بی حد و حساب آنها، آدمی را بر آن می دارد که پیش آنها در تحجیب خود بکوشد و این با اقسام نمازها و عبادت ها و نذر و نیازها و هدیه و صدقه دادن ها و قربانی و وقف کردن ها صورت می پذیرد و بالاخره با "تمایش" ایشار مذهبی در سر سپردگی بی قید و شرط خویش.

رابطه "شرقی" هایی که به جهان تک خدائی تعلق ندارند کمابیش "طبیعی" تر و "معقول" تر از ماست که تعلق به جهان خدای واحد داریم. اهالی سوندرپور Sunderpur، دهی در ایالت اوریسای Orissa هند، نیاشگر کالی Kali الهه آفرینش و نابودی و نیرو هستند و طی مراسمی هر سال با هفت بار گذشتن از میان بستری از ذغال گذاخته او را نیایش می کنند. در سال ۱۹۷۲ بعد از سوختگی های پیش از حدی که پیش آمد، بسیاری برآن شدند که الهه کالی دیگر قدرتی ندارد - باصطلاح ما، از این امامزاده دیگر "معجزی" بر نمی آید - و برای جناب حضرت پروردگار "کالی" خط و نشان کشیدند که "حواش را جمع" کند وگرنه معابدش را خراب کرده و بسراغ نگهبانان روحی کاراتری خواهند رفت (۲۸).

رابطه "بده بستان" این مردم ساده دل با دنیای معنوی و غیر مادی شان، گفتگو و گِلِه گذاری با خدایان شان، کمتر "تکفیر" و "چاقوکش" و "ترور" و "قتل" بدنبال دارد و این بدان مفهوم نیست که بی ایمان یا سست اعتقادند.

اسطوره ها و خدایان چینی و ژاپنی نیز رابطه منطقی تر و عادلانه تری با آدمیان دارند تا از آنچه که ما از خدایان یونان و یهود و اسلام می دانیم، که جز خشم و انتقام و جر و واجر کردن "بندگان"، "گوسفندان" و "امت" خود کاری ندارند، چه در این دنیا و چه در آخرت.

کاربرد دین ها و باورهای معنوی غیر تک خدایی در آفرینش هنری مجاز و معمول بوده و هست و هرگز هنرمند را بخاطر استفاده از سمبول ها یا مظاهر دینی قیمة قیمة نکرده و مثل وحشی های آدمخوار قمه بدست، وسط کوچه و بازار نریخته و هرگز، برای مثال، فریادهای برابر با "وامحمد" برای "بودا" نکشیده اند (خونریزی ها سیاسی ست، تجزیه هند و هندو و مسلمان شدن برای مثال).

سینماگر برجسته ژاپن، کِنجی میزوگوشی که چندین فیلم در دفاع از زنان در جامعه ی مردسالار ژاپن ساخته است، بیش از چهل سال پیش فیلمی ساخت بنام «زندگی اُهارا، زن بخشنده». در این فیلم مردِ دلباخته به اُهارا را که از نجبا و طبقه ی هم شأن او نیست گردن می زند و اُهارا پس از این واقعه در طول زندگی دیگرگون شده و به خود فروشی رسیده اش، بارها و بارها دلباخته ی بی گناهِش را بخاطر می آورد و میزوگوشی چهره او را از نگاه اُهارا بر صورت تندیزی از "بودا" می نشاند و حالا مجسم کنیم برابر این حکایت را در سینمای ایران (چه در پیش و چه بعد از فاجعه ی جمهوری آخوندی) و اگر کارگردان یا فیلمنامه نویسی بخواهد شخصیت زن اثرش چهره ی عاشقِ ناکام خود را در خیالِ در یک تابلوی سبک قولرآغاسی-قهوه خانه ای با مضمون مذهبی- در نقاشی خیالی از امامان یا سر بریده ی حضرت ابوالفضل عباس ببیند!

در آن خاکِ طربزرا برای ساختنِ فیلم مستند از مراسم حج -خانه خدا- آنهم در دوره ای که همه فحشا بودند(!)، فتوای سربه نیست کردن سازنده را دادند و بالاخره چاقو به تن "رضایی" نشاندند (شکر خدا جان سالم از این مهلکه بدر برد)، وای بحال کسی که امروز، زیر نگاهِ معصوم و بیگناه ارشادی های جمهوری آخوندی، سودای آن داشته باشد که در کار تحقیق و آفرینش، رفتار غیر مسجدی با مقولات مذهبی پیش بگیرد و دلاورانه از عشق خدیجه، بانوی بزرگان، به مدیرمدر توزیع و حمل و نقل تجارت زمانه، جوان برومندی که در کار ترانزیت جزیره العرب با شترهایش لیاقتی بهم زده بود، حکایتی تصویر کند. یعنی یک "فیلم عشقی" از ماجرای خدیجه و محمد آنهم در زمانی که حضرت محمد نه خود مسلمان است (و خدا می داند که در این ایام به چه سنتی بوده است) و نه هنوز صاحب وحی و نه قران و اسلامی در کار و نه محضر و عاقدی در کنار.

"گناه" آدم و حوا، گناهی که آخوندها هر شب با حواهای طاق یا جفتشان مرتکب شده و بعد به غسل جنابت می روند، رانده شدن از "بهشت" را بدنبال دارد. اصلاً نقش و ارزش این "گناه"، این ازلیتِ عشق ورزی، این کلیدِ باروری جهانِ سترون، در این ادیان خشن ما، به هیچ و پوچ گرفته می شود. اما پدر و مادرِ ازلی در ادیان چین و ژاپن، ایزاناجی Isanagi و ایزانامی Isanami با "گناه" خود باعث و بانی "هستی" هستند. ایزانامی، الهه ی مادر، کوه ها، دره ها، و همه چیز را می زاید و سپس در آتشی (عنصر گرما دهنده و زندگی بخش) که خود زائیده است، می میرد. اینطرفِ آنها، حتی در اسطوره های یونانی، برای دزدیدن آتش، پرمته محکومیت و مکافاتِ ابدی، بی تناسب و ظالمانه ای را باید بپذیرد. ایزانامی با دادنِ جانِ خود آتش را به انسانها می دهد. این بخشش خدایانه را ما هرگز در نزد خدایان و نیمه خدایان منطقه پیغمبرخیز این سوی زمین نمی بینیم(۲۹).

اما در ایران، این شرقِ گذرگاه و کمابیش چسبیده به جهان غرب، در عهدِ "خود پنجمین نیروی جهان پنداشتن" و نمایش فیلمهای اینگمار برگمان در تلویزیون سرتاسری اش ... حتی در چنین نفت آبادی پُر رونق و پر از کُلفت های فیلیپینی، سرآمدان نام آور آزاد از دین، "فکلی"، در شهرِ فرنگ درس خوانده و آموخته و بکار نشسته نیز، اولین ویژگی فرهنگی ایران را «مذهب و تشیع» می شناسند و آنرا با جدایی میان "روم" و "بیزانس" قیاس کردنی می دانند و کار را بجایی می رسانند

که از فردوسی هم مثل جدِ خودشان یک آیت الله بدست می دهند (۳۰).

از این نحله روشنفکران کسی می نویسد، آنهم در همان دوران خوش اختناق طاغوت و فحشا :

«... فردوسی یکی از آفرینندگان کم ماندنی است که توانست تمامی روح یک ملیت با اعتقاد به دین مقدس اسلام را با توانایی تصویر کند» (۳۱).

(۱) اشاره به نوشته داریوش آشوری : «تاریخ، رؤیا، کابوس - نگاهی به «ناصرالدین شاه آکتور سینما» کلک شماره ۳۴ دی ماه ۱۳۷۱، که در نگارش آن به نظر اینجانب منطق یونانیان آنقدرها مورد التفات قرار نگرفته است. داریوش آشوری با توسل به مثنوی و شعر «چند و چند از منطق یونانیان، منطق ایمانیان را هم بخوان» اعتراض دارد که آدمها و خلق و خوی شان را نباید همیشه ثابت گرفت و هرکس که «با» ما نیست را «بر» ما دانست و اینکه تازه اگر هم بر ما باشند، اگر مدعی دموکراسی هستیم، خرده گرفتن (برکسانی که با ترور و ترور اسلامی امثال ما را صفییه و خفه کرده اند!) روا نیست. به این مهم در فصل ماقبل نهایی پرداخته ام.

(2) Film and Society, Richard Dyer Mac Cann, Scriber Research Anthologies, New York 1964

(۳) با این حال کوچکترین تظاهر و ادعایی که بتوانم این کار را خالی از حُب و بغض خود بدانم نیز در کار نیست. دو دهه زندگی در غربت، غربتی صد البته متمدن و به دور از وحشیگری های مذهبی، که چه تلخ و چه شیرین، "زندگی" را، با هر عقیده و هنجار و دین و مذهب، از من دریغ نداشته (با درود به نویسندگان قانون اساسی فارغ از دین و سیاستگرایی از مردم و جمهوری فرانسه)، به من حق می دهد که بیزاری یا تنفر خود را از آنها که با کرده های خود سرانجام، باعث و بانی این ریشه کن شدن ها و سرگردانی ها هستند و مرا مثل صدها هزار ایرانی دیگر از وطنم تاراندۀ اند، نشان بدهم و "آزاد منشی" خویش را از "مسلمانان آدمکش" بی هیچ تردیدی دریغ بدارم. نمی خواهم "سیاست" بخرج بدهم و مثل پاره ای بنویسم «آدمکشان مسلمان نما». حقیقت اینست که مسلمان واقعی، غیر مسلمان را کافر و از اسلام برگشته را «واجب الذبح» و مسلمان فارغ از دین را مرتد و مهدورالدم می داند و دوام جان و مال و ناموس غیر مسلمان حتی "اهل ذمه" را، اختیار مطلق شیخ و آخوند خود دانسته و حکم "جزیه" و "خند" و "فتوای او را لازم الاجرا" می شمارد. و معتقدم برای زندگی در مملکتی که بیش از دویست هزار انگل و مغل (از آیت الله و حجت الاسلام گرفته تا طلبه های باج خوار، بنام "روحانیت" در آن به مکیدن خون ملت نشسته اند، باید برای ملت ایران حق توحش خواست. البته به مرگ هیچیک از این آدمخواران بالقظه و بالفعل راضی نیستم و رای نمی دهم. چرا که کشتن انسان بدست انسان را روا ندارم.

چه بپارند مردمی مانند من، که نه "کاربردی" برای خدایان و پیغمبران در هدایت زندگی خود می شناسند و نه از این بابت غبن و کمبودی نسبت به مؤمنان در خود احساس می کنند. مردمی که هرگز خود را عذرخواه و بدهکار امام این امت و یا الله آن حزب نمی شناسند اما سد راه نماز و عبادت مومن و معتقد به هیچ آئینی نیز نبوده و نیستند. مردمی که راه خود را می روند و بدون عور و ادا و تزویر و تقییه می گویند : "خلاق هرچه لایق".

ناگفته نماند که جدا از اقلیتی بنام "امت آخوندی"، یا بهتر است بگوئیم "گوسفندان مکتبی" که از قرار در انتظار واصل شدن به اسفل السالفین "باقی"، تصادفاً در ایران "قانی" می چرند، یعنی عمده ظلم یا حیوانات مسلحی که ایران را به "قناره" دین کشیده اند و تنها دربند نظام رزق خود، اسلام آخوندی و مرده پرستی هستند تا فهم خرینت و آزادی و ایستایی در سنگر دفاع از حرمت آزادی های بشری و درک بالغ و دل آگاه میهن و وطن، میلیون ها ایرانی مسلمان "بسیار معمولی" یعنی آن اکثریتی که خود را امت "آخوندها" نمی داند، همچنین چندین میلیون ایرانی غیر شیعه یا غیر مسلمان، معتقد به ادیان دیگر و یا فارغ از دین و آزاد از این بند ها، در خود ایران، مستقیماً و سخرت از ما مهاجران ضد حکومت مذهبی، در جوی تفتیشی و ترورآمیز و در خفقانی مذهبی بسر می برند... و بازهم ناگفته نماند که اگر حقی باشد، که مسلماً هست، با آنهاست و فقط با آنها. نه با آنها که بنام این پیکره ی اصلی، غضب نمایندگی کرده اند و نه با آنها که همیشه سرآمدند و کت پشت و رو کرده و همیشه حق بجانب، و چه در درون و چه در بیرون بالا نشین و مصادره گر قدرت ملت.

(۴) عیبی که، درمیان کاستی های بسیار دیگر، ایکاش می شد در این کار نبود، و مرا به اهل بخیه ی "درجه

دکتر* و پژوهشکاری «اخته مآب بی درد» نزدیک می کرد! اما دنیای «دانش پرداز و بردار» ما نیز غالباً دنیای پوست نترکانده و مظهری ست و گاه بی نهایت حقیر و غم انگیز.

بهر حکایت، از آنجا که هرگز نخواستیم به شیوه مرضیه ی اندیشمندان «خر و خرما» و «دنیا و آخرت» باهم خواه، که فکر سازش و ساخت و پاخت های احتمالی در تألیفات پر ارجشان در مد نظر قرار می گیرد و یا اصولاً «جمهوری آخوندی» در آثارشان به غیبت کبری می رود، قلم بگردانیم، در این کار طبیعتاً از عور و اداهای علمی و نگارشهای «باتریت» عالم پسندانه دوری شده است. مسئله بسیار جدی تر از سوداها و افاده های دانشگاهی ست. اینجا و امروز اصولاً هم نیازی به اینکار نیست. این سو و آنسو، پاره ای از سرآمدان ما آنچنان غیرتی از خود نشان داده اند که به من لابد «خود فروخته به آمریکا» و «کاپیتالیسم جهانخوار» و «صهیونیسم بین الملل» و بقیه شیطان های قد و نیم قد اروپایی که بزعم تبلیغات «گوبلز»های حکومت آخوندی ایران از قرار کار و زندگی و هم و غم دیگری ندارند جز گرفتن نفس ملت ایران - که آنهم البته با بودن آخوند ها نیاز و حاجت به غیر نیست - احساس شرافت دست داده است، این نیز ناگفته نماند!

وقتی از هاری ترومن رئیس جمهور آمریکا پرسیدند که آیا انداختن بمب اتمی را بر روی هیروشیما تأیید می کند، پاسخش این بود: «با وحشی و بربر، باید وحشی و بربر بود. متأسفانه جز این چاره ای نیست». گاه آن رسیده است که آزاد منشی و مسالمت جویی را در ارتباط با جماعتی که تحمل هیچ اندیشه و تلقی از هستی و نیستی - جز از آن خود - را ندارند، کنار بگذاریم. فتوهای دین پرستانه «هیتلری» و حکمهای شرعی «مفسد فی الارض» و «مهدورالدم» شناسانه را در حق مردمی که به شیوه ی آخوند ها مسلمان نبوده، و یا اصولاً نمی.خواستند و نمی خواهند چنین باشند، و جنایت های مذهب پرستانه پی آمد چنین نظامهای استبداد منتهی را، در وقت اتخاذ موضع های «آزادمنش» هرگز نباید فراموش کرد. آقای ولایتی از وزیرهای امور خارجه «جمهوری آخوندی»، به نمایندگی اندیشه های این قدرت خودکامه مذهبی «حقوق بشر» را قبول ندارد، ما نیز دستگاه سیاسی جمهوری آخوندی، اندیشه و ایدئولوژی های قرون وسطایی را قبول نداریم. ما برای آنکه آزاد باشیم باید آزادی بخواهیم و خواهند ی آزادی موظف است با هرنوع «خلیفه گری» در این زمان برای هزاره ای انسانی تر و بالغ تر آشکارا از در ستیز در آید. امروز برای مسلمان آواره بالکان نیست که باید پوزه میلوسویچ ها را له کرد. برای اندیشه فاشیزم و نژادباور او و همپالگی های اوست، چرا که مسلمان ها نیز خود هرجا که آب دیده اند بد سر دیگران را زیر آب نکرده اند!

(۵) از قرار تنها یک سالن عمومی نمایش فیلم در عربستان سعودی (ریاض) وجود دارد.
(۶) اگر همه ی حرفهای فرانسیس فانون درست نباشد، لاقول یک مشاهده اش را باید تحسین کرد که انقلابهای جهان سوم را با پوستی ملی اما همچنان درونی استعماری می بیند. نگاه کنید به

Peau noir, masques blancs, 1952

(۷) اشاره به مقاله «تاریخ، رؤیا، کابوس»، داریوش آشوری. همان

(۸) اسرار سقوط احمد شاه، رحیم زاده صفوی، انتشارات فردوسی ۱۳۶۲، صفحه ۸۵

(۹، ۱۰) فرهنگ و زندگی، فصل نامه تابستان، سال ۱۳۵۴ شماره ۱۸. به نقل از «روسی خان»، طی دو جلسه نشست در پاریس - سن کلو - به همت فرخ غفاری و در گفتگو با او.

(۱۱) آخرین نوشته ی جانانه در این زمینه بقلم تاریخ دانی بی تعصب بنام داود پردوست در «نگاه نو» شماره مهر-آبان ۱۳۷۳، صفحه ۱۶۰ تا ۱۶۹ درج شده است: «شیخ فضل الله، پنهانی واقعیتها». شعار فرمایشی آخوندی این بود «ما دین نبی خواهیم، مشروطه نمی خواهیم»، یهودیها هم که از ترس جان مجبور به همصدایی بودند، فریاد می زدند: «مشروطه نمی خواهیم، دین نبی هم نمی خواهیم»!

(۱۲) فرخ غفاری، همان: آن سالنهای موقت گاهی برای گروههای مختلف «قرق» می شد و نظم و ترتیب همیشگی نداشت.

(۱۳) تاریخ سینمای ایران، جمال امید. امیدوارم این «تاریخ» - که البته تاریخ نیست و گاه شمار است و بهر حال دست مرزاد همه ی اطلاعاتش شبیه آنچه در مورد اینجانب در آن نوشته اند نباشد. برای تصحیح و آگاهی همگان می نویسم که اینجانب فریدون معزی مقدم، متولد تهران در نوزدهم مهرماه سال ۱۳۱۹ خورشیدی به همان «قمر بنی هاشم» به همین «صدیقه طاهره» به همون «روی قبله» قسم که زیر نظر و تحت نظارت آقای عباس کیارستمی فیلم نساخته

- ام ۱ علاقمندان رجوع کنند به کارنامه اعمال ناشیست و آثار ضاله اینجانب در کانون پرورش، در شرح و تفصیل های خارج از متن آخرین فصل این کتاب تحت شماره (۴).
- (۱۴) از انتشارات شورای عالی فرهنگ و هنر ۱۳۵۴، فصل مربوط به تاریخ سالنهای سینما در تهران، قسمتی از یک پژوهش ناتمام مانده، نویسنده این کتاب.
- (۱۵) از انتشارات شورای عالی فرهنگ و هنر، فصل تاثیر
- (۱۶) اسرار سقوط احمد شاه ص ۲۸۶ - قوام الدوله (شکرالله صدی)
- (۱۷) همان منبع، صفحات ۸۲ تا ۸۵.
- (۱۸) همان منبع، صفحه ۹۵، شاه (احمد شاه) فرمود: «حالا تو (خطاب به رحیم زاده صفوی) چه میگوئی؟ میگوئی از اینجا (نیس) یکسر برویم پشتکوه بالرها سروکله بزنیم؟ فتنه و خونریزی راه بیندازیم؟ خوب حالا تو مشغول تفریحت باش تا ببینیم....»
- (۱۹) همان منبع، ص ۹۱.
- (۲۰) همان منبع، ص ۹۲.
- (۲۱) «تاریخ، رؤیا، کابوس»، داریوش آشوری، مقاله، کلک شماره ۳۴، دی ماه ۱۳۷۱.
- (۲۲) اشاره به مطلب داریوش آشوری در کلک شماره ۳۴.
- (۲۳) اصطلاحی ست که در کتاب «اسرار سقوط احمد شاه» یافته ام. غایت صعود سر آمدان در حکومت های سلطنتی استبدادی!
- (۲۴) روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، مقدمه.
- (۲۵) همان. برای مثال: مشیرالدوله مشغول تنظیم قرارداد راه آهن میان دولت ایران و وزیر مختار ینگه دنیاست. اعتمادالسلطنه این قرارداد را، امضاء شده تصور کرده «مداخل» مشیرالدوله را در کار یکصد هزار تومان بر آورد کرده است. صفحه ۴۹۶.
- (۲۶) همان، مقدمه.
- (۲۷) از خلاصه داستان فیلم «دو چشم بی سو»، نوشته محسن مخملباف. نقل از فرهنگ فیلمهای سینمای ایران: جمال امید.
- (28) Trail by Fire, James W. Freeman, Conformity and Conflict, Readings in Cultural Anthropology, Spradley, Mc Curdy, Fourth Edition 1980, p.333.
- (29) La transformation des mythes bibliques au Japon; Hayao Kawai, Diogenes, Revue internationale des sciences humaines, trimestrielle, N° 165, 1994, Paris, p.47/63.
- (۳۰) آقای دکتر احسان نراقی
- (۳۱) هویت فرهنگی ایران و جهان معاصر، احسان نراقی در فصل نامه فرهنگ و زندگی شماره زمستان ۱۳۵۴.
- بهر حال شوراندن مردم بیسواد و عقب مانده معتقد به این دین یا آن مذهب همیشه ممکن است اما از آن روشنفکران -بویژه آنها که در سرزمین های پیشرفته بلبل می کنند و نوشته و به سازمان های جهانی فرهنگی راه پیدا کرده اند- باید ترسید که خود در میان «امروزی ها» «فردایی» بازی می کنند و از هیچ افراطی روگردان نیستند اما مدافع فرهنگ و اعتقادات سنتی مردم در کشورهای عقب مانده می شوند و دست نخوردن ترکیب این سرزمینهای همیشه محتاج فرآورده های دیگران. به گاندهی و جناح و بلایی که بر سر شبه قاره نازنین هند آمده است از این مداخل باید نگاهی دیگر انداخت و بی جهت پشت رذالت های بریتانیا، کور دلی و تعصب و حماقت و جاه طلبی های رهبران فرهیخته و از آسمان نازل شده را پنهان نکرد.



آقای دکتر

چند وقت پیش رفته بودم یک فروشگاه ایرانی تا به فرمایش عیال لپه و زردچوبه و نمیدانم نان افغانی و فالوده بخرم، من معمولاً فرصت اینجور کارها را ندارم و آنقدر گرفتار کارهای دیگر هستم که دیگر فرصتی برای خرید و مرید و اینجور چیزها ندارم. اما این بار عیال سفارش کرده بود که حتماً باید بروم فروشگاه ایرانی و خرده ریزهایی را که خواسته بود برایش بخرم.

وقتیکه وارد فروشگاه شدم یک آقای بلندقد چاقی یک سلام بالا بلند به ناف ما بست و از پشت دخلش بلند شد و آمد با ما دست داد و گفت: به، چه عجب آقای دکتر! خوش آمدی، چه خبرها؟ من بخیال اینکه این آقای ایرانی مثل همه ایرانی های دیگر، از روی علاقه و مهر دارد لقب پر افتخار «دکتر» را بما ارزانی میدارد لبخندی زدم و گفتم: ای ... بدک نیستیم، بالاخره میگذرانیم.

آقای ایرانی پس از اینکه از حال و احوال عیال و بچه ها پرسید و برای شان سلامتی و پیروزی و عمر دراز آرزو کرد به پشت دخلش برگشت تا مشتری دیگری را راه بیندازد، من هم رفتم سراغ قفسه ها و شروع کردم به جمع کردن خرده ریزهایی که عیال سفارش داده بود، در همین موقع یک آقای دیگری وارد مغازه شد و شروع کرد با آقای صاحب فروشگاه خوش و بش کردن و چاق سلامتی ... من که خرت و پرت هایم را توی یک سبد ریخته بودم رفتم جلوی دخل تا حساب بکنم. آقای صاحب فروشگاه شروع کرد به تعارف کردن که: آقای دکتر، بخدا، بجان بچه هایم قابلی ندارد. اصلاً این چهار تا خرده ریز چه قابلی دارد که شما بابتش پول بدهید، ما خیلی بیشتر از اینها به شما مدیونیم ... بعدش رو کرد به آن آقای ایرانی و گفت: آقای دکتر را که می شناسید؟ آن آقای ایرانی نگاهی بمن کرد و سلامی گفت و سری جنباند و گفت: متأسفانه این اولین بار است که خدمت شان میرسم.

آقای صاحب فروشگاه درآمد که: چطور ایشان را نمی شناسید، ایشان آقای دکتر گیلانی متخصص اعصاب هستند آن آقای ایرانی از آشنایی با بنده ابراز خوشوقتی کردند و دستی بما دادند و راه شان را کشیدند و رفتند. در این میان، من مانده بودم و آقای صاحب فروشگاه و من توی چنان آنشر و منشری گیر کرده بودم که نمیدانستم چگونه به این آقای محترم حالی بکنم که آقا جان، من کجا و متخصص اعصاب بودن کجا؟ بالاخره با کلی تعارف و من بمیرم تو بمیری، صورتحسابم را پرداخت کردم و از فروشگاه زدم بیرون، توی راه همه اش بخودم میگفتم: بیچاره، ما را با یکی دیگر عوضی گرفته بود. بعدش بخودم گفتم: اگر قرار باشد بما درجه دکترا بدهند باید در رشته «خود خوری» بدهند که همیشه خدا نان خودمان را می خوریم و حلیم حاج عباس را بهم می زنیم و تنها ثروت ما هم همان زخم معده کهنه ی لعنتی است که از پس جوش بی خودی می زنیم و حرص بیخودی می خوریم و خودخوری الکی میفرمائیم، سالهاست دست از سرمان بر نمیدارد و لابد تا پای گور هم همراه ما خواهد بود.

دوستم ممدآقا، توی کار خرید و فروش اتومبیل است. یک نمایشگاه اتومبیل دارد و از راه فروش اتومبیل نان می‌خورد. پریشب‌ها با هم داشتیم شام می‌خوردیم، من قصه رفتن به فروشگاه ایرانی و داستان دکتر شدنم را برایش تعریف کردم. ممد آقا کلی خندید و گفت چند وقت پیش به همچو بلایی هم سر او آمده است.

میگفت: رفته بودم توی پمپ بنزین تا توی ماشینم بنزین بریزم. وقتی رفتم پول بنزین را بدهم آقای که پشت دخل ایستاده بود چنان سلام و علیکی با ما کرد و چنان دست مان را فشرد که انگار صد سال با هم رفیق گرمابه و گلستان بوده ایم. بعدش حال عیال و بچه‌ها را پرسید و از اینجا و آنجا سخن گفت تا اینکه یک آقای دیگر ایرانی وارد پمپ بنزین شد.

این آقای صاحب مغازه شروع کرد با آن آقای تازه وارد چاق سلامتی کردن و بعدش مرا به آن آقا نشان داد و گفت: حسین آقا رو که می‌شناسین؟

آن آقا گفت: نه متأسفانه، خدمت شان تا بحال نرسیده‌ام.

آقای ایرانی گفت: به، چطور نمیشناسیدش. حسین آقا بزرگ‌ترین و معروف‌ترین آشپز امریکاست، تموم امریکا ایشون رو می‌شناسن شما چطور نمی‌شناسین؟

من خنده‌ای کردم و گفتم: لطف دارید. ولی من بخدا اصلاً آشپزی بلد نیستم.

آقای ایرانی درآمد که: شکسته نفسی نفرمائین حسین آقا، شما معروف‌ترین آشپز امریکا هستین. دیگه نمی‌خواد شکسته نفسی بفرمائید.

من گفتم: نه بخدا، من از آشپزی تنها نیمرو پختن را بلدم. آقای ایرانی گفت: نه آقا، نه آقا، دیگه اینقدر شکسته نفسی نکن

رفیق من ممدآقا میگفت راستش من ترسیدم اگر بیشتر چانه بزنم و خدا و پیغمبر را شاهد بیاورم که من اصلاً آشپزی بلد نیستم، ممکن است حالا یک دعوی حسابی هم اینجا راه بیفتد و چاقو و چاقو کشی بشود. بنابراین دُم را گذاشتم روی کولم و آمدم سوار ماشینم شدم و دِ در رو ... راستی، ما ایرانی‌ها موجودات عجیب غریبی هستیم

شغل و ...

یک آقای، خسته و خالک آلود آمده بود توی سوپر مارکت تا نوشابه‌ای بخرد، نوشابه‌اش را خرید و بعدش با یک نوع شادی کودکانه بمن گفت که امروز صد و پنجاه دلار پول در آورده است.

پرسیدم چیکاره‌ای؟ باز با همان شادی کودکانه گفت: گاریج من، یعنی رفتگر - یعنی سپور بعدش جرعه‌ای از نوشابه‌اش را نوشید و خوش و خندان از مغازه بیرون رفت.

با رفتن او من بفکر فرو رفتم. یعنی در واقع رفتم به ارزیابی دو فرهنگ، فرهنگ امریکایی و فرهنگ ایرانی در فرهنگ امریکایی، این شغل و مقام نیست که دارای ارزش است، بلکه میزان پولی که از شغل بدست می‌آید محکی برای ارزشیابی است. این است که مثلاً رئیس فلان شعبه بانک که ساعتی ۱۵ یا بیست دلار حقوق میگیرد اگر بداند که با کار کردن در فلان پمپ بنزین یا فلان بقالی پول بیشتری گیرش خواهد آمد، عطای ریاست بانک را به

لقایش خواهد بخشید و آنرا رها خواهد کرد. اما ما ایرانی ها چی؟ ما هنوز که هنوز است وقتی می خواهیم بیکو توهین بکنیم میگوئیم مرتیکه عمله، و عمله در فرهنگ ما مساوی است با جانی و دزد و آدمکش و لات و چاقوکش.

هنوز که هنوز است اگر ما به کسی بگوئیم که پدرت یا پدر جدت رفتگر بوده اند، دل و روده ما را روی زمین خواهد ریخت. سپور چیزی است در ردیف دزد و جانی و آدمکش ...

در فرهنگ ما، آدم ها بخودی خود و بالذاته دارای ارزشی نیستند بلکه شغل و مقام آنهاست که به آنها هویت و ارزش میدهد. کما اینکه ۲۲ سال از انقلاب گذشته است و خیلی از چیزها در ایران و حتی در جهان کُن فیکون شده است، اما هنوز که هنوز است اگر ما به آقای فلانی نگوئیم تیسمار، خودش یا زنش یقه مان را جر خواهند داد. اگر به آقای بهمانی - که یک دکترای دوچرخه سواری یا پنجه بکس از فلان تجارتخانه ی موسوم به دانشکده دارد - نگوئیم دکتر پدرمان را خواهد سوزاند شما میروید در فلان رستوران ایرانی می نشینید که غذایی بخورید، آقای که دارد بشما سرویس میدهد ممکن است روزی روزگاری در ایران، کارمند ثبت احوال ابرقو یا رئیس مرده شورخانه یالغوزآباد بوده باشد اگر یکبار بگوئید که قربان دست یک لیوان آب یخ بمن بده، اگر نزند بیخ گوش ات چنان چپ چپ نگاهت میکند که یعنی: میدونی من در ایران چیکاره بودم؟

من میگویم: آقا جان، در ایران هر کاره ای بوده ای باش، حالا در اینجا رستوران باز کرده ای و وظیفه ات هم این است که به خلائق سرویس بدهی، توی ایران شاه، وزیر، مدیرکل، دربان، باغبان هر چه بوده ای باش. من حالا اینجا در رستورانت نشسته ام و یک لیوان آب یخ می خواهم، اینطوری هم چپ چپ نگاهم نکن! ما یک رفیقی داریم که آدم کم سواد است، یعنی در واقع در تمام عمرش لای یک کتاب را بازه نکرده است، اما پسر بدی نیست، عود میزند، گاهگذاری که ما دور هم جمع میشویم او هم میآید و برایمان عود میزند چند وقت پیش دیدم همه صدایش می کنند دکتر فلانی، اول خیال کردم دارند سربسرش میگذرانند، بعد از چند روز کارت ویزیش را بمن داد. دیدم نوشته است دکتر فلانی، متخصص تغذیه ... پرس و جو کردم معلوم شد سه چهار هفته ای رفته است دوره تغذیه را در یکی از این آموزشگاههای مخصوص امور تغذیه و رژیم غذایی دیده است و اسم خودش را هم گذاشته دکتر. و جالب اینکه اگر پیشوند دکتر را جلوی اسمش نیاوری، دیگر باهات سلام علیک هم نخواهد کرد.

تعارف ایرانی

رفته بودیم خانه دوستی مهمانی، چند نفری آمده بودند و بساط گپ و گفت و خاطره گویی و صد البته بحث سیاسی هم داغ بود، من هم گوشه ای نشسته بودم و داشتم به بحث حضرات گوش میدادم. در این میان یک آقا و خانم دیگری از راه رسیدند و چون توی اطاق صندلی کنار دست من خالی بود آمدند کنار دستم نشستند، ما هم به رسم معمول سلامی کردیم و دستی دادیم و چاق سلامتی کردیم و رفتم دوباره تو نخ حضراتی که بحث سیاسی میکردند. آقای که بغل دستم نشسته بود، یک دانه شیرینی از روی میز برداشت و تعارفی هم بمن کرد و بعدش گفت: خُب، حالتون که الحمدالله خوبه؟

گفتم: خوبم، خوبم متشکرم. و دوباره رفتم تو نخ آدمهایی که یکپا سیاستمدارند

آقاهه دوباره گفت: اینشالا که حالتون خوبه؟

گفتم: آره خوبم، متشکرم

در این میان خانم صاحبخانه با سینی چای از راه رسید و ما هر کدام مان یک استکان چای برداشتیم و آقاهه دوباره همینکه چشمش به چشم من افتاد گفت: خُب چه خبرها؟

گفتم: خبری نیست واللّه، خندید و گفت: انشاءالله کسالتی که ندارین.

گفتم: نه نه. خوبم خوبم. زنده ایم شکر... اما یواش یواش شک برم داشت. با خودم گفتم نکنه رنگ و روم طوری شده که آقاهه هی از من می پرسه حالت چطوره؟ یا شدم و به بهانه دستشویی رفتم جلوی آینه و نگاهی به سر و صورتم انداختم و دیدم نه بابا چیزی نیست، نه تنها چیزی نیست بلکه بسبب بالا انداختن دو سه تا استکان از آن تلخابه های ترس محسوب خورده، صورت مان هم گل انداخته و کلی شنگولیم.

آدم دوباره نشتم سر جایم، آقاهه در حالیکه داشت یک پرتقال را پوست می کند گفت: خانم بچه ها خوبند؟ الحمدلله؟

گفتم: خوبند. خوبند. متشکرم. بعدش توی دلم گفتم: عجب گیری افتادیم ها. آخه به این آقا چه که من خوبم یا بدم، مریضم یا سالمم؟ یه بار که از من پرسیدی چطوری گفتم خوبم، دوبار پرسیدی گفتم خوبم، سه بار پرسیدی گفتم خوبم. دیگه چرا ده بار و بیست بار می پرسی مرد حسابی؟ همینطور داشتیم با خودم کلنجار میرفتم که آقاهه دوباره پرسید: کسالتی مسالتی چیزی که ندارین؟

گفتم: ببخشین، شما دکتر هستین؟ گفت: نه، گفتم: اصلاً شما منو میشناسین، گفت: نه، گفتم: پس چرا می خواین بدونین که من سالمم یا مریض؟

گفت: اوه ببخشین، من منظوری نداشتم. این یه رسم ایرونیّه

گفتم: مرده شور این رسمو بیره قربونت برم، تو که مارو زابرا کردی، هی می پرسی حالت خوبه؟ میگم ها، دوباره میپرسی حالت خوبه میگم ها، سه باره می پرسی میگم ها... خب اگر مریض بودم بهت میگفتم مریضم دیگه

آقاهه، که تا بحال به دیوونه ای مثل من برنخورده بود، پرتقالش را خورد و یواشکی پا شد و رفت چهار ردیف جلوتر نشست و من هم نفسی راحتی کشیدم.

مردی هر داستان

داشتم اخبار تلویزیون را از CNN نگاه میکردم. در خبرها آمده بود که در مصر، یک آقای محترمی را بجرم داشتن نوزده عیال دستگیر و روانه زندان کرده اند.

گویا جرم این آقای محترم این است که تنها می توانسته است بر اساس قوانین اسلامی چهار تا زن عقدی داشته باشد. اما ایشان چون آتش شان خیلی تیز بوده و لولهنگ شان هم لابد خیلی آب میگرفته یکباره بهمم بکن و نکن های اسلامی پشت پا زده اند و نوزده تا زن مامانی را به عقد ازدواج خودشان در آورده اند.

من وقتی این خبر را شنیدم، نگاهی به عیال مربوطه انداختم و گفتم: باید به این آقای محترم بجای زندان و جریمه و اینحرفها، جایزه نوبل بدهند.

زنم چشم غره ای بمن رفت و یک سقلمه حسابی هم به ملاح مان کوبید و گفت چرا؟ گفتم: بین عیال. ما یکبار توی عمرمان پای ما توی تله ازدواج گیر کرده و تا آخر عمرمان باید تاوان پس بدهیم، بین این یارو - این آقای محترم مصری - واقعاً زهره شیر دارد که می تواند اولاً از پس نوزده تا زن بریاید، دومندش اینکه واقعاً باید چه پشم و پیله ای بر باد داده باشد که بتواند خرده فرمایشات بی بی حکیمه و بی بی خاتون و بی بی زبیده و بی بی سلطان و بی بی طوطی و بی بی سه شنبه و بی بی حیات و بی بی زینب بی بی نور و بی بی حور را بر آورده کند. بنابراین بجای زندان، باید به این بنده خدا جایزه نوبل داد.

عیال دوباره سقلمه ای حواله دك و دنده مان کرد و درآمد که: شما همه مردها از یک قماشین. سر و ته یک کرباسین. همه تان بند لیفه تان سست است و اگر قاری مفت ببیند همه تان عزای بابای تان را می گیرید. دیدم نه بابا، اوضاع دارد خیلی قروقاتی میشود و اگر بخوایم همینطور ادامه بدهم ممکن است دك و دنده مان زیر سقلمه های عیال خرد و خاکشیر بشود، این بود که قضیه را درز گرفتم و عیال هم از خر شیطان آمد پائین، اما از شما چه پنهان، هنوز هم که هنوز است از خودم می پرسم مگر میشود یک آدمیزاد نوزده تا زن داشته باشد؟ بعد بخودم میگویم: از این جانور دو پا، هر چه بگویی برمیآید.

امیر بهادر

نمیدانم این داستان معروف امیر بهادر، وزیر جنگ محمد علی شاه را شنیده اید یا نه که وقتی قصه جنگ رستم و سهراب را می شنید، اگر مست بود خیال میکرد خودش یکپا رستم است و خود را هموارد او دانسته، شمشیر از غلاف می کشیده و بجان میز و صندلی ها می افتاده و دمار از روزگار آنها در میآورده است. فردا صبحش، آقای شازده، وقتی مستی از سرش می پرید و چشمش به صندلی های شکسته و میزهای تار و مار شده می افتاد، یقه ی بیچاره نوکرها و دربان ها و لاله ها و باغبان هاش را میگرفت و از آنها طلب خسارت میکرد و تا خسارتش را نمیگرفت یقه ی آن بیچاره ها را ول نمی کرد!

حالا وقتی من عروتیهای مقامات ریش دار و بی ریش جمهوری اسلامی مخصوصاً ثرهای و یاهو سزایی های رهبر باصطلاح مسلمانان جهان حضرت آیت اله العظمی سید علی خامنه ای در رابطه با امریکا و استکبار و اینطور چیزها را می شنوم یاد امیر بهادر، وزیر جنگ محمد علی شاه می افتم که خیال میکرد رستم دستان است. یاد آن داستان عید افتادم که: فزونی با کمان بی تیر به جنگ می رفت. گفتند: چرا تیر نداری؟ گفت: منتظر میمانم تا از طرف دشمن بیآید. گفتند اگر نیاید چه؟ گفت در آنصورت جنگی نباشد! قدیمی ها حق داشتند می گفتند: بین دنیا چه فیسه - خرچسونه رئیس!

خاطره

رفیق من بتازگی از سفر ایران بازگشته است. رفته بود ایران و چند هفته ای تهران و شیراز و اصفهان و همدان و مازندران را گشته بود و دیدنی ها را دیده بود و حالا با یک دنیا خاطره های تلخ و شیرین به امریکا بازگشته بود. پریشب در یک نشست فرهنگی دیدمش، بعد از اینکه بحث و گفتگوها مان با دیگر دوستان پایان رسید. نشستم پای صحبت این رفیق مان که چیزهای عجیب و غریبی از ایران میگفت:

میگفت: یک روز جمعه با خواهرها و دامادها و خواهر زاده هایم ریشه شدیم و سوار ماشین شدیم و رفتیم درکه

تا هوایی بخوریم و روزی را دور از قیل و قال و دود و دم تهران بگذرانیم. روزهای جمعه عده زیادی از مردم تهران به درکه و کوههای اطراف میروند تا هم هوای تازه ای بخورند و هم برای ساعتی که شده باشد از شر و شور حکومت آخوندی و نماز جمعه و گروههای فشار حزب اللهی خلاص بشوند این است که معمولاً روزهای جمعه در حوالی درکه جای پارکینگ گیر نمی آید و هر سوراخ سبه ای را که نگاه میکنی می بینی ماشینی پارک شده است. ما هم رفتیم و هر چه گشتیم جای پارک گیرمان نیامد ناچار ماشین مان را جلوی کوچه ای در مقابل خانه ای پارک کردیم و رفتیم هوا خوری، شب که برگشتیم دیدیم یک بنده خدایی دو تا از لاستیک های ماشین مان را پنچر کرده است. مانده بودیم معطل که این وقت شب خودمان را چطوری به تهران برسانیم که یک آقایی از در روبروی آمد بیرون، سلامی کردیم و گفتیم: آقا جان نمیدانیم چه کسی ماشین مان را به این روز انداخته؟ ما می خواهیم برویم تهران، زن و بچه هم همراهمان است. شما می توانید کمکی بمان کنید؟ آقاهه درآمد که: من خودم ماشین تان را پنچر کرده ام. گفتیم: خُب. برای چه پدر آمرزیده؟ گفت: برای اینکه شما ماشین تان را درست جلوی گاراژ خانه من پارک کرده بودید و من نتوانسته بودم ماشینم را از گاراژ بیرون بیاورم و مادر مریضم را ببرم دکتر.

ما از آقا معذرت خواهی کردیم و گفتیم: حالا میشود کمکی بمان کنید؟ گفت: چرا نه؟ رفت توی خانه و جک و آچار آورد و چرخهای ماشین را در آورد و گذاشت توی وانت خودش و خواست برود برای پنچرگیری. ما گفتیم: آقا. یعنی این وقت شب پنچرگیری ها بازند؟ گفت: آره آقا. بعضی ها ۲۴ ساعته اند. و دنده ای چاق کرد و رفت. ما دور و بر ماشین پرسه میزدیم تا این آقا برگردد و چون هوا به خورده خنک شده بوده خانم هایی که همراهمون بودند گفتیم بروند توی کافه ای بنشینند تا آقاهه برگردد. وقتیکه خانم ها رفتند توی کافه، یکپهو سروکله سه تا دختر خانم هیجده نوزده ساله، که آرایش غلیظی کرده بودند و توی دست هر کدام شان هم یک تلفن همراه بود پیدا شد. سلام علیکی با ما کردند و یگراست رفتند در ماشین مان را باز کردند و نشستند صندلی عقب.

ما رفتیم جلو و گفتیم: خانم جان، چرا رفتید توی ماشین ما؟ گفتند: منتظر میمانیم تا پنچری ماشین تان را بگیرد و با هم ببریم! گفتیم: کجا برویم؟ گفتند: برویم حال کنیم. هر جا که دلتان می خواهد.

ما گفتیم: خانم جان، چه حالی؟ ما زن و بچه مان توی همین کافه نشسته اند و اگر بفهمند شما توی ماشین ما نشسته اید حالا یک عالمه آلم شنگه راه خواهند انداخت. لطف کنید و بفرمایید بیرون گفتند: حالا که اینطور پس باید بهر کدوم مون پول به چلوکباب بدین تا بیایم بیرون! گفتیم: عیب نداره بابا. چقدر باید بدیم، گفتند: نفری سه هزار تومن ... و ۹ هزار تومان از ما گرفتند و از ماشین پیاده شدند و راهشان را کشیدند و رفتند ...

آری دوستان عزیز. این است یکی از پی آمدهای ایجاد حکومت اسلامی که هنوز که هنوز است سردمدارانش چنان از ارزش های اخلاقی و انسان متعالی و انسان ارزشی و اینجور چیزها و حرف می زنند که انگار یک بهشت اینجهانی در ایران ما ایجاد کرده اند.

حالا که حرف و سخن مان به اینجا کشید باید خاطره ای از یک دوست دیگر را که از امریکا به تهران رفته بود برایتان نقل کنم که دل آدمی را بدرد می آورد.

می گفت: وقتیکه به فرودگاه مهرآباد رسیدم سوار یک تاکسی شدم تا بروم هتل و روز بعدش بروم به شهرستانی که پدر و مادرم در آنجا زندگی می کنند. راننده تاکسی از توی آئینه نگاهی بمن انداخت و گفت: از کجا تشریف می آورید؟ گفتم: از امریکا

زهر خندی زد و گفت: به بزرگ ترین روسپی خانه دنیا خوش آمدید!

آری دوستان عزیز. آن ارزش های اسلامی که آقایان سینه چاکان ولایت فقیه برایش یقه می درانند و آن جامعه متعالی ارزشی که مصباح یزدی ها و شاهرودی ها و عمامه داران دیگر از آن سخن میگویند همین است و چیزی جز این نیست. و باش تا صبح دولتش بدمد.

پیام

گویند کسان بهشت با حور خوش است من میگویم که آب انگور خوش است
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار آوای دهل شنیدن از دور خوش است

Jery، فارغ التحصیل دانشگاه برکلی است. از آن بچه هایی است که در زمان جنگ ویتنام، به جمع هزاران تن از دانشجویان عصیانگر امریکایی پیوسته بود و با پلیس امریکا می جنگید، حالا در حوالی پنجاه و چند سالگی پرسه میزند، اگر چه درسی که در دانشگاه برکلی خوانده در زندگی اش بکارش نیامده، ولی هنوز که هنوز است همان روحیه عصیانگر دوران دانشجویی اش را حفظ کرده است.

جری، حالا یک مرکز تهیه و توزیع مواد غذایی را سرپرستی میکند. کسب و کارش چندان روبراه نیست، اما بالاخره با جان کندن و کار شبانه روزی می تواند خرج و مخارج خودش و خانواده اش را روبراه بکند و سهم آقای عموسام را هم پردازد.

چند سال پیش، وقتی که برای اولین بار با جری روبرو شدم زمانی بود که داشتم با یک کارگر مکزیکی بزبان اسپانیولی گپ میزد. جری نگاهی به شکل و شمایلم انداخت و گفت: نه قیافه ات به مکزیکی ها میماند نه لهجه ات، کجایی هستی؟ ایتالیایی هستی؟

گفتم: نه

گفت: یهودی؟ خنده ای کردم و گفتم: مردی بدون خدا و بدون کشور

گفت: راستی کجایی هستی؟

گفتم: ایران.

تا واژه ایران از دهانم بیرون آمد، جری یکی از رباعیات عمر خیام را برایم خواند و بعدش پرسید: اومار کایام را می شناسی؟

گفتم: یکی از کسانی است که بسیار بسیار دوستش میدارم.

جری، ذر آن نیم ساعتی که پیش من بود هر چه رباعی از خیام بلد بود برایم خواند، بعد راهش را کشید و رفت اما نیم ساعت بعد بمن زنگ زد و یک رباعی دیگر را که یادش رفته بود تلفنی برایم خواند.

حالا هم، گاهگداری جری به سراغ من میآید و چنان با شور و شیدایی رباعی های خیام را می خواند که انگار خوشباشی های خیام گونه، او را به سر مستی عاشقانه ای رسانده است. من وقتی جری را می بینم و به شعرهایش گوش میدهم، هزار بار به فیتز جرالده رحمت و درود و آفرین می فرستم که با ترجمه زیبای خود از خیام، این فیلسوف بزرگ ایرانی را در تارک فرهنگ جهان جا داده است. بعدش با خودم میگویم: کاشکی فیتز جرالده دیگری پیدا میشد و حافظ را آنگونه که هست به جهانیان می شناسانید تا خلاق بدانند، ما قرنهایست از چه دردی می

نالیم و چرا می نالیم: من بی می ناب زیستن توانم بی باده کشد بار تن نتوانم

من بنده آن دم که ساقی گوید یک جام دگر بگیر و من نتوانم

هرک

داشتم کتاب «حدیقه الحقیقه» اثر سنایی غزنوی را می خواندم که توجهم به داستان شگفت انگیزی جلب شد: داستان این است که یک بنده خدایی - یعنی در واقع یک انسان کم آزار یا بقول سنایی «سلیم دل مردی» از کوچه ای

نامه‌ای از تهران، یا فرش شیطان

سعید شاه‌رخ

از زمان شروع مطبوعات، روزنامه و روزنامه نگار در شرق به ویژه ایران مشکل آفرین بوده و بدبختی‌های زیادی برای مردم و خانواده‌ها به بار آورده. این آخری‌ها هم شورش را درآورده. حکومت هرازگاهی می‌بایستی روزنامه نویسی را ادب می‌کرده و راه راست را نشان میداده. این معضل در زمان ما با بالا رفتن تعداد این نوع نوشته بیشتر و بیشتر گردیده و چنانچه کسی پیدانشود و جلوش رانگیرد امکان دارد به بلای خانمان سوز تبدیل گردد. از این رو این را وظیفه علمای عظمی در جمهوری اسلامی میدانم تا دیر نشده فکری برای این آفت بنمایند. چنانچه به تاریخ صدر اسلام و صدها سال پس از آن نظری بیافکنیم متوجه خواهیم شد که بواسطه عدم وجود باسواد و درکنار آن روزنامه این مشکل وجود نداشته و همه زندگی راحتی داشتند. این میتواند سرمشق خوبی برای امروز ما باشد. ماهم زندگی بی دردسر اسلامی میخواهیم. روزنامه نگارها هرچه دلشان میخواهد بدون رعایت هرگونه مصلحت حکومتی می‌نویسند و در آخر هم انتظار دارند که کسی چیزی نگوید. زمانی که به خاطر یاوه گوئی هایشان دست بطرفشان دراز می‌شود سروصدای یاران هفت رنگشان درمی‌آید، خر بیار و یا قالی بارکن، بجای هرکاری باید با وکیل مدافع‌های قد و نیم قد خارجی کافرشان درافتاد، دست آخر هم مارا به هزار چیز که در شأن خودشان است متهم میکنند.

چنانچه به روزنامه‌ها دقت شود اکثراً بیش از ۶۰ تا ۷۰ درصدشان آگهی است و از این راه پول هنگفتی درمی‌آورند و مردم را مجبور میکنند که اراجیف‌شان را بخردند و برایش در صف بایستند. به اصل مطلبی که می‌نویسند کاری ندارم، که نه تنها از هیچ مایه فرهنگ

میگذشت. رندی از راه رسید و کلاه این سلیم دل مرد را ربود و پا به فرار نهاد، مرد دل سلیم، بجای آنکه دنبال برود و کلاهش را از او پس بگیرد، راهی گورستان شد و در گوشه‌ای پتوته کرد.

یکی از راه رسید و گفت: ای خواجه، آنکه کلاهت را دزدیده به سوی فلان باغستان دویده، تو چرا آمده ای به گورستان؟

در جواب گفت: آنکه کلاهم را دزدیده است، سرانجام «مرگ» او را سبلی زنان به همین جا خواهد آورد:

آن شنیدم که، از کم آزاری	رندی اندر ربود دستاری
آن دوید از نشاط زی‌بستان	وین دوان شد به سوی گورستان
آن یکی گفتش از سر سردی	که: بدیدم سلیم دل مردی!
تو بدین سو همی چه پویی تفت	کانکه دستار بُرد زان سو رفت
گفت: ای خواجه! گرچه زان سو شد	نه زبند زمانه بیرون شد
چه دَوَم بیهده سوی بُستان؟	چو همی یابش به گورستان؟
که بدین جا، خود از سرای مجاز	مرگ سبلی زنانش آرد باز!



اسلامی برخوردار نیست، بلکه بطور آشکار و من غیر مستقیم، سراسر هیزم به تنور غرب جهان خوار ریختن است. جناب آیت الله عظمی شاهرودی رئیس قوه قضائیه بهتر از هر کسی این مطلب را درک کردند، "ایشان با اشاره به تاثیر هنر، مطبوعات و نهادهای علمی فنی در جوانان، گفتند: دشمن سعی کرده است از این راه جوانان را به انحراف بکشاند."

آگهی های تجارتی شان را اگر خوب دقت کنیم نیز چنین روندی را دارد، جوان چشم و گوش بسته آنرا در دست می گیرد، رنگهای آنچنانی، کاغذ براق و برآن کلاس موسیقی، نقاشی و از این قبیل چیزها. برای ایز گم کردن هر چند وقتی لفظ اش را هم عوض میکنند، مثلاً "دیگر کلمه کلاس را نمیگویند بلکه کارگاه گذاشته اند" کارگاه پیکرسازی کارگاه صورتگری، کارگاه سینما و و.....، هنر مگر آهنگری یا نجاری است که کارگاه داشته باشد. این کارگاه ها شهریه های بالای هم دارند که هر کسی وسع اش نمیرسد، همین عقده می شود برای فرزندش، و بچه بی گناه میرود تریاکی می شود.

در روزنامه هایشان تبلیغ نان و خرما می کنند، مگر برکت خدا تبلیغ لازم دارد. تابحال که ابوالبشر هزارها سال زندگی کرده و نان خورده بدون اینکه از دنیا خبری داشته باشد چه شده که حالا ماباید داشته باشیم. همین رفتارها را کردند که برکت از همه چیز رفت، عوام الناس از صبح تا شب دنبال یک تکه نان می دوند و همیشه یک لای شکمشان خالی است. اگر شما به قول خودتان مردم را آگاه نمیکردید که اینطور نمی شد. اصلاً همانطور که مراجع تغلید می گویند و در قرآن هم آمده: "اسلام دین اقلیت است" و درست هم گفتند و مراجع دیگر هم بارها چنین گفتند. اقلیت کار خودش را میداند و نیازی به کسب خبر ندارد، اکثریت صغیر است باید سرپرست داشته باشد.

بغیر از خطرات فرهنگی روزنامه چیزهای دیگری هم هست، بطور مثال برای چاپ روزنامه کاغذ لازم است و برای ساخت آن چوب و برای چوب نیاز به درخت است، چقدر ماباید جنگل از بین ببریم تا آقایان مزخرفهای خود را در آن بنویسند. آینده بشر در خطر است. بغیر از آینده همین حالا هم انسانها در خطر هستند، فکرش را بکنید چه تعداد مردم نان داغ را روزانه در روزنامه می پیچند و چه تعداد آبدارخانه ادارات و یا قهوه خانه ها بجای سفره از روزنامه استفاده میکنند، کسی به این مردم خوب بی خبر ما نگفته که مرکب چاپ سرب دارد، این یک ماده سمی است و شما را می کشد، بعداً همه تعجب میکنند که چرا در ایران جوان می میرند.

چیزی که تصورش هم برای هرفرد باایمان ملال روحی و عذاب وجدان می آورد و گناهی نابخشودنی است، اینست که بعضی بی خبران بجای سجاده بر روی این فرش شیطان نماز می گذارند و ناخواسته برخیطوط آن سجده میکنند، اسم این عمل راجه می شود گذارد؟ ما چیز دیگری برای انجام فریضه نماز نداریم؟ نماز ستون دین ماست.

خدا عمرشان بدهد، آیت الله صانعی مسئله مرتد را در بسیار موارد جایز شمرده اند در این چیز هم مسئله مرتد را مطرح کنیم و همانگونه که ایشان گفتند، بگوییم: "مرتد فطری مطلقاً" و بطور کلی در اسلام حکم اش اعدام است و زنش از او جدا شود."

دائرة المعارف ایرانیکا، جامی جهان نما



مطربان رفتند و صوفی در سماع
کام هر جوینده ای را آخری است
عشق را آغاز هست انجام نیست
عارفان را متهای کام نیست
تا نسوزد بر نیاید بوی عود
پخته داند کاین سخن باخام نیست

سعدی

دکتر عزت الله همایونفر

در یکی دو سال آخر تحصیل در دبیرستان، معلم فاضل و فرهیخته ای داشتیم بنام منوچهر ستوده که به حکم حسن رفتار و شیوه مطلوب تدریس احترام همه دانش آموزان را به خود جلب کرده بود. او ضمن تدریس در دبیرستان، تحصیلاتش را هم در دانشگاه ادامه می داد. دانشگاه در آن زمان مجموعه ای بود از دانشکده علوم و دانشکده ادبیات و دانشسرای عالی، که بعداً، با انضمام دانشکده پزشکی و دانشکده داروسازی و دانشکده فنی، نام دانشگاه تهران را گرفت. ستوده از دانشگاه تهران دکترا گرفت و در همانجا به کار تدریس پرداخت و به مقام استادی رسید. استاد رشته جغرافیای تاریخی، تألیفات ارزشمندی را تدارک کرد که مورد استقبال و استفاده قرار گرفت و شک ندارم که تا به امروز و تا فرداها هم مورد استفاده استادان و دانشجویان بوده و خواهد بود. ستوده غیر از ساعتی که درس می داد بقیه اوقاتش را کلاً در کتابخانه می گذراند و سر در کتاب و تحقیق داشت و من که در آن زمان سمت معاونت کتابخانه را داشتم شاهد جدیت او در امر تدریس و مطالعه مستمر و خستگی ناپذیرش در کتابخانه بودم. دوسه سالی نرسیده به حادثه سال ۵۷ به ستوده و یکی از استادان به نام دکتر محمدحسن گنجی لقب «پدر جغرافیا» داده شد.

اگر روزنامه نباشد روزنامه نگار نیست و اگر او نباشد ما مشکل قضائی نداریم. من گواه از تاریخ می آورم که چنانچه بخواهیم می شود. قضیه آن ابرقدرت را همه به یاد دارند که میخواست سرنوشت ما را دردست گیرد، علما جمع شدند و حربه او را که تنباکو بود تحریم کردند، به خاک سیاه نشاندنش و گوش مالی تاریخی به او دادند، حالا هم همین است اگر علما فتوا به تحریم روزنامه بدهند به یک باره نسل روزنامه نگار برچیده می شود و با این ترفند دهان دشمنان ما آنچه مربوط به این صنف می شود بسته خواهد شد و ملیونها ریال هزینه زندان بان، ساختمان، میله آهنی، غذا و ده ها کوفت و زهرمار دیگر که برای نگهداری این آقایان لازم است (که دست آخرهم شکایت دارند) به صندوق بیت المال برمیگردد. دست اندرکاران مملکت باخیالی راحت تر به امور رسیدگی خواهند کرد و دعای خیر مجتهدین، طلاب و مقربین درگاه نصیب شان خواهد گردید. دهان آنها را ببندید تا ما کارمان را بکنیم.

باخواست خداوند، دعای علما و حجج اسلام، انشاءالله کوشش ۱۴۰۰ ساله ما در این روزها به ثمر بنشیند و ایران از نقشه خبیث فرهنگی و هنری عالم پاک گردد.

العبدالجانی الفانی الحقیق الحاج، السید السعید الشاهرخ

فرار از ایران و دور بودن از احوال دانشگاه، مرا از حال و احوال همقطاران دانشگاهی بی خبر گذاشت. گاهگاه مطالبی ناگوار درباره رفتار زنده حکومت ملاها با آنان می شنیدم. از جمله می شنیدم که دکتر ستوده را از کار تدریس کنار گذاشته اند با وضعی و برخوردی بسیار بد. او از تهران به نقطه ای در شمال (گویا دماوند) رفته با وضعی سخت پریشان - بخصوص از لحاظ روحی - زندگی می کند. خود را منزوی و در را به روی خود بسته و: جز صراحی و کتابش نبود یار و ندیم. تا اینکه در شماره گذشته کاوه مقاله ای که دوست دانشمند قدیمی و صمیمی ام استاد احسان یارشاطر زیر عنوان «نام درست ایرانیکا» نوشته خواندم که نشریه «همشهری» از قول دکتر منوچهر ستوده نوشته که: «ناگفته نماند که اگر نام «ایرانیکا» را به «بابیکا» یا «بهائیکا» تغییر دهیم راه خطا نرفته و بیشتر به هدف و منظور این دائرةالمعارف نزدیک می شویم ...»

دکتر یارشاطر، برای رفع هر گونه سوءتعبیر و سوءتفسیر، شرحی جامع و مستدل و مستند، درباره درست بودن نام ایرانیکا قلمی می کند که نه تنها از لحاظ استاد به مآخذ و مدارک و نه از لحاظ استدلالی منطقی بسیار جالب است، بلکه از لحاظ «روان نویسی» و «سالم نویسی» - چنانکه شیوه «احسان است»، و از لحاظ روح انصاف که همواره نوشته هایش را غسل داده، از فاخرترین سرمشقهایی است برای «دست به قلمهای» جوان از جمله نویسندگان عزیزی که نشریه «همشهری» را اداره می کنند.

در مکتب حقایق پیش ادیب عشق هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

در مورد مطلب نقل شده در «همشهری» آنهم به قلم استادی دقیق و با کمال چون دکتر منوچهر ستوده به نظر می رسد که عوامل حکومت «محتسب» او را وادار کرده باشند که شرح مزبور را بنویسد و او از ترس جان یا قطع نان برخلاف عقیده و نظر واقعی اش به خواسته آنان صورت عمل داده، یا نه، عوامل حکومت نشریه همشهری را وادار به تحریف اصل نوشته کرده اند و نشریه مزبور برای اینکه دچار سرنوشت سایر جراید «حرف نشنو» نشود، دستور «محتسب» را اطاعت کرده. یک نظر دیگر هم می شود داد و آن اینکه «همشهری» برای جلب عنایت عوامل دولت و تقرب بیشتر به آنها ابتکاری (!) به خرج داده باشد.

در این بیست و دو سه سال حکومت ملاها زندانها منحصر به زندانهای دولتی که اسم زندان دارند نبوده هر کس عملاً در خانه اش زندانی است و هر خانه ای نوعی زندان است و اساساً تمام مملکت زندانی بزرگ می باشد که مشتی ملا و مشتی افراد مسلح آن را اداره می کنند. هر کس آن نکند که ملا «محتسب» می خواهد و هر کس آن کند که ملا «محتسب» نمی خواهد گرفتار داغ و درفش می شود و مسأله داغ و درفش شدن، و شکنجه گردیدن آنقدر شور است که رئیس مجلس مملکت و رئیس قوه قضائی مملکت فریاد می زنند که شکنجه امر واجبی نیست و نباید به متهمان «واجبی» خوراند تا به آنچه «محتسب» می خواهد یا می گوید اقرار کنند. و البته آنکه بجایی نرسد فریاد است. هر کاری بشود به اشاره و دستور محتسب است و یا برای جلب لطف «محتسب».

گرچه تیر از کمان همی گذرد از کماندار داند اهل خرد

همین کاری و اجباری که درباره دکتر ستوده انجام شده درباره محمد حسن شهریار شاعر گوشه گیر، شاعری که مال و مقام و مطامع دنیوی را سه طلاقه کرده و طوق عرفان و عشق را به گردن آویخته بود و غزلهایی می سرود به لطافت هوای بهار و طراوت گل، انجام شد. وادارش کردند که در مدح خمینی شعر بسازد. او هم ساخت اما شعری زمخت و بی لطف و دور انداختنی، مشتی کلمات و استعارات نامتناسب که خود گواه «الزامی» و «اجباری» بودن سرودن آنها بود.

ای غریب تو ارغنون دلم (!)
خطبه های نماز جمعه تو
خطبه جمعه ات ستون دلم (!)
نقشه حمله با قشون دلم
ای لب لعل لاله گون دلم

در کار آنچه چاپ می شود نظارت و سانسور دولت به درجه ای است که متن چاپ شده با نسخه اصلی تفاوتی فاحش دارد. در ترجمه کتابها، در تجدید کتابهایی که در خارج چاپ می شود حتی در بسیاری از متون گذشته قلم سانسور و کم و زیاد کردن مطالب حکومت می کند و «محتسب» کاری ندارد که حذف کردن یا افزودن پاره هایی از متون گذشته که امانت پیشینیان برای ما و امانت ما برای آیندگان می باشد نوعی فضولی و خیانت در امانت است. مثلاً در شاهنامه ای که در تهران به چاپ رسیده و نسخه ای از آن را برایم فرستاده اند «محتسب» قسمتهایی را که مربوط به جنگ ایران و عرب می باشد حذف کرده. چرا که در نامه ای که رستم فرخ زاد به سعد وقاص نوشته به عرب حمله کرده:

یکی نامه بر حریر سپید
نوشته اند پر بیم و چندی امید
به عنوان پر از پور هر مزدشاه
جهان پهلوان رستم کینه خواه
سوی سعد وقاص جوینده جنگ
پر از رای و پر دانش و پر درنگ
به من بازگوی آنکه شاه تو کیست
به ایران زمین رهنمای تو کیست

حدود چهل سال است که استاد یارشاطر با همتی بلند و پشتکاری بی نظیر به اتفاق گروهی از دانشمندان و محققان به کار تألیف ایرانیکا مشغول می باشد. کاری که بی شک عمری جاودان دارد. معتبرترین و بزرگترین سند مالکیت ایران است و روشترین «جام جهان نما».

در کار تهیه وسایل مادی و معنوی این شاهکار سفرها کرده، با محققان گفتگو و گفتگو داشته، برای تأمین هزینه سنگین و تمام نشدنی آن به هر دری زده، نهایت امانت داری را چه از لحاظ مادی و چه از لحاظ معنوی بکار برده و بنایی ساخته که از باد و باران نباید گزند. هرگز غرور و تکبر نشان نداده، در کمال تواضع و آرامش با اشخاص، با مؤسسات، با بنیادها و با همکارانش برخورد نموده.

در این بیست سال حکومت ملاها هر روز به نوعی از آبروی جهانی کاسته شده، حکومتی که میلیاردها درآمد و میلیاردها غارت اموال مردم در دستش بوده و یارشاطر - احسان عزیز - با انتشار ایرانیکا به عنوان شناسنامه هویت تاریخ ایران، ایران واقعی را به جهانیان نشان داده. درست است که این کار بزرگ به همت و بر اساس عشق استادانی دانشمند انجام شده و می شود اما محصول آن نه به شخص «احسان» تعلق خواهد داشت و نه هیچ یک از همکاران فاضل و پا فضیلتش. محصول این کار به جامعه ایرانی، به تاریخ ایران و به آینده ایران تعلق دارد. این کار محصول عشق کسانی است که برگهای گرانهای ایرانیکا را با معلومات و فضائل خود خالکوبی کرده و می کنند. از میان هزار کسانی که تا قبل از حادثه سال ۵۷ بر کرسی قدرت و ثروت و شهرت تکیه داشتند معدودی شان کماکان در «سماع عشق به ایران» به کار دل بازی به ایران ادامه داده و می دهند. اهل قلم - اهل بیان - اهل تحقیق و تتبع - اهل ترجمه - اهل تلاشهای سیاسی برای نجات ایران. اینها ایران را فراموش نکردند و تا پایان عمر مجنون وار به ایران می اندیشند. برای ایران می اندیشند و ایرانی می اندیشند.

امیدوارم نسل جوان عزیز و هوشیارمان فریب حکومتی را نخورد که بیست و سه سال است که آزمایش دشمنی با ایران و ایرانی را داده است.

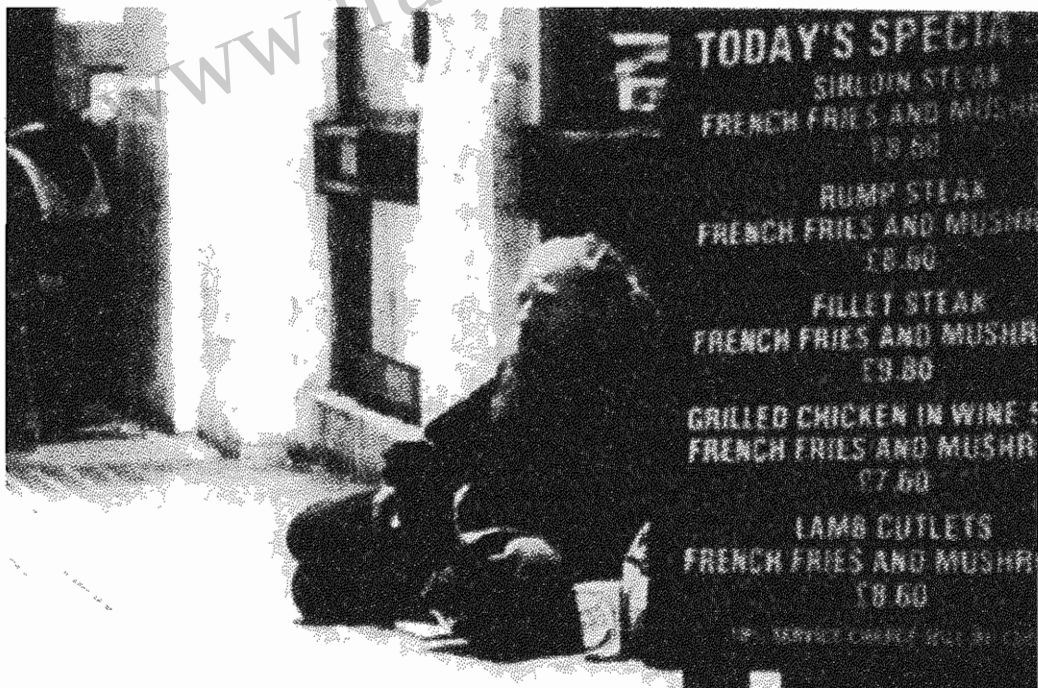


اینجا لندن است



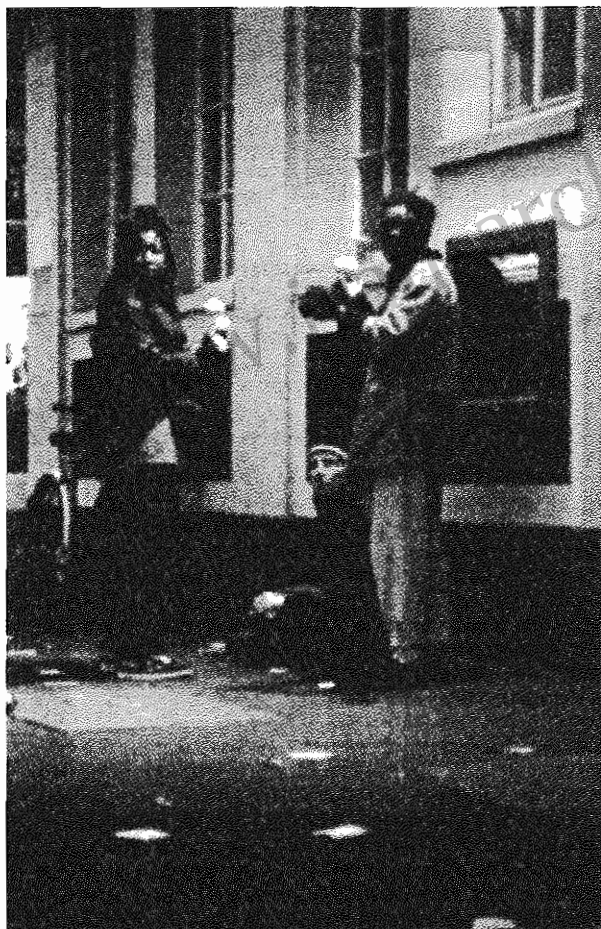
و این عکس ها را، دیدگان بیدار و هوشیار یک ایرانی هنرمند دیده است و به ثبت و ضبط دوربین نشانیده است.

ما همه می بینیم و همین مناظر را هم می بینیم، اما آن دریافت و برداشتی که یک هنرمند از دیده های خود دارد، ما همگان نداریم ... چشم او، دارای معرفتی است که از ورای این دیده ها، معناها می بیند و با مدد دوربین و انتخاب زوایای مناسب، میتواند آن معنا ها را به ما برساند ... باکی نیست اگر به همه ی آنچه را که او دیده است، دست نیابیم ... اندکی از بسیار نیز خود، غنیمتی است. هنر عکاس هنرمند، یافتن آن نکته های نایافتنی برای ماست که سوای ابزار و تکنیک کار، به اندیشه و خرد او پیوسته است.





جهان آفرین مبشر



«جهان آفرین مبشر» که از دوران نوجوانی با دوربین های بسیار ساده و معمولی، به دنبال یافتن سوژه های دلخواه خود، خیابانها را در می نوردید، مجموعه ای از همان یافته ها را که در واقع، سرگرمیهای نوجوانانه اش بود، در نمایشگاه عکاسی سال ۱۹۷۴ تهران به نمایش گذاشت و جایزه ی نخست را نصیب خود ساخت.

بعدها که برای ادامه ی تحصیل، راهی انگلستان شد، پس از فراغت از تحصیل، باز هم بعنوان سرگرمی ایام فراغت به عکاسی و ثبت و ضبط دیده های خود پرداخت و این بار به شایستگی، عضو انجمن سلطنتی عکاسان بریتانیا شد.

«جهان آفرین» در نمایشگاههای دو ساله ی شرق امریکا E.C.E نیز شرکت کرد و برنده ی جایزه ی تماشاگران نمایشگاه شد و سال گذشته نیز، کار او بعنوان عکس برگزیده ی مجله ی «تراولر» مورد تحسین قرار گرفت و «جهان آفرین مبشر» ما، آفرین جهانی را نصیب خود ساخت.



نمونه هایی از عکسهای این عکاس
هنرمند را میآوریم بی شرحی بر آنها
که عکس ها، خود گویای واقعیتهایی
شورانگیز از جهان ما و جهان فکر و
برداشت «جهان آفرین مبشر» ماست.



نشانی جهان آفرین مبشر در پست

الکترونیکی E-mail

jahanafarin@hotmail.com

ژان دورینگ

تحقیقی است از «ژان دورینگ» محقق موسیقی شرق و موسیقیدان معاصر که ضمناً متن سخنرانی اینجانب در انجمن زنان ایرانی - آلمانی بوده است؛ ژان دورینگ در سال ۱۹۴۷ در فرانسه به دنیا آمد. او که در مرکز ملی پژوهشهای علمی فرانسه سمت استادی دارد؛ نویسنده چندین اثر در باره موسیقی ایرانی؛ مقامهای آذربایجان؛ تصوف و موسیقی و همچنین مقاله های بسیاری برای مجله های تخصصی و دایرةالمعارفها است. از ۱۳۵۰ تا ۱۳۶۰ در ایران اقامت داشت. نواختن تار، سه تار و تنبور را آموخت و با استادان بزرگ موسیقی همنشینی کرد. در سال ۱۳۵۷ برنده جایزه سه تار مسابقه باربد تلویزیون ملی ایران شد. ژان دورینگ در حال حاضر بهمراهی همسر ایرانیش «سودابه آتشکار» گروه موسیقی «جاده ابریشم» را دارد.

بی تا فراهانی

بنظر میرسد ایرانیها از قدیم موسیقی پرورده ای داشته اند، ولی نمی توانیم مدعی پیوستگی مداوم موسیقی ایران باشیم. واقع بنانه تر آنست که بپذیریم، بر اثر موجهای پیاپی که در کشاکش آنها هنر و ذوق ایرانیان در تماس با فرهنگهای گوناگون و ضربه های تاریخی دگرگون میشده است، موسیقی سستی ایران نیز شکلهای تازه ای یافته است. پیوستگی در موسیقی ایرانی را نباید در مقامها، وزنهای و سازها جستجو کرد بلکه باید صرفاً آن را در نبوغ موسیقایی جست که ایرانیان در هر دوره ای از خود بروز داده اند، نبوغی که شکلهای همواره تجدید شده را به کمال خود رسانده است بدون وارد شدن در جزئیات، می توانیم تاریخ موسیقی ایران را بر مبنای نشانه هایی که در اختیار داریم به چندین دوره تقسیم کنیم، هرچند مطمئن نیستیم که این نشانه ها به دوره هایی مجزا مربوط باشند. هخامنشیان: در دوران هخامنشیان، موسیقی جزء مهمی از آداب و سرگرمیهای دربار بود. نقش برجسته های تخت جمشید - بیستون، خوانندگان و نوازندگانی، با چنگهای سه گوش و دایره - همینطور سازهای زهی بلند دسته، و سازهای بادی دولوله، نشانه ی آن است.

دوره ساسانیان: سده سوم بعد از میلاد برپت و نوعی رباب که احتمالاً منشاء آنها از تمدنهای ایرانی ماورالنهر بوده است و همینطور سازهای تنبور که به این سازها اضافه شد. در سده اول هجری ش. با موسیقیدانانی چون باربد و نکبسا و دیگر نامدارانی که در تاریخ از آنها یاد شده موسیقی ایرانی به اوج خود رسید.

با پیدایش اسلام، مرکز موسیقایی ایران به بغداد منتقل شد. موسیقیدانان بسیاری که عرب بشمار میآیند، اصلیت ایرانی داشته اند. اما متقابلاً موسیقی ایران در تماس با تمدن عرب و خاور نزدیک نو شد. به گونه ای که میتوانیم از سده سوم هجری ش. از موسیقی ایرانی - عربی - ترکی که اصول آن تقریباً با موسیقی مصر و ترکستان همانند بوده سخن گوئیم. این دوره شکوهمند که حدوداً تا سده دهم هجری ش. گسترش یافت، دوره تنظیم رساله های بزرگ نظریه موسیقایی است که مشخصاً به دست کسانی چون فارابی - ابن سینا - صنی الدین ارموی - قطب الدین شیرازی و عبدالقادر مراغه ای نگاشته شدند. سازهای اصلی این دوره: عود، چنگ، نی، کامانچه، رباب، قیچک، رباب مضرابی، دوتار، سه تار و تنبور می باشد.

از سده یازدهم - دوازدهم هجری ش. به نظر میرسد که موسیقی ایرانی راه خود را بتهنایی دنبال میکند و عاقبت به تمامی از موسیقی های همسایگان عرب - ترک و تاجیک جدا میشود. این تحول احتمالاً در اثر آشننگی های سیاسی پدید آمد که ایران را طی تمامی سده دوازدهم هجری ش. تحت تأثیر قرار داد. سنت تازه که در اواخر سده دوازدهم هجری ش. پیدایش یافت بخشهایی از سنت قدیم را که بوسیله استادان علاقمند و گروههای موسیقی

سبک یا مطربی حفظ شده بود، نگاه داشت مثلاً «رنگ شهر آشوب». سازهای قدیمی چون عود، قانون و چنگ از میان رفتند و جای خود را به گونه ای از رباب به نام تار و نیز به سنتور دادند. نام گوشه ها و مقامها که در کتابهای نظری قابل دسترسی هستند، تا حدودی باقی ماندند اما غالباً به درونمایه دیگری مربوط می شدند. در این دوره، رساله های قدیمی و حتی رساله های عهد صفوی بصورت قطعی مناسب خود را از دست دادند. احتمالاً مقامهای بیگانه در برابر زیبایی شناسی رایج ایران، کنار گذاشته شد. این روند فراهم آمدن سنت تازه - احتمالاً به کندی و به نحوی نامشهود تحت تأثیر معنوی صوفیان - روحانیان و فضلا جریان یافت و این ماجرا پیش از آن بود که در حدود ۱۲۳۰ هجری ش. در دربار ناصرالدین شاه، به برکت شخصیت هنرمندان بلند پایه ای چون علی اکبر فراهانی مورد تأیید قرار گیرد. موسیقی در آن هنگام اوج تازه ای یافت.

تهیه ردیف: از سده سیزدهم هجری ش. موسیقی هنری هر چه بیشتر از موسیقی مطربی تمایز یافت. بهترین خوانندگان و نوازندگان که اصلیت آنها از کانونهای مختلف فرهنگی ایران بودند، بتدریج عناصر قابل ملاحظه ای را گرد آوردند. این مجموعه به صورت یک ردیف سازمان داده شد. منظور از ردیف الگو یا ترتیب پیوستگی گوشه هاست. این قطعه ها مشتمل اند بر: درآمد - آواز و شاه گوشه ها که میتوانند به پایه های اصلی پیوندند. بیشتر این قطعه ها دارای وزنهای ناموزون هستند. هر یک از این تکه ها دارای نامی بوده اند. احتمالاً گاه نامهایی را در کتابهای قدما یا در شعرهای سنی جستجو میکردند مثل رنگ اصول - جامه دران، یا نام سازنده یا نقل کننده آن مثل «ملانازی - مهدی ضرابی - راک عبدالله» و غیره یا اسم محل: شوشتری - گیلکی، آذربایجانی را به آنها میدادند. گاهی از شعری که آواز بر روی آن خوانده میشد، الهام میگرفتند، مثل لیلی - مجنون و مثنوی.

سازماندهی ردیف: «ردیف مظهر اصلی و قلب موسیقی ایرانی است. شکلی است که همچون فرشها و میناتورهای ظریف، اساساً ایرانی و ملی است» نل (۱۹۸۷) موزیکولوگ فرانسوی گفته است: ردیف گوهر موسیقایی بی اندازه غنی است که میتوان از زاویه های مختلف مثلاً نظری - اجرای موسیقایی - آموزشی و جامعه شناسی فرهنگی به آن پرداخت.

آموزش ردیف: از لحاظ سنی، آموزش ردیف اساساً سینه به سینه است. نبود خط نت، بدون آن که نقص دستگاه موسیقایی باشد، شرط انتقال زنده و دقیق ردیف است، زیرا خط نت تمامی جزئیات اجرایی را منظور نمی دارد، بلکه تنها خطوط عمده آن را نشان میدهد. آموزش سینه به سینه روشی است مستقیم و بی اندازه مؤثر. شاگرد به کار استاد خود گوش فرا میدهد و همان دم قطعه اجرا شده را با تقلید کردن تمامی حرکات دست از نو مینوازد. پس از مدتی گوشه ای را از حفظ یاد میگیرد و تادرس بعدی آن را تمرین و در آن تعمق میکند. در گذشته حدود ده سال آموزش برای یاد گرفتن صحیح ردیف لازم بود. این مدت برای ردیفی که زمان آن حدوداً پنج ساعت است طولانی بنظر میآید، اما سودمندی این روش به ویژه خصوصیات ضروری نوازنده سنی را پرورش میدهد.

کاستیهای ردیف: بنظر میرسد که آفرینش ردیف - نه تنها با هدف حفظ کردن نغمه ها و مقامها، بلکه برای شکل دادن به فن، ذوق و حتی اخلاق نوازندگان صورت پذیرفته است. با این همه، تمامی نوازندگان درباره جایگاه و کارکرد آن همزبان نیستند. برای برخی ردیف، تمامی موسیقی سنی است، ردیف تنها چند اقتباس جزئی را برمیتابد و باید هر روز تمرین شود. بدین سان، استادانی چون عبدالله خان دوامی، محمود کریمی تنها در جستجوی ردیف بودند، بدون آن که تغییری در آن بوجود آورند. اکثریت می اندیشند که پس از یادگیری ردیف،

نگاهی بر «نام‌ها و نگاه‌ها»

الهه حسینی

از این «الهه» به آن «الاهه»

خانم الاهه بقراط! شما نام مرا تنها از پاسخ دکتر الهی، استاد گرانقدردان به پرسش‌های خود می‌شناسید. من همان الهه - حسینی هستم که استاد می‌گوید اگر روزی فرزندان من نام مرا به همان گونه ای که شما آن را می‌نویسید، بنویسم، آنها در جنسیت من تردید خواهند کرد. ولی اگر استاد نام خود را دکتر الاهی هم بنویسد، بهر حال همچنان استاد است و تغییر جنسیت او هم حتی در اصل قضیه تغییری نخواهد داد. همچنان که او همه شاگردانش را، اعم از زشت و زیبا، همیشه خوشگل و خوشرو می‌دید. استادی واقعاً استاد است و به او این برداشتها می‌برازد. کتاب «زنانه» شما را با وجود آنکه مدتهای مدیدی است، از این عناوین زنانه و مردانه گریزانم با ولع بسیار از کتابفروشی گرفتم و بیشتر از پیش با نویسنده ای آشنا شدم که مقالات سیاسی او را در کیهان لندن، با شوق و اشتیاق می‌خواندم و می‌خوانم. آخرین مجموعه گفتگوهای شما، «نام‌ها و نگاه‌ها» را هم اینک پیش رو دارم. پرسشهای شما ضمن آنکه انتظارات دیرین را برآورده می‌سازد، گاهی شگفت‌انگیز نیز هست. در یکی از این پرسش‌ها «پس از آنکه سالهای بحرانی شصت و هفتاد و جذابت سوسیالیسم و پیدایش «کارل - پوپر» را مطرح کرده اید، به این نتیجه رسیده اید که روشنفکرانی چون دکتر الهی و هوشنگ وزیری نیز در این میان بی‌تقصیر نبوده‌اند که در مطبوعات بودند، ولی کسی بحرفهای آنها گوش نمی‌داد و حرفهای امثال خسرو گلسترخی‌ها را می‌شنید.» و این امر را همانند یک دورباطل دانسته اید. دکتر الهی در پاسخ گفته است: «دختر چرا مرا مقصر میدانی؟ ما گروه اندکی بودیم. نه جزء همسرایان انقلابی بودیم و نه هم‌آواز دسته کُر سوار بر توسن قدرت». طرح چنین سوالی موجب حیرت من شد. زیرا از بانوی روشنفکری چون شما انتظار آن نمی‌رفت که همان حرف‌های کلیشه‌ای جماعت را تکرار کنید. جماعتی که همیشه بدنبال کی بود، کی بود من نبودم، می‌گردد

باید بتوان از آن رهایی یافت و موسیقی خاص خود را بوجود آورد. اما، این درجه نهایی، موسیقی ایرانی نیست، بلکه بنیان اصلی آن است. هر نوازنده سنتی شایسته این نام، باید به آموختن تن در دهد و اگر بعدها جزئیاتی از آثرا فراموش کرد، ساختارهای کلی، روح و سبک ردیف در پس زمینه اجراهای وی باقی بماند و به آنها نوعی درستی و اصالت بخشند. برای برخی دیگر ردیف چیزی جز فراگرفتن نوازندگی و دریافت حس موسیقی نیست. اینها عموماً ردیف را به اندازه کافی آموزش ندیده‌اند تا از ارزش آن آگاهی داشته باشند. بدون آن که تا بدانجا پیش برویم، باید تصدیق کنیم که پیامد برخورد «جزمی» با ردیف آن است که مشارکت شخصی هنرمند محدود می‌گردد و هنرمند تا حد مجری ساده ای تقلیل می‌یابد. تنها چیزی که برای او باقی می‌ماند، این امکان است که احساس خود را با آزادی اندکی بیشتر، در همراهی آواز که کماکان بدیهه نوازی است، بیان کند.

در اینجا موضوع عبارت از انتقاد کردن از ردیف نیست، بلکه مقصود نشان دادن این نکته است که راههای بسیاری وجود دارند که بدون دور شدن از روح موسیقی سنتی، میتوان در آنها گام نهاد. مسلماً از میان بردن مرحله‌ها و ادعای درگذشتن از انضباط هنری و معنوی که آموزش و اجرای ردیف ایجاد میکند، ممکن است به انحطاط کشانیده شود، زیرا همانگونه که شاعر گفته: «هنر در تنگناها زاده میشود - در پیکار می‌زید و در آزادی می‌میرد.»

تا همه گناهان را متوجه دیگری سازد ... و آن دیگری که همیشه مثل حکیم باشی دراز می شود، چه کسی جز روشنفکر می تواند باشد؟ آن دیوار کوتاهی که تنها به سبب کوتاه بودنش، همیشه چوب دو سر طلا بوده و از هر جانب کوبیده شده است. در دوران حکومت پهلوی با یک جمعیت سی و چهل میلیونی که مانند امروز هیچگاه آمار دقیقش را ندانستیم؟ می گفتند که چهار صد هزار روشنفکر داریم. چهار صد هزاری که اگر بر موازین تعاریف روشنفکری تطبیقشان میدادیم، همان تعداد اندک هم به یک چهارم نزول میکرد. آنوقت چگونه شما می توانید از یک گروه اندک انتظار یک تأثیر توده ای و میلیونی داشته باشید؟ آیا شما آمار دقیقی از افراد کتاب خوان، روزنامه خوان، در دست دارید؟ متأسفانه در این جا هم پای آمار مثل همه موارد دیگر می لنگد. اما تا آنجایی که ما میدانیم در مقایسه با حتی کشورهای در حال توسعه دیگر، آمار جمعیت اهل مطالعه ما اسف انگیز است. شاید بهتر باشد بجای آنکه روشنفکر شوربخت را مقصر بدانیم، بقول دکتر مصباح زاده یکبار هم که شده بگوئیم «کی بود، کی بود، من هم بودم». جامعه ما قبل از آنکه یک جامعه کتبی باشد یک جامعه شفاهی است. در چنین جامعه ای بدون تردید گفتار، تأثیر و نفوذ بیشتری دارد تا نوشتار. همچنان که شایعه بیش از واقعیت. و این دلیل آن دور باطلی است که میفرمائید تأثیر و نفوذ کلام گلserخی ها را صد چندان می کند. نوشته اید که «از تصویر زنان و موضوعات مربوط به آنها به وفور در مطبوعات استفاده ابزاری می شود». خانم جان قرباتان بروم، شما دیگر چرا؟! اگر بر روی نشریه ای تصویر یک کودک، یا یک مرد و یا یک منظره قشنگ باشد، باز هم آن را استفاده ابزاری میدانید؟ نکند شما هم در ته ذهنتان مخالف زیبایی و دیدن و لذت بردن از آن هستید؟ نکند خدای ناکرده هنوز تأثیر بیست و سه سال حکومت اسلامی در ذهن شما هم باقی مانده است. اینجاست که من تعجب میکنم که چگونه «بیست و سه سال دشتی» نتوانست تأثیر گذار باشد، اما بیست و سه سال حکومت اسلامی قادر بود و هست که تا اعماق ریشه های وجودی من و شما نیز رخنه کند.

پرسیده اید که چگونه مطبوعات می توانند نه دنبال رو شوند و نه دنبال رو بسازند؟ و به یادم آوردید زمانی را که مسأله اصلاحات ارضی در ایران مطرح شده بود. مخالفان سیاسی تا مدتها دچار سرگیجه شده بودند که در برابر آن چگونه از خود واکنش نشان دهند. اگر بگویند «بد» است، برخلاف همه تئوریهای خود حرف زده اند. اگر بگویند خوب است که دیگر جایی برای اعتراض و مخالفت ندارند. شما بدون تردید بهتر از من غیر سیاسی میدانید که مخالفان، برای برآورده کردن منظورشان، چه راه حلی را یافتند. اما اگر اصل را بر انتقاد سازنده بگذاریم، باید بعنوان یک روزنامه نگار شهادت داشته باشیم که درستی ها و کاستی ها را با هم ابراز کنیم. نه اینکه اصل را بر ریشه زدن و به هر حال معترض بودن به هر آنچه را که به آن دوران تعلق داشت بگذاریم.

خانم گرامی، «نه دنبال رو بودن و نه دنبال رو ساختن» در یک وسیله ارتباط جمعی چه مفهومی می تواند داشته باشد؟ تمام کوشش وسایل ارتباط جمعی، گردآوری گروهی خواننده و بیننده و شنونده است که بدون تردید ضمن آنکه از خواست آنان در ساخت مطالبشان استفاده می شود، خط فکری آن وسیله را نیز به مشتاقان منتقل می کند. ولی اگر منظور شما از دنبال رو بودن، وابسته بودن به گروهها و احزاب است، این یک امر مسلم آزادی مطبوعات است. نشریه های ارگان احزاب و یژگیهای خود را دارند. حالا که همه حرفهایمان را زدیم، اجازه بدهید که یک نکته دیگر را هم عرض کنم.

با یک نگاه مقایسه ای بدون غرض و مرض به مطالب سیاسی شما از آغاز کار تا امروز، برخلاف نظر خودتان

بنی آدم اعضای یکدیگرند!

امروزها خیلی ها ، از جمله سیاستمداران هم طنز می گویند. به نظر اینجانب ، بزرگترین ظنزنویس ایران در زمانهای قدیم ، سعدی بود. مدرک اینکه نوشت : بنی آدم اعضای یکدیگرند! امروزها هم مد شده است که اگر کسی بخواد به کسی ارج نهد به او می گوید که تو از ما هستی!

بنده پیشنهاد می کنم که این روزها کسی این عبارت سعدی را تکرار نکند، زیرا که کمی هم مبهم به نظر می رسد! اگر واقعاً کسی ، کسی را از اعضای بدن خود می داند ، محل ، نوع و حتی کاربرد عضو را هم مشخص کند. بعنوان مثال ، مردم به دوستان خود بگویند : تو چشم منی ، تو قلب منی ، تو جگر منی و غیره. و دشمنان هم که صد البته جای خود را خواهند داشت!

شبهات انسان به پرندگان!

- برای تولید مثل ، هر دو گروه احتیاج به تخم گذاری دارند.
- هر دو گروه عاشق پرواز اند.
- هر دو گروه بخاطر آب و دانه بر زمین می نشینند.
- هر دو گروه می توانند از شاخه ای به شاخه ای بپرند!
- برای بدست آوردن هر دو گروه باید تله گذاشت. (توضیح : تله ها هم انواع و اقسام دارند)
- متأسفانه هر دو گروه را می توان در قفس حبس کرد.
- هر دو عمر محدودی دارند.
- شکارچی در انتظار هر دو گروه می نشیند. (توضیح : اگر آدم سیاسی ، اصلاح طلب ، خطا کار ، جوان یا پولدار نباشد ، طبعاً از تله و شکارچی هم خبری نیست)
- هر دو گروه بدون بال و پر ، قادر به پرواز نیستند.
- بعضی از انسان ها همانند بعضی از پرندگان ، بیلاق و قشلاق دارند.
- عاشق شدن هر دو گروه ، تماشایی است!
- انسان های بی پول ، بی حوصله و بیمار ، پرندگان بال شکسته را می مانند.
- بلند پروازی را در هر دو گروه سراغ داریم.
- در مورد هر دو گروه ، می توان قدرت پرواز را از آنها گرفت ، اما عشق پرواز را ؛ هرگز!

شما هرگز «کلیشه» نشده اید. ضمن آنکه مطالب شما تازگی و تنوع خود را دارند تنها گاهگاه، یک نگاه از بالا به پائین و یک روحیه پرخاشجویانه به آنها اضافه شده است که حیف شماست و شایسته ی شما نیست که پس از اینهمه سالیهای پر عذاب، ما مردم را فی المثل به دادگاه شرم و حیا نیز رهنمون شوید. حیف شماست که مانند برخی دیگر از همکاران تان، تجزیه و تحلیلهای سیاسی را با مانیفست های حزبی اشتباه کنید و برازندهای اندیشه و قلم شماست که پیش از آنکه «دنباله روان» خود را از دست بدهیم، به یک بازنگری ذهنی و قلمی نیز به پردازیم.

موفق باشید.



- بعضی از زن و شوهر ها ، مثل مرغ عشق اند. (توضیح : به عشق هم زنده اند)
- بعضی از پرندگان فقط یکبار در طول عمر شان عاشق می شوند ، ایضاً بعضی از انسان ها!
- بعضی از پرندگان خوردنی هستند ، ایضاً بعضی از انسان ها!!

نامه سر گشاده به آقای جرج بوش!

آقای جرج بوش ، درود بر شما. خسته نباشید. سال نوتان مبارک. امیدوارم در سال جدید هم شاهد تلاش های شما برای برقراری دموکراسی و حقوق بشر و گفتگوی تمدن ها باشیم!

ماه قبل نامه ای برایتان ارسال داشتم ولی متأسفانه جوابی دریافت نکرده ام. حدس می زنم برای اینکه اینجانب به آلودگی های سیاه زخم و سیاه سرفه مبتلا نشوم ، جوابم را ارسال نداشتید. و این خود نشان دیگری است از انسان دوستی شما نسبت به ما جهان سومی ها. به هر رو ، خدا را شکر که کارها بخوبی پیش می رود و مردم افغانستان هم از دست ملا عمر و بن لادین خلاص شدند. خدا همه را خلاص کند! امیدوارم آزادی به همراه ویدنو و سی دی های آقای مایکل جکسون و خانم ماندانا همانند افغانستان به تمام کشورهای دنیا سرازیر شوند!

بین خودمان باشد ، آقای بن لادین هم زیاد مقصر نبود ، زیرا قاعده این بود که سازمان سیا ، ماهانه حقوق القاعده را پرداخت کند. سر برج که می رسید ، قاعده ، برقرار نمی شد. بن لادین هم متقاعد شد که غیر قاعده عمل کند. و درست بخاطر همین هم بود که بن لادین از دست قول های سر برج سازمان سیا خسته شد. او دقیقاً نمی دانست که کدام برج منظور حضرات است و برای گرفتن حقوق خود ، به کدامین برج باید مراجعه کرد. روی این اصل بن لادین افراد القاعده را اول به سراغ برج نیویورک فرستاد. بعدش هم قرار بود که افراد القاعده به برج ایفل فرانسه سری بزنند که خوشبختانه عجل امانشان نداد. آقای بوش ، تا یادم نرفته یاد آور شوم که آخرین ویدنوی بن لادین خوب دوبله نشده بود. خش خش زیاد داشت. لطفاً دستور دهید در تهیه ، تکثیر و دوبله کردن ویدنو های بعدی آقای بلادین در هالیوود ، دقت بیشتری بعمل آورند.

راستی شنیدم که آقای بن لادین به رحمت ایزدی پیوسته است. آیا این خبر حقیقت دارد یا دوستان و دشمنان شایعه پراکنی می کنند؟ لطفاً در این مورد بخصوص ، حقیقت را برایم بنویسید. البته این شایعات برای ما جهان سومی ها تازگی ندارد. آقای بوش ، اگر خاطرتان باشد ، چندی قبل آقای سعید امامی خودمان هم در وضعیتی قرار گرفت که مجبور شد ، جام واجبی را سر بکشد. با خودم فکر کردم که شاید گلوله های شما آلوده به ویروس واجبی نظامی اعلاء بود که توانست بن لادین را از پای درآورد.

آقای بوش ، شنیدم که در نظر دارید از راه افغانستان سری هم به عراق بزنید. اتفاقاً فکر بکری است. اگر موفق شدید ، ما هم التماس دعا داریم. البته ما خودمان هم قرار بود از راه عراق به اسرائیل برویم ولی بخاطر بدی آب و هوا و هموار نبودن جاده ها ، موفق به زیارت مسجد الاقصا نشدیم! دیگر مزاحم کارهای عام المنفعه شما نمی شوم. به پارلمان و وزیر امور خارجه تان سلام برسانید. گل آب به روی همه تان!



چند کلمه از بابای بچه‌ها

حرف چرندی است اگر کسی بگوید در ایران آزادی نیست!

تلفن کردم به ایران، مشغول صحبت با دوستی بودم که تلفن خودش قطع شد. شما فکر کنید، جایی که تلفن آنقدر آزادی داشته باشد که خودش قطع شود، برق خودش قطع وصل شود، آب خودش قطع وصل شود، ابر خودش بیاید، برف و باران خودشان ببارند، تمام اینها با کمال آزادی خودشان بیایند بروند و دولت کمترین دخالتی در امور آنها نکند چطور می تواند جلوی آزادی مردم را بگیرد. پس قبول کردید اگر کسی گفت در ایران آزادی نیست حرف چرندی است.



با شرم: از کوهی سر به فلک کشیده رسم عاشقی پرسیدم؟

گفت: صبر صبر، حتی در جفا.

گفتمش: عاشق که ای؟ گفت: عاشق آن کوه روبرو.

به آن نگریستم: سر در آسمان داشت، با ستاره‌ها عشق بازی می کرد.

من قاصد از این به آن، و از آن به این، به دو مقصود عشق می ورزیدم.



عارفی سگ پیر و بیماری را تیریت میخوراند و تیمارش می کرد. گفتندش: پادشه

به حضورتان امر فرموده: گفتا سر پادشه سلامت من به زیاهتم، اگر او ما را مشتاق

است به این زیارتگاه بیاید.



هادی خورسندی

مثنوی تازه از هادی سرا

عزای مطبوعات و گریه مرده شو

پس از اینکه قاضی مرتضوی حکم توقیف دو روزنامه ایران و بنیان را صادر کرد، لیت الله شاهرودی رئیس قوه قضائیه به توقیف روزنامه ایران که متعلق به خائمی است اعتراض کرد که روزنامه دولتی را توقیف نمیکنند.

شد عزایی، مرده شو هم گریه کرد
مرده شد بسیار، او هم گریه کرد
پس بدید آن قاضی بد ذات را
میکنند بنیان مطبوعات را
گفت بنیانش بکن از بیخ و بن
آن یکی را لیک مستثنا بکن
کان یک از ابواب جمع سید است
سید ما مثل درب مسجد است
خود نباید کرد اصلا دلخورش
این بنا از ماست او یک آجرش
هرچه بستی تاکنون، نالان نشد
هرچه خر گشتی بجز پالان نشد
هرچه کردی گفت قانونی بدی
صاف بر کار تو پشتیبان شدی
پس مر او را جایزه باید دهی
پاچرا روی دمش خواهی نهی؟

hadi_khorasandi@aol.com

خود نمیترسی که از ناراحتی
تازه جوش آورده گردد غیرتی!
سال دیگر در همین وقت و حدود
پرسد آن تعطیل پارسالی چه بود؟
ناگهان بینی بهر سو تاخته
جنگ کرده خون به راه انداخته!
گفت قاضی: حرف های نادریست
چاپ کرده این رئیس جمهور سست
شاهرودی گفت: یک روز دگر
میزنند رهبر به این بابا تشر
آنچنان برقص پرد از زیر دم
که توان با آن چراغان کرد قم
خود نخواهد چاپ کردن چیز بد
ماست ها را کیسه سازد تا ابد
پس تو توقیفش نکن من ضامنش
ظاهرش بگذار و بنگر باطنش.
ما برون را تنگتریم و قال را
ما درون را بنگریم و حال را
پس درون خاتمی همراه ماست
بخشی از کل دم و دستگاه ماست
گر نبودی او رئیس جمهور ما
کنده بودی خلق ایران گور ما
دشمن دانا به از نادان دوست،
جان فدای دوست دانا که اوست!
hadisara.com

پسرک ورامینی

مجموعه داستانهای کوتاه دکتر مسعود عطائی



د. مسعود عطائی، نویسنده

مسعود عطائی

نویسنده از نیروی خیال در واقعه سازی که از اسباب مهم

داستان نویسی است، بخوبی برخوردار است.

جلال خالقی مطلق

«نشر کتاب سهراب» در امریکا، «پسرک ورامینی» دکتر مسعود عطائی را که چاپ آلمانی آن، توفیق چشم گیری داشت، به فارسی در دسترس علاقمندان گذاشته است. در چاپ فارسی «پسرک ورامینی» دوستان صاحب قلم مسعود

عطائی، هر کدام ترجمه ی یکی از داستانهای کتاب را به عهده گرفته اند که نشان و نشانه ی مناسبات دوستانه ی نویسنده با آنان و حسن قبول آثار «عطائی» است. این داستانها نشان میدهد که نویسنده، در برابر سرنوشت هموعان دردمند، ستمدیده و مظلوم بی تفاوت نیست و احساسات و تضادهای خود و دیگران را با جامعه بطور هنرمندانه ای بصورت داستان یا شعر بیان میکند. این کتاب جمعاً بیست و یک داستان کوتاه را در برمیگیرد که هریک مضمون خاص خود را دارد و در بعضی از موارد اشک بر چشمان خواننده می نشاند، اشکی که با عشق، مهر و مهربانی گره خورده است. استاد جلال خالقی مطلق در پیشگفتار این کتاب مینویسد: «داستانهایی که در این مجموعه از نظر خوانندگان میگذرد، اثر خیال و خامه یک پزشک است. این نخستین بار نیست که دانشمندی ایرانی در کنار کار اصلی خود به نویسندگی و شاعری نیز می پردازد ...» استاد خالقی مطلق در جای دیگری از این پیشگفتار میافزاید: «... با این حال دقت در بن مایه برخی از داستانهای دیگر، همچون «آوانی از اعماق» و «عشق مادر» نشان میدهد که نویسنده از نیروی خیال در واقعه سازی که از اسباب مهم داستان نویسی است، بخوبی برخوردار است و خلاف آنچه در برخی از داستانهای ادبیات معاصر فارسی دیده میشود، مبهم بافی را به نام «رنالیزم جادویی» جانشین «رویداد رئال» نمیکند»

در نقدی که خانم ت. ب. ساخاروف پس از انتشار چاپ آلمانی «پسرک ورامینی» در سال ۱۹۹۰ میلادی نوشت و در نشریه معتبر و پرتیراژ آلمانی «فرانکفورته الگمایه» انتشار یافت، میخوانیم: «... پیش چشمان خواننده تصویری زیبا اما دست نیافتنی از موطن از دست رفته نویسنده قرار میگیرد که همواره با خاطرات کودکی و نوجوانیش پیوند دارد. در اغلب داستانهای این کتاب غم غربت و اشتیاق به بازگشت به وطن نمایان است»

استاد بزرگ علوی نیز شگفتی خود را از پشتکار، شهامت، استعداد و عمق اندیشه های دکتر عطائی پنهان نمیکند و در یادداشتی مینویسد: «... در یکایک داستانهای این کتاب به طرح پرسش هایی می پردازید که جهان امروز با



مسعود عطائی

آنها درگیر است: عشق، اشتیاق، آزادی، ضدیت با بیگانگان، سرکوب فرودستان، مهاجرت، جنگ های استعماری و نگاهی انتقادی به لذت جوئی در روزگار جوانی، سرنوشت قماربازان و زنای با محارم ... و به راستی نیز چنین است ... عشق به همנוغان، امید به زندگی بهتر، افشای ستم ستمکاران، مبارزه با نژاد پرستان و خرافات در هر داستان این کتاب خواندنی، جلوه دارد و نشان میدهد که دکتر مسعود عطائی با انتشار این مجموعه نیز مانند سایر آثارش نقش فعالی را در مبارزه فرهنگی روشنگری ایرانی بعهده گرفته است و بخوبی میتوان کمبودها، نارسائی ها و تضادهای جامعه را با شناختی نو در قصه های او یافت. دکتر مسعود عطائی تا کنون علاوه بر دو مجموعه داستانهای کوتاه دو مجموعه ی شعر با نامهای «چکامه های غربت» و «شعله های پائیزی» و هم چنین چندین نوار و دیسک موسیقی به جهان فرهنگ و هنر عرضه داشته است. برای دکتر مسعود عطائی در کارهای بسیار مفید فرهنگی و ادبی و اجتماعی موفقیت های بیشتر آرزو داریم و بخشی از داستان «بازی با سرنوشت» را میآوریم که نمونه ای از کارهای این طیب ادیب را به نظرها برسانیم:

«... بدبختی پشت بدبختی، شوهر خواهرم شاپور به اتهام ضد انقلاب از دانشگاه اخراج و بازداشت شد. حتی به زور شکنجه هم نتوانستند او را وادار به اعترافات دروغ بکنند. پس سریع محاکمه و محکوم و تیربارانش کردند. پیش از اعدام چشمهایش را از کاسه درآورده بودند تا به مجروحین جنگی که در جنگ کور شده بودند پیوند بزنند. وقت تحویل جسدش، صد تومان هم بابت گلوله هایی که برای قتلش مصرف کرده بودند از ما گرفتند!! البته بعد دریافتیم که او به دلیل مخالفت کشته نشد بلکه از بخت بد، یکی از سران سپاه پاسداران عاشق زنش شیرین شده

بود. روز بعد از مراسم به خاک سپردنش هم آمدند و خواهرم را به ویلای همان پاسدار با نفوذ بردند. من مسعود کوچولو را نزد خودم آوردم و سرپرستیش را به عهده گرفتم. اما زندگی من هر روز کشنده تر می شد و هر روز ناامیدتر می شدم. در زندگی من شادی دیگر معنی خود را از دست داده بود. در یک قدمی خودکشی بودم. فقط به خاطر پدر و خواهرزاده کوچکم بود که به زندگی ادامه می دادم. وضع روحی پدرم به تدریج رو به وخامت میگذشت. عصبی بود، پرت و پلا می گفت و مدام با خودش حرف می زد. سرانجام من که دیگر نمی توانستم از عهده اش بریایم، مجبور شدم پدر را به آسایشگاه امراض روانی بسپرم. از آن پس حس می کردم در آن خانه بزرگ تنها تر از پیش هستم. اغلب یاد روزگاران خوب گذشته می افتادم. یاد خوشی ها و امیدهایی که داشتم. یاد زمزمه های مادرم در مواقع پخت و پز، یاد ملودی های سحرآمیزی که پدرم گهگاه با ویلن کهنه اش می نواخت، یاد خنده های خواهرم شیرین و شیطنت های برادرم سعید. آن وقت به خودمی گفتم: وای که خانه چقدر خاموش و خالی شده ...»



پسرک ورامینی

مجموعه داستانهای کوتاه به زبان فارسی
نوشته مسعود عطائی

از سوی نشر کتاب (سهراب) لس آنجلس - آمریکا
 با پیشگفتاری از استاد جلال خالقی مطلق
 و ویراستاری از حسین خوش آذر
 منتشر شد

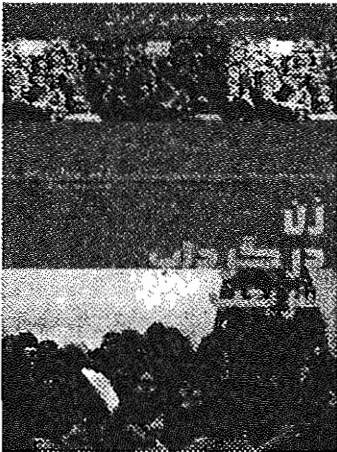
علاقمندان می توانند به کتابفروشی های معتبر و همچنین به دفتر
 روزگار نو مراجعه کنند.

بها: ۱۵ یورو

زن در گرداب شریعت

بهرام معصومی

کتابی تازه از دکتر رضا آیرملو



دکتر رضا آیرملو، استاد پاکسازی! شده دانشگاه تبریز در حکومت اسلامی آقایان! و استاد فعلی دانشگاه گوتنبرگ سوئد، دهمین کتاب از سلسله ی آثار پر بار و ارزنده ی خود را در دسترس علاقمندان قرار داده است.

این استاد پژوهشگر پر تلاش که حکومت دینی ایران، محتوای تدریس او را غیر اسلامی تشخیص داده بود و او را به اتهام فعالیت به نفع سازمانهای غیرقانونی از دانشگاه تبریز اخراج کرده بود، همانند بسیاری از همتایان خود، در جهان شیفته و تشنه ی جذب استعدادها و تواناییهای معنوی، جای شایسته ی خود را یافت و روسیاهی برای ملایان سیاه دل حاکم

بر ایران باقی ماند که لیاقت بهره برداری از دانایان و عالمان را نداشتند و ندارند و نخواهند داشت و فرزندان وطن ما را از دریافت دانش و کمال صاحبان معرفت محروم ساخته اند.

معلوم است که حکومت جهل، دانایی را بر نمی تابد و میخواهد، همه نادان بمانند تا او با خیال راحت حکومت کند. کتاب تازه ی دکتر رضا آیرملو، «زن در گرداب شریعت» نام دارد که شامل یازده فصل است درباره ی «ستم جنسی و مرزهای شرعی»، «تحلیلی بر جبر تاریخی تحول زنان در افکار بنیادگرایان»، «تلاقی نگرش های بنیادگرایان»، «بنیادگرایان اسلامی و جعل واقعیت حقوق زنان»، «به جرم آن که زنند»، «تیپ شناسی زنان ایران از دید اسلام گرایان»، «بنیادگرایی اسلامی و تیپ زن «ایده آلی»، «تیپ زن ایده آلی و تبعیت شرعی»، «تیپ «زن ایده آلی» و سنت های اسلامی»، «کنکوپیناز فرهنگی و تفاسیر ایرانی»، «اشکال جدید خانواده» که در هر فصلی با دقت و وسواسی که خاص خود استاد است، کامل و رسا و منطقی، به تمامی رفتارها و کردارهای تحقیرآمیز و تبعیض های دین نسبت به زنان که در اصل مادران، خواهران و دختران عزیزمان میباشند، پرداخته و با شناختی عمیق و قلمی رسا و روان نه تنها دیدگاه استثمارری و تملک جویانه دین، بلکه گرایشهای شریعت خواهان به ویژه آیت الله مرتضی مطهری و دکتر علی شریعتی را بر ملا نموده است. واژه دین بنا به توجیه عالمان خود، از دینو یا دیو به معنی حق و قانون مشتق گردیده است. به باور برخی از دانشمندان و پژوهشگران معاصر این واژه در اصل یک کلمه اوستایی بوده و در سروده مقدس «گاتاها» نیز بصورت دتنا یعنی وجدان و جهان بینی مورد استفاده قرار گرفته است. شادروان حسن عمید در فرهنگ عمید پیرامون شریعت مینویسد: «سنت، طریقه، مذهب، آئین، راه و روش و آئینی که خداوند برای بندگان خود روشن ساخته است»

و شریعت خواهان، تبعیت بی چون و چرای از شریعت یا نظام حقوقی دینی را برای همه لازم و واجب دانسته و برای منکرین و متخلفین جرائم و مجازاتهای سختی از جمله سنگسار، تازیانه، بریدن دست و در آوردن چشم در نظر گرفته اند که متأسفانه امروزه این تعزیرات در سطح گسترده ای در میهن عزیز و دربندمان اجرا میگردد.

دکتر آیرملو در پیش گفتار این اثر ارزشمند می‌نویسد: «به باور بنیادگرایان احکام دینی برای تمام زمان ها و مکان ها نوشته شده و همه جا و همه وقت قابل اجرایند» و در همین راستا از کتاب ولایت فقیه، نوشته روح الله خمینی، بنیان گذار جمهوری اسلامی نقل میکند که: «فرق اساسی حکومت اسلامی با سایر حکومت ها در این است که در اینجا هیچ کس حق قانونگزاری ندارد و هیچ قانونی جز شارع را نمی توان به اجرا درآورد و شارع مقدس اسلام یگانه قدرت مقتنه است»، و ثوری نابرابری جنسی و مسلمانان معتزله که به فصل اول این کتاب تعلق دارد، تعدادی از این قوانین را برشته تحریر درآورده است، بطوریکه تفاوت جنسی و نابرابری بین مرد و زن از همان زمانی که نطفه فرزند آدمی بسته میشود و جنس فرزند معلوم میگردد، آغاز میشود و برای نمونه از جمله میخوانیم: «اگر یک نوزاد شیرخوار بر روی لباسی ادرار کند، اگر نوزاد پسر باشد، ریختن آب به روی محل آلودگی کفایت میکند، ولی اگر نوزاد دختر باشد، برای رفع آلودگی احتیاج به شستن و چنگ زدن است»

دکتر رضا آیرملو در این کتاب به ویژه آخوند کراواتی علی شریعتی را آنطور که هست، به خوبی می شناساند. در مورد کتاب فاطمه فاطمه است، اثری متحجرانه از شریعتی می‌نویسد: «آغاز کتاب حتی امروز هم غافلگیر کننده است. انتقادهای تند و تیز از جامعه ای خودی و اعترافات رسواگر از زندگی زنان در خانواده های کهنه پرست اسلامی، همراه با لحن ستیزگر و سازش ناپذیر، ...» و در جای دیگر میافزاید: «اما آیا شریعتی با مطرح کردن این مسئله خواهان آزادی زنان و دختران است و می خواهد بگوید که باید دگرگونی را برای مادر بچه ها و جامعه زنانه شان هم پذیرند؟ نه!

درد شریعتی و شریعتی ها درد زنان نیست، درد اسلام است. او نگران وضع زنان نیست، نگران آن است که با بی توجهی به مسئله زنان، اسلام و اعتقادات اسلامی به خطر بیفتد ...» چنانکه آمد، دکتر رضا آیرملو در سال ۱۳۲۳ در یکی از روستاهای شهر ماکو چشم بر جهان گشود و کتاب نامبرده دهمین کتاب او در طول مدت اقامت وی در کشور سوند است او در مجموع چهار جلد کتاب به زبان فارسی و مابقی را به زبانهای سوندی و انگلیسی نوشته است. دکتر آیرملو در پایان کتاب بسیار مفید «زن در گرداب شریعت» بخشی دارد زیر عنوان «به قضاوت فرا میخواند» که در آن روح آزاده‌ی خود را نشان میدهد و می نمایاند که «دین ستیز» نیست، بلکه با مدعیان دین و دروغزنانی که کلام خدا را وسیله‌ی فریب و اغوای مردمان قرار میدهند سر ستیز دارد. او در این بخش می نویسد:

«... این کتاب خواننده‌ی خود را به قضاوت فرا میخواند. این قضاوت، میان پذیرش و ردّ دین، یا پذیرش و ردّ اسلام نیست. این مسئله‌ی شخصی هر کس است که دینی را بی عنوان مبانی ایمانی و اعتقادی خود بپذیرد یا نپذیرد. قضاوتی که این کتاب طالب آن است، دین گرایی یا مردم گرایی در مناسبات اجتماعی بین زن و مرد است. قضاوت بین شریعت خواهی اجتماعی و جدایی دین از سیاست است.

بنیادگرایان و شریعتمداران خواهان حکومت دین و اجرای مو به موی شریعت و سنت های دینی اند. آنان می خواهند مردم امروزی به همان شکل زندگی کنند که مقدسین دینی شان در صدها و صدها سال پیش می زیستند و از همان سنت ها و قواعدی تبعیت کنند که در صدها و چندین صد سال ها پیش رایج بود.

در عوض، مردم متمدن و مدرن این عصر و زمانه می خواهند مقررات اجتماعی خود را خود بنویسند و قوانین خود را خود انشا و تصویب کنند. آنان حتی نمی خواهند که آن گونه زندگی کنند که مادران و پدران آنان زندگی

پرده

بهار سعید



در سال ۱۳۳۲ در کابل متولد شده است و آموزش خود را در دبیرستان رابعه بلخی و سپس در دانشکده ادبیات کابل به پایان رسانده است. از دانشگاه تهران در رشته زبان فوق لیسانس گرفته و به کابل برگشته است. به دلیل شرایط نامساعد

سیاسی، افغانستان را ترک کرده است. از ده سالگی شعر می گوید. شعر او بیان احساس نهفته زن و آزاد ساختن او از قفس تعصبات جاهلانه است. برگزیده هایی از سروده های او در مجموعه ای نفیس به نام «شکوفه بهار» در سال ۱۳۷۳ در کالیفرنیا به چاپ رسیده است.

سیه چادر مرا پنهان ندارد
چو خورشیدم، ز پشت پرده تابم
نمی سازد مرا در پرده پنهان
توکنز شهر طریقت ها بیایی
نخواهم ناصح وارونه کارم
کی انصافی درین حکمت ببینم
به جای روی من ای مصلحت ساز!
نمای رو مرا عریان ندارد
سیاهی ها نمی گردد نقابم
اگر عابد نباشد سست ایمان
به موی من، چرا ره گم نمایی؟!
که پای ضعف «تو»، «من» سرگذارم
گنه از تو و من دوزخ نشینم
به روی ضعف نفست پرده انداز



میکردند، چه رسد به پدران و مادران هزار و چهار صد سال پیش خود یا دیگران. مبنای تصمیم گیری اینان هم، به جای سنت و احکام، عقل آدمی و خرد جمعی است. این را دموکراسی یا «حکومت مردم بر مردم» میگویند... کتاب تازه ی دکتر آیرملو، سرشار از این اندیشه ی جوشان و خروشان است. باید آنرا خواند و به نویسنده ی هوشیار و توانا و دلاور آن، تهنیت گفت و آرزو کرد که سالیان دراز بزید و همچنان من و ما را از سرمایه های فکر و اندیشه ی خود سرشار سازد.

زن در گرداب شریعت (زن و بنیادگرایان اسلامی در ایران)

نشر انتشاراتی اینواند - لیترا تور، سوئد

تلفن و فاکس 0046 - (0)31-3313823

باور نمی کنم که او مرده باشد



احمد شاه مسعود



سلطان سالار عزیزپور

در همایش بزرگداشت «مسعود شهید»
در شهر فرانکفورت خوانده شد

آن یادگار لانه جمشید گریه کرد بر آن عقاب زخمی، خورشید گریه کرد
خلقی بخون نشست و نوایی به آسمان رُخشید آذرخش و خورشید گریه کرد

در آغاز این نکته را فراموش نباید کرد که آماج گفته هایم بیشتر سیاسمندانه است تا پژوهشگرانه. از اینرو در پهنه ارزیابیهای علمی، شاید نیم نگاهی باشد، بسیار ابتدایی و مقدماتی. بویژه پرداختن به بزرگان و قهرمانانی که واکنش بسیاری از فرهیخته گان کشورهای خاور و باختر را برانگیخته است، به دشواری های این نیم نگاهی شتابزده، می افزاید. چگونه می توان از میان این همه داوریهای گوناگون، حتا متضاد بدآوری بدون مرض و غرض پی بُرد و در غبار از تیرگیهای دیداری خویش گمراه نشد و به سیمای واقعی این بزرگان و قهرمانان دست یافت. از میان شخصیت های سده های پسن زنده یاد «مسعود» شخصیت منحصر به خود بوده که پرداختن به آن، دشواری های بخصوص خود را دارد چرا که شخصیت چنین پر آوازه و محبوب کم داشته ایم بخصوص در این چند سده پسین. اگر گاندی را در منطقه استشنا بدانیم هیچ شخصیت حتا در منطقه به چنین محبوبیت و شهرت نرسیده است. در ابتدا می خواستم سیمای را از او به نمایش بگذارم که در لابلای برگهای کتابها آمده و به تکرار هم آمده، البته این کاری بود بی زحمت از یکسو و پر زحمت از سوی دیگر.

بی زحمت از آنرو که به گونه بازنویسی گفته های دیگران بود. پر زحمت از آنرو که این گفته ها می بایست از پرویزن ذهن دراک و نقاد عبور داده می شد و نکته های ژرف و ظریف آن به عنوان فرآیند این گفته ها جمع بندی می شد. که کاری بود بسیار شاق و همچنان دقت و وقت تمام میخواست. از آنرو این کار پر زحمت و شاق را گذاشتم کنار و بزمان دیگر و به یک گفتمان فنی و تخصصی در سالهای بعد. عجلتاً در این نوشتار به بازنویسی برخی از یادداشتهایم درباره این بزرگمرد و آزاده بسنده کردم تا از یکسو یادکرد شود از آن شهید بزرگ و از سوی دیگر از تکرار گفته های دیگران جلوگیری کرده باشم و همچنان کوشیده ام حرفی از سر تملق و چاپلوسی نگویم. تا نشود روزی از آن گفته های خویش در روز مبدا شرمنده و پشیمان شوم. گیسوان سپید تاریخ را به گواهی فرا میخوانیم: از او انیکه سالاران قلم و شمشیر و بزرگان فلسفه و اشراق شمشیر در نیام و قلم در غلاف کرده اند، چنان در خوابهای زمستانی فرو رفته بودیم که هستی و افعی خود را از یاد برده بودیم و غفلت ها بر ما چنان سایه افکنده بود که شبهای مان، شبهای یلدا را می مانست و تن پروری های مان غفلت های ناپیدا را. تا اینکه سرداری از سرزمین خورشید سر بر می آورد و ابومسلم وار پیامی ما را یکبار دیگر زمزمه می کند.

پیامی که آوای رویش گیاهان پر تحرک را با خود داشت و فصلهای همیشه پائیز ما را به بهار آرزوهای ما پیوند زد و جلوه دیگر بر آن بخشید. سرداری که ریشه هاش در ژرفای خاکش بود و تکیه گاهش زمینی بود زمینی که بر آن ایستاده بود و همواره و هیچگاه ترکش نکرد. زمینی که ریشه های مان در آن است و هویت و تاریخ مان بر آن انوشه و پایدار او کسی بود که به افتهای رهایی انسان باور داشت. بدبختانه ما شهرت او را حصار تنگ چشمی های خود ساختیم و از این حصارها بر او تاختیم. ولی او بی خبر از این همه کینه جویی های مان و حسادت های مان براه خود ادامه میداد. او بر پرتگاه آشیان بست و از آن چکادها و افق های بلند پیام رستگاری و آزادگی ما را زمزمه کرد، ولی ما آنرا نشنیده گرفتیم.

یادم است نخستین باری که نام او را شنیدم، در سالیان ۱۳۵۸ خورشیدی بود، در دره پنجشیر ... آنروزها از ترس جان و گرفتاری به آن دره پناه برده بودم و آخرین پناهگاهم بود. آرزوی دیدار او را داشتم بدبختانه عملی نشد. از همان تاریخ است که او همواره در ذهنم تکرار می شود و حضور دارد و حضور او دیگر هیچگاه رهایم نکرد. حضور او مانند شاهبازی بود در برابر کرکسان و لاشه خوران. سالهای تجاوز و غارت تکرار می شد و او همچنان ... تا اینکه ستم حاکمان دیروز مرا به بیرون مرزها پرتاب کرد و در کشوری مهاجر شدم، که مرکز ترندها و دسایس استعماری بود در برابر ما، در آنجا، باز هم، تنها او بود که تکرار می شد، در تصویرها، در نیایش ها، و شعارها و ما سرافکند، از آنجا رد می شدیم و کاری به کاری نداشتیم تا اینکه از غربت به غربتی دیگر کوچیدیم، اینبار سفر دلنگی غربت بود که ریشه ها را می سوختاند و سپیدارها را به خاکستر می نشاند. و ما در غربت دلنگ، به نامرادی های خود می گریستیم و در عین حال به یکدیگر دشنام می دادیم به اصطلاح از سر دانش و روشنگری! در آن برزخ ناامیدی ها، تنها او بود که امیدوارمان می ساخت با حضور عقاب گونه اش و چشمان تیز و پیکر پولادینش!

همزمان با آن، ما نسبت به ارزشها بی باور می شدیم و ارزشها در ذهنمان جان می باختند. و جای خود را به هیچی و پوچی میدادند. موازی و همگام با آن ما گوهرهای ناب انسانی خود را چون: عشق به آزادی و امید به آینده را به گورستان سینه های مان به خاک می سپردیم ... تا اینکه زمانه ما دور دیگر زد. و روان پدرم مرا به زادگاهم فرا خواند. در آنروزهای، پدر مسعود در یک توطئه حساب شده در پاکستان ترور شده بود. در همان روزها بود که «مسعود» فاتح کابل بود. اما چه فتحی! این فتح نبود، مصیبت بود و چه رنجهای که بدنبال نداشت. یعنی فتح و فتوح، رشکی برای حسودان شد و سوزی برای دشمنان آتش افروز.

در هنگامه و هیاهوی فتح و فاتحه، مردم از در و دیوار می باریدند. بسوی مجالس سوگواری، زن و مرد میخواست قهرمان شانرا ببینند. جوانان و نوجوانان و حتا زنهای بروی بامها، دیوارها و شاخهای درختان انتظار دیدن قهرمان شانرا داشتند. در جاده، جای برای سوزن انداختن نبود. همه در انتظار، همه در انتظار سپهسالاران! چشمها را از همه سو دوخته بودند، بسوی نامعلوم.

در آنجا، مردی با قامت افراشته و سرفراز، ایستاده در برابر مردم، فروتن، دست بروی سینه، متفکر و آرام ... تا اینکه از آن روزها سالهای دیگر گذشت و او مجبور شد به زادگاه خود برگردد. اما زیر فشار، فشار قدرت های جهانی، قامت خم نکرد. و باز هم مقاومت کرد. با چنگ و دندان!

و باز هم تنها او بود که در وجودم تکرار می شد با پایداری اش و با آزادگی اش! ... به همان گونه از آن روزها سالها سپری شد.

خبر شدم به دعوت کشورهای اروپایی به فرانسه آمده، خواستم با استفاده از فرصت و به بهانه پرسشی دیداری با او

خرابه های قرن

گرچه خود ویران ترینم
سرزمینم خفته ویرانتر ز من
سالها در کوره داغ جنگ و خون
دست در دست فنا تیزم قرون
مزرعش را جای گندم، جای گل
با زهر تلخ کوکنار آلوده اند
سرزمینم مثل هر یک کودک مسلول خود
تشنه آزادی و لبخند و نان و مکتب است
لیکن این امیدها را شب پرستان
با سلاح کین و نفرت در نهاد هر یک از آحاد ملت،
کشته اند
آنکه بر ما برزخ نمرود را
از شرار جنگها تمویل کرد
باز هم ویرانی ما را تماشا می کند
در بدیل خوبیهای ما، در این عصر تمدن
دست مسئول عدالت را نگر

با همه ابعاد قدرت،

تا کجاها نارساست

پس چه باید کرد ای آواره مرد؟

این سکوت زندگی را زودتر باید شکست!

با که شد تسلیم دست پلده گی!

تا به عمق آنسوی مردابها!

کاسل - رووفی

۲۰۱۰۲۰۰۰

تازه کنم دیدم که در میان دوستان و دشمنان چه سرفراز و سرخروست. بدین گونه باز هم تنها حضور او بود که ما را رها نمی کرد گویی او خط متداومی بود به مدار آزادی!
بالاخره در یک شب ظلمانی و یلدایی با مرگ خویش به ما فهماند، که چگونه در عصر تاراج آهن و پولاد می توان به عشق اندیشیدوبه آزادی حضور، او حضور هزاره پسین آزادگان بود و او همچنان قافله داروسردار این سده ها پسین. بر همین منوال بود که شهرت او از گستره جغرافیایی پا فراتر نهاد بر ضمیر و روان بیدارمان تداوم داد و در پایان، او الگویی شد برای آزاد زیستن، آزاد بودن و آزاد ماندن!
در هنگامیکه ما در برزخ ایدئولوژی ها و هویت گم شده و زخمهای فردی و گرفتاری های اجتماعی دست و پا می زدیم او بشارتی شد در رهایی از سختگیری و تنگ نظری.
خلاصه او آزاده ای بود خداجو که آزادی را در خودآگاهی و خودآگاهی را در آزادی می جست
یادش بخیر و نامش ماندگار و انوشه!



استاد برهنه معصوم

پس از حادثه مرگبار ۱۱ سپتمبر نام افغانستان، کشوری که با فرهنگ باستان خود همیشه در صلح و صفا زیسته است بمثابه داغ ترین واژه وحشت در ذهنیت جهانی انباشته شد و به حیث یک کشور عقب افتاده جای نخست را در تولید مواد مخدره، تروریزم و مافیای منطقه اشغال کرد. تحمیل این همه جفاها از سوی حاکمان دوره تحجر بر پیکر کشوری که صاحب و مولائی نداشت عزت و افتخار آنرا خدشه دار ساخت و هویت تاریخش در معرض نابودی قرار گرفت. اما علی الرغم این بیدادگری ها سرزمین ویران شده و نیم جان ما چون ققنوسی از زیر آتش و خاکستر نفس میکشید از پاگیری و هستی خود

بخصوص در عرصه فرهنگ و هنر باستان که در فاصله تقویم روزگارش نگه داشته بودند با سرافرازی به مقاومت ادامه میداد. چه بسا که در طول سالهای غمبار آثار گرانبهایش به سرقت برده شد. فرهنگ باستانش در کوره داغ حوادث سوخت و مردم مظلومش در تکیانه آتشفشان تا آنسوی اوقیانوس ها از هم متفرق گشت.

مگر اینک که معجزه کوبیدن و نابودی معرفت ستیزان دیگر به حقیقت پیوسته است و اکنون که در افقهای مکدر این دیار غمزده و پر آشوب سپیده ها در حرکت در آمده است در هر جا زمزمه بازسازی و آزادی طنین اندازست مردان بلنداندیش و مصمم که سالها در برابر کوردلان تاریخ در نبرد و مجادله بوده اند در وسعت فضای نسبتاً آرام بحرکت خود بسوی سازندگی های نوین بدون اینکه حقیقت را فدای خوشبینی نمایند، ادامه میدهند.

یکی ازین بلند دستان هنرآفرین که در بازتاب هویت فرهنگی کشور و مردمش همیشه نقش فعال و ارزنده داشته است برهنه سید عمر معصوم است، نامی که در حلقه هنرمندان داخل و خارج شناخت و شایسته گی خود را دارد. هنرمند حساس، پر رنج و پرکاری که در سیاه ترین روزگار میهنش چراغ هنر را درینسوی فرامرزی روشن نگهداشت و نام افغانستان را در فرهنگ کهن سالش در انظار اروپا به نمایش قرار داد.

برهنه اگر از یکسو در قالب واژه های مدرن و شرقی پیکر تراش پر آوازه سرزمین خود است از سوی دیگر دنباله زیبا شناسی را در عرصه شعر و غزل نیز به آزمایش میگیرد و فریاد خود را در برابر تندیس های زنده ولی بی تفاوت روزگار تبعید، جسورانه بیان میکند این هم نمونه یی از یک شعر کوتاهش زیر عنوان «بستر تحمل و بطلالت» که میگوید:

پندارت هرگز چنین مباد!

که همه اینجا،

پیشانی به خاک ذلت می ساینند.



پیکره مادام فوزه

یا که همه عمر
به خواب رفته اند فرو
من نگویم غلو

اینجا هم

سر پر شور و هشیاری که هست

هم چشم براه ...

هم چشم بیداری که هست!

آنگاهی که قایل های دشنه بدست به قتل عام من نگویم غلو بیگناهان برآمده بودند و تندیس بودای بزرگ را کشته بودند، برهنه در سوگ هنر گریسته بود و از همان لحظه جان گداز بمثابه یک هنرمند اصیل کشور خود تعهد سپرد که هیکل شهدخت بامیان و صلصال پهلوان را در هنر بی مثال بودیزم، در دل همان کوهپایه هائی که نامردان زبون تاریخ آنها را در بستر خاك نشانندند دوباره احیا و زنده سازد. و این تعهد بمثابه یک وجیه مقدس ملی و بین المللی روح و روان او را استیلا کرده ست.

نام و هویت کشور افغانستان در زیر حاکمیت طالبان که تنظیم القاعده آنرا یک مرکز مطمئن اعمال تروریستی خود قرار داده بود چقدر آسیب پذیر گشت و تا کجاها لکه ننگ را بر ناصیه این «قبیله اشباح» برچسب زد و مرز میان تروریستان اجنبی و مردم صلحدوست افغانستان بوضاحت مشخص شد.

برهنه معصوم در آفریده تازه هنری خود در پورتره برونزی مادام سوزانه فوزی که در پاریس افتتاح شد این مسئله را بصراحت آشکار ساخت و از هویت اصلی ملت صلح دوست و هنر پرور خود در جامعه کلتوری اروپائی یکبار دیگر بدفاع برخاست.

برهنه معصوم در آفریده های هنری خود بمانند شاعری چیره دست و هنرمندی توانا حوادث روز و درد بیکران ملت رنج کشیده را که زن را در اسارت مرگبار نگه داشته بودند در نگاه ژرف نگر پیکره ها و در عمق احساس درونی آنها مجسم میسازد. او سالهاست علیه تاریک اندیشان و علیه آنهاییکه بنام «روشن فکری» نه بخاطر آرمان وطن، بلکه بخاطر سودجویی شخصی و سیاسی از رنگی به رنگی جامه بدل میکنند، جسورانه به انتقاد برمیخیزد. سره ها را به گفته «روشنی» به سپاس یاد میکند و ناسره ها را محکوم مینماید.

برهنه معصوم در حین معروفیت های هنری یکی از اعضای فعال کانون روشنگران افغانستان و عضو اتحادیه بین المللی هنرمندان و پیکرتراشان حرفه ای نیز هست. تبارز شخصیت فکری و هنری برهنه معصوم بمثابه یک پیکرتراش قابل و هنرمند کامل که مستقیماً با نام کشورش افغانستان پیوند می خورد برای هر روشن فکر افغانستانی و هنردوستان هم میهنش غنیمت است در خور افتخار و بالندگی، در چنین روزگار بحران زده و حساس آثار این هنرمندپرکاری تواند اثرات مثبت درذهنیت مردمان اروپا و اتحادیه های هنرمندان جهان داشته باشد. برهنه معصوم با وجودیکه چند سال است از ناراحتی ستون فقرات در رنج است و در سال پار به سکتة مغزی خفیفی نیز مواجهه گشت مگر جای شکرانه و سپاس است که در اثر تشخیص و واریسی دقیق اطباءی حاذق امروز سلامت تن و روان خود را بازیافته است از همین جا بود که سال پار سفارش تازه هنری را از سوی دولت فرانسه پذیرا شد. سفارش پورتره برونزی شخصیت شناخته جهان مادام سوزانه فوزه. کشور فرانسه که خود در طول تاریخ گهواره هنرمندان نامی جهان بوده و هزاران هنرمند زیبا پسند و با نام نشان را در بطن خود پرورانیده است،

بسراغ این هنرمند جوان و پر استعداد افغان برآمد، سرانجام راه خود را تا کلبه هنری برهنه در کوچه آرام «جنگل عقاب ها» گسل آلمان پیدا کرد و این فرمایش سرانجام پذیرفته شد.

برهنه معصوم پیکرتراش در آفرینش این پیکره با ارزش خلاقیت خود را بکار گرفت و با موشکافی ها هیکل زیبای او را در برابر تماشاگران آنچنان به نمایش در آورد انگار روح مهربان مادام سوزانه فوزه در سلولهای صامت این کالبد در حرکت باشد و به یکایک بینندگان نگاه محبت نثار کند.

پورتره نیم تنه برونزی یاد شده بمناسبت صد سالگی تولدی و به پاس خدمات انسانی و اجتماعی مادام فوزه از طرف اینستیتوت مادام فوزه در نظر گرفته شده بود که توسط نماینده خاص پارلمان پاریس آقای Michel Créhange، شهردار عالی شهر Le Neubourg - آقای Dr. Roger Barbat، رئیس خزانه شهر آقای Charles Linden، رئیس اینستیتوت مادام فوزه آقای Dr. Georges Laurent، رئیس تشریفات آقای Jean Alain Stella، پیکرتراش افغان برهنه معصوم Berahna Massoum و نماینده ریخته گری شرکت Rincke آقای Helmut Kimpel ساعت ۱۱ قبل از ظهر روز ۲۵ نوامبر ۲۰۰۱ با تشریفات و مراسم خاص در حالیکه درفش ملی فرانسه در یک فضای باز به اهتزاز در آمده بود افتتاح و پرده از رخ پورتره برونزی آن زن قهرمان برداشته شد. تندیس زیبا و گویای مادام فوزه سر از کالبد صامت بدر کرده بود که با استقبال گرم و کف زدنهای بدرقه میشد.

پس از محفل با شکوه پرده برداری، در زادگاه مادام فوزه ضیافتی بزرگ از طرف شهردار عالی ترتیب داده شده بود که مهمانان کثیری از شهرهای مختلف دعوت شده بودند.

پس از آنکه رئیس محفل با بیانیه مختصری محفل را آغاز کرد، چند مقاله از طرف رئیس اینستیتوت و مقام های دولتی سیاسی، فرهنگی در مورد شخصیت انسانی مادام سوزانه فوزه و فعالیت های بشر دوستانه او قرائت گردید هم چنین در بیانیه ها از هنرمند چیره دست افغانی برهنه معصوم در رابطه آفرینش پورتره این خانم پراوازه کشور فرانسه ابراز سپاس و قدردانی بعمل آمد.

هیئتی که از آلمان به عزم پرده برداری عازم فرانسه شدند و افراد دیگری که از شهرهای Metz و Paris با ایشان پیوستند متشکل از ۱۲ نفر به شمول رئیس خزانه شهر Marly بودند. به خاطر پیش گیری از کسالت مزاجی و مراقبت از احوال و سلامتی هنرمند جوان، خانم رزمینه معصوم و آقای Werner Brückner متخصص و درمان شناس از طرف کلینیک عصبی Westend که مصارف ایشان بعهده دولت فرانسه بود، رسماً برهنه را درین سفر همراهی میکردند.

هیأت آلمانی که ریاستش به عهده هنرمند افغان بود پس از توقف کوتاه در زادگاه مادام فوزه از شهرهای Paris - Le Neubourg - Lisieux - Metz و Le Havre دیدار بعمل آورده و پس از یک هفته اقامت رسمی دوباره به آلمان (کشور مقیم) برگشتند. هنگام وداع با برهنه تعدادی از هنرمندان و مسئولین فرهنگی فرانسه یکبار دیگر او را به آغوش کشیدند این موفقیت شایسته هنری را برای او، خانواده و دوستان فرهنگی اش تبریک گفته پیروزیهای درخشان تری را همراه با سلامتی و توان روز افزون برایش آرزو کردند.

برهنه معصوم در محفل پرده برداری از پورتره مادام فوزه در لونیوی بورگ Le Neubourg پاریس چنین گفت:

«بیوگرافی مادام فوزه شخصیت شناخته شده فرانسه که خود مؤسس چندین سازمان خیریه و بنیاد کمک های اجتماعی بوده است مرا در جاذبه عطوفت خود کشاند. او که سالهای طولانی با بیماری گوناگون دست و پنجه نرم کرده بود تا دم مرگ به فعالیت های بشر خواهانه خود ادامه میداد. و قتیکه من با زندگی نامه این زن قهرمان آشنائی

در شط چشم نسل پرزاد...



فائقه جواد مهاجر (ژمی)

در سال ۱۳۵۴ در کابل متولد شده
است. وی فارغ التحصیل رشته علوم
سیاسی است.
از ۵ سالگی شعر می گوید، علاوه بر
آن به داستان نویسی، نقاشی و مجسمه
سازی نیز می پردازد.

دوشیزگان یخ زده در باد گم شدند
عاشق شدند و در شب میعاد گم شدند
در شامگاه سخت بدون پلنگ و ماه
دنبال یک ستاره نوزاد گم شدند
لب هایشان به سمت شکفتن حواله شد
موها درون هودج پولاد گم شدند
دوشیزگان که طرز صداشان همیشه باد
در یک قبیله رنج خداداد، گم شدند
+ + +
... در حجره های زمزمه سکری بهانه شد
رعنائران بصورت فریاد گم شدند
چرخ زدن و بی غم افسون و آبرو
لولی و شانه در پی داماد گم شدند
مانند مردهای جوانی که صبح پیش
در شط چشم نسل پرزاد گم شدند...
درگیر و دار لרزش ورقصی که... گر گرفت
سرها به زیرموزه جلاد گم شدند
رعنائران حافظ آیات زندگی
در ازدحام سوره اجساد گم شدند
در چین چین دامن پرچین دردشان
از عشق و کینه هرچه خداداد، گم شدند
+ + +
وقتی که عشوه های نفسگیر دختران
در زیر برف و بارش بیداد گم شدند.

یکدسته روح غمزه از شهر خوبمان
در جاده های بی کسی آباد... گم شدند

حاصل کردم در تن ناتوان من که خود سالها با بیماری های جسمی و روانی از یکسو و درد «بی وطنی» از سوی دیگر در نبرد بوده ام چنان تأثیر عمیق و ژرف بجا گذاشت که سراپا احساس شدم گویا با دردهای مشترک در آمیزه بوده ایم اگر مبالغه نکرده باشم به گفته سعدی شیراز با آرمان مشترک از محنت و آلام «بنی آدم» فارغ نبوده ایم. ازین رویا کمال ارادت و توان هنری خود آستین برزدم گل و خمیره، احساس و زیبایی را بهم مخلوط کردم و اینک در برابر شما هنردوستان عزیز و ارادت مندان خانم سوزانه فوژه این پیکره دوست داشتنی را به نمایش گذاشتم.

انجمن تاجیکان و فارسی زبانان جهان



پنجمین جلسه انجمن تاجیکان و فارسی زبانان جهان در روز چهارشنبه ۱۳ فوریه (۲۴ بهمن) با ریاست معاونت نخست وزیر تاجیکستان خانم دکتر شریبوا، نمایندگان وزارت خانه ها، نمایندگان انجمن در کشورهای مختلف و مدیر امور اجرایی انجمن پرفسور مهتازف در کاخ نخست وزیری تاجیکستان در شهر دوشنبه تشکیل گردید. در این جلسه کلیات برگزاری جشن

دهمین سالگرد انجمن که همزمان با جشن یازدهمین سال استقلال تاجیکستان برگزار می گردد مورد بحث قرار گرفته و به تصویب رسید. سپس نمایندگان انجمن در ایران، انگلستان، فرانسه و اسپانیا گزارشی مختصر از فعالیتها و پیشنهادات خود را به اطلاع رساننده و خواستار گسترش فعالیتهای انجمن در کشورهای مختلف گردیدند. این جلسه با ارسال پیام تشکری برای امامعلی رحمانف ریاست جمهوری تاجیکستان که جشن تاجیکان و فارسی زبانان را مهمترین جشن سال ۲۰۰۲ اعلام نمود، پایان یافت. متعاقب این جلسه، در جلسه هیأت رئیسه انجمن قرار بر این شد که نمایندگان انجمن در کشورهای مختلف تسهیلات لازم را برای مسافرت علاقمندان به تاجیکستان فراهم آورند. عکس صحنه ای از این جلسه را نشان می دهد.

نوروز در تاجیکستان



مردم تاجیکستان
ضمن برپائی آئین
باستانی نوروز
ملکه نوروز را نیز
انتخاب کردند

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی



فرستی کم نظیر برای مسافرت به تاجیکستان

با پیش بینی‌های ویژه انجمن تاجیکان و فارسی زبانان جهان «پیوند»، همزمان با جشنهای استقلال تاجیکستان و بزرگداشت ۲۵۰۰ سالگی شهر استروشن، خرقان تپه سابق، می‌توانید در نیمه اول ماه سپتامبر ۲۰۰۲ به تاجیکستان مسافرت کرده و ضمن شرکت در جشنهای استقلال با فرهنگ و هنر مردم این کشور آشنای شوید. این فرصت بویژه برای کسانی که هدف آنها تحقیقات علمی و یا سرمایه‌گذاری در بخش خصوصی و همکاری برای پیشرفت اقتصادی تاجیکستان باشد، بسیار مغتنم خواهد بود. همزمان برای مسافرت به سمرقند، بخارا و خیوه برنامه‌های مخصوصی در نظر گرفته شده است. برای آگاهی بیشتر با تلفن و فکسهای زیر تماس حاصل نمایید.

Tel: 0044-20-8426 4308 . 07787 843193	انگلستان:
Tel: 00331-43 25 63 44	فرانسه:
Tel: 0049-40409475	آلمان:
Tel: 0034-916502099	اسپانیا:
Tel: 001-408-8468688	آمریکا:

پیش ما از جهان هستی

دانشمندی شهیر (بگفته برخی: برتران راسل Bertrand Russel) روزی درباره ستارگان و ستاره شناسی سخنرانی داشت. راسل نحوه گردش زمین را دور خورشید و همچنین نحوه گردش خورشید را در مسیر خود حول مرکز مجموعه ای گسترده از ستارگان که بنام کهکشان شناخته شده، تشریح میکرد. در پایان سخنرانی، پیر زالی از ته سالن از جای برخاست و گفت: «آنچه را که شما نقل کردید، قصه اند. در واقع، جهان مسطح است و بر پشت یک لاک پشت بزرگ پیکر گذاشته شده.» دانشمند سخنران لبخندی عالمانه نشان داد و پرسید: «و لاک پشت روی چی جای دارد؟ پیرزن جواب داد شما خیلی با هوش هستید، واقعاً خیلی با هوش. معلومه روی لاکپشتی دیگر، همینطور برو تا پائین!» بسیاری از حضرات ممکن است تصور کنند که مسخره است قبول کنیم که جهان هستی همانند برجی لایتهای از لاک پشت های روی هم چسبیده تشکیل شده باشد، ولی از کجا معلوم است آنچه را که ما میدانیم درست تر باشد؟ هستی از کجا میاید و بکجا میرود؟ آیا آغازی میداشته، و اگر آری، پیش از آن چه بوده است؟ خصلت (سرشت Caractère) زمان چیست؟ آیا غایتی خواهد داشت؟

دست آورده های بس مهم فیزیک جدید که جزاً در سایه تکنولوژی سرسام آور عصر حاضر، امکان پذیر شده اند، پاسخهایی به برخی از این پرسش های بنیادی، فراهم آورده اند. روزی فرا خواهد رسید که این پرسش ها بهمان اندازه محقق بنظر خواهند آمد که زمین بدور خورشید میگردد، یا شاید بهمان اندازه مسخره که برج ساخته شده از روی هم چینی لاکپشتهای تنها، زمان (علی کل حال) آن را بما خواهد آموخت.

میدانیم که سیصد و چهل سال قبل از عیسی مسیح، فیلسوف یونانی، ارسطو در کتاب خود «درباره آسمان»، دو دلیل برای مسطح نبودن زمین اقامه کرد. ارسطو دریافته بود که کسوف ماه موقعی پدید می آید که زمین بین خورشید و ماه قرار گرفته باشد. سایه ای که روی ماه می افتد مدور است و این دلالت دارد بر اینکه سیاره ما کروی (گرد) است. اگر زمین دیسکی (قرصی) مسطح بود این سایه میبایستی کشیده و بیضی شکل باشد. مگر اینکه پدیده کسوف ماه فقط موقعی واقع شود که خورشید دقیقاً در ورای مرکز دیسک (قرص) قرار گرفته باشد. مضاف اینکه، یونانیها در جریان مهاجرتها و جابجا شدنهای خود پی برده بودند که ستاره قطبی وقتی که دیدگاه در جنوب باشد، نزدیکتر به افق قرار دارد تا موقعی که از شمال بدان نگاه کنند. (زیرا نظر به اینکه ستاره قطبی در خط مستقیم عمود بر قطب شمال واقع است، ناظر قطب آنرا درست در بالای سر خود می بیند. در صورتیکه در استوا، آن را در خشان در بالای افق خود مشاهده میکند.)

ارسطو بنا بر اختلاف مواضع ظاهری ستاره قطبی، در مصر و یونان توانسته بود محیط کره زمین را حساب کند که چهار صد هزار استاد (یک استاد یا استد شاید در حدود دویست متر باشد) میشد. البته اندازه گیری ارسطو (Aristote) مقدارش دو برابر محیط مورد پذیرش ستاره شناسی امروز است. ارسطو استدلال دیگری نیز برای اثبات گردی زمین یافته است: دیده شدن دکل کشتی در افق قبل از ته کشتی.

ارسطو زمین را ساکن (ایستا) می پنداشت و بر آن بود که همه موجودات (اجرام) آسمانی: خورشید، ماه و سیارات و

اختران همه به دور زمین میچرخند. به نگر او زمین در مرکز جهان جای دارد و حرکت دورانی کاملترین مسیر است. بطلمیوس با گسترش این اندیشه، منظومه ای (سیستمی) کامل از جهان را تصور کرد که بنا بر آن، زمین جای مرکزی را گرفته است و هشت کره دیگر بنام ماه، خورشید، ستارگان و پنج عدد سیاره شناخته شده در آن زمان: مرکور (عطارد)، زهره، مریخ، مشتری و زحل حول آن قرار دارند. سیارات نیز دوایری کوچک بر کرات (افلاک Sphères) مربوط به خود می پیمایند. و این به دلیل مسیرهای خیلی بغرنجی است که در آسمان مشاهده میشود.

دورترین فلک (کره)، حامل ستارگان ثابت است که نسبت بهم مواضع بی تغییری دارند ولی یک پارچه گردش می کنند. آنسوی گروه کرات (افلاک) اخیر همچنان ناشناخته و بی تعریف مانده بود زیرا بدون شک، بدانجهت که برای بشر قابل رویت نبود.

نمونه (مدل - الگو) بطلمیوس (Pétolémée) برای پیشگونی مواضع اجسام سماوی، منظومه ای نسبتاً اطمینان بخش را، در آسمان تصور میکرد. بطلمیوس برای درستی هر چه بیشتر منظومه خود، این فرضیه را پیش کشید که کره ماه در جریان مسیر خود گاه دوبار بیشتر از مواضع خود بزمین نزدیک میشود. نتیجه حاصل از این نزدیکی این میشد که کره ماه بهنگام قرابت دو بار بزرگتر جلوه میکرد. این وضعیت لطمه ای به اعتبار منظومه بطلمیوس نمیزد. کلیسا منظومه بطلمیوس را با قصص کتاب مقدس ناسازگار نمیدید، بویژه بدانجهت که این منظومه، در ورای فلک ثابت، جایی برای جهنم و بهشت پیش بینی میکرد.

در سال ۱۵۱۴ نیکولا کپرنیک (Nicola Copernic) کشیش لهستانی منظومه ای ساده را پیشنهاد نمود. (نیکولا کپرنیک از ترس تکفیر بوسیله کلیسا و زنده سوخته و کباب شدن، کتاب را با نام مستعار پخش کرد.)

بنا به نظر کوپرنیک، خورشید ساکن بوده و سیارات حول آن در یک مسیر بیضی شکل در حالی که خورشید در کانون بیضی جای دارد، میگردند. این فرضیه (Hypothèse) تقریباً یک سده بعد جدی گرفته شد. دو نفر ستاره شناس، بنام های یوهانس کپلر (Johannes Kepler) آلمانی و دیگری ایتالیائی بنام گالیله (Galilée)، آشکارا، به دفاع از نظریه کوپرنیک پرداختند، هر چند مسیرهائیکه پیش بینی کرده بود با مشاهده تطابق محض نداشتند.

در سال ۱۶۰۹ ضربه ای قاطع بر نظریه ارسطو / بطلمیوس فرو آمد. در آن سال گالیله با دوربینی که تازه اختراع شده بود به ترصید و مشاهده آسمان شبانه و اختران پرداخت.

از مشاهده سیاره مشتری کشف کرد که این سیاره چند قمر کوچک، در معیت خود، همراه دارد که حول آن میگردند. نتیجه این کشف آن بود که اجباراً نمی بایستی اجرام آسمانی بنا بر تصور ارسطو و بطلمیوس، فقط، حول زمین بگردند. (البته، هنوز امکان داشت تصور شود که کره زمین در مرکز جهان ساکن بوده و اقمار مشتری در پیمایش مسیرهای بسیار پیچیده خود، حول زمین بگردند و این توهم را ایجاد کنند که حول مشتری میگردند. و حال آنکه، ینش کپرنیک خیلی ساده تر از این بود.)

در همین زمان یوهانس کپلر نظریه کشیش لهستانی را تغییری داد و متوجه شد که سیارات حول خورشید در مسیری مدور نمیگردند بلکه، مسیرشان بیضی است (بیضی دایره ایست کشیده) سرانجام پیشگونیها با مشاهده منطبق درآمدند.

به عقیده کپلر، مسیرهای بیضی شکل فقط جنبه فرضی (فعلی) داشتند، و حتی در حدودی ناگوار هم بودند، زیرا این اشکال (هندسی) بوضوح، با کمال کمتری از دوائر کامل بودند. کپلر، با کشف تقریباً تصادفی که مسیرهای بیضی شکل با مشاهده تطابق داشتند، نمیتوانست نظر خود را در باره اینکه سیارات حول خورشید تحت نیروی مغناطیس میگردند بپذیرد. این قضیه خیلی دیرتر، یعنی در سال ۱۶۸۷، موقعی که نیوتون (Newton) کشفیات ریاضی و طبیعی (شاید بتوان گفت مهمترین کاری که در تاریخ بشری در علم فیزیک بوسیله کاری انفرادی بوجود آمده باشد خو را انتشار داد، "Philosophiae Naturalis Principia Mathematica" توضیح یافت.

نیوتون نه تنها نظریه توضیح حرکت اجرام سماوی را در زمان و مکان طرح کرد، بلکه ریاضیات بفرنج مورد لزوم برای تجزیه و تحلیل این حرکات را نیز طراحی و پی ریزی کرد. نیوتون، بعلاوه، قانون ثقل عمومی (جاذبه) را پیشنهاد کرد که بنا بر آن هر جسم در جهان، بوسیله هر جسمی که جرمش بیشتر و فاصله اش بدان نزدیکتر است جذب میشود. نیروئی که موجب سقوط اجسام روی زمین است. نیوتون نشان داد که بر اساس نظریه اش نیروئی که موجب گردیدن کره ما حول زمین میگردد و هم چنین نیروی موجب گردش سیارات روی مسیر بیضی شکل خود بدور خورشید، همان قوه جاذبه است.

پس به این ترتیب، نمونه کوپرنیک از دست و پاگیری و مزاحمت کرات (افلاک) آسمانی بطلمیوس نجات یافت و در نتیجه از ایده ای که بنا بر آن جهان دارای مرزی طبیعی است رهائی یافت. بدانجهت که در مواضع ستارگان ثابت تغییری بنظر نیامد - مگر حرکات جمعی آنها در آسمان که مولود چرخش زمین بدور محور خود است - طبیعتاً انگاشته میشد که ستارگان اجرامی هستند همانند خورشید ما، ولی بواقع بقاصله ای بسی دورتر.

نیوتون دریافته بود که، بنا بر نظریه نیروی جاذبه او، ستارگان میبایستی یکدیگر را جذب کنند و، ظاهراً و اساساً، نبایستی ایستا بر جای بمانند. آیا همه ستارگان در یک نقطه نمی افتند؟ نیوتون در نامه ای که در سال ۱۶۹۱ به ریچارد بنتلی (Richard Bentley) اندیشمند دیگری در سطح عالی معاصر، نوشت، تأیید کرد که اگر فقط تعدادی معین (محدود) از ستارگان توزیع شده در منطقه ای معین (محدود) در فضا وجود میداشت، سقوط ستارگان شدنی بود.

ولی نیوتون با محاسبه دریافته بود که اگر برعکس، ستارگان بشماره نامحدود بوده، و در فضائی نامحدود کم و بیش یکسان پخش شده میبودند، چنان اتفاقی نمی افتاد، زیرا هیچ نقطه ای مرکزی وجود نمیداشت که ستارگان بتوانند بسوی آن ساقط شوند. این، نمونه ای است از آن دامهائی (تله هائی) که ما در مورد بحث بینهایت با آن مواجه میشویم. در یک جهان یسپایه، هر نقطه میتواند به عنوان یک مرکز ملحوظ گردد؛ زیرا هر کدام تعدادی بینهایت ستاره حول خود دارند. تقرب درست - که خیلی هم دیرتر انجام گرفت - عبارت از این است که موقع بینهایتی را بحساب آوریم، که در آن ستارگان همگی روی هم می افتند، و از خود پرسان باشیم که اگر ستارگان دیگری را بحساب آوریم که تقریباً در خارج از این منطقه همسان توزیع شده باشد، آنوقت اوضاع چگونه خواهد بود.

بنا بر نظریه نیوتون، ستارگان تکمیلی (اضافی) نمی بایستی، در معدل، موجب بروز کوچکترین اختلاف گردند و همه ستارگان میبایستی بسرعت سقوط کنند. هر چه هم بدلخواه بر تعداد ستارگان بیفزائیم، همه آنها روی هم متلاشی خواهند گردید. امروزه میدانیم که غیرممکن است نمونه ای ساکن از جهانی بینهایت داشته باشیم که در آن نیروی ثقل نیوتون، همیشه، جاذب باشد.

این موضوع جالب است که در محیط و آب و هوای فکری دوران پیش از قرن بیستم، کسی متوجه نشد که جهان ممکن است در وضع انقباض و یا انبساط باشد. بطور کلی، عقیده رایج چنین بود که جهان همیشه بدون تغییر بهمین صورت امروزی بوده و یا اینکه در لحظه ای مشخص از تاریخ، کم و بیش، بهمین صورت امروزی، آفریده شده است. شاید این طرز تفکر بدان دلیل باشد که بشر، اساساً، گرایش به حقیقت ابدی دارد؛ و نیز بدانجهت که بشر نوعی آرامش احساس میکند که پدیدرد با وجود گذشت زمان، خودش می میرد، ولی جهان همچنان متشابه با خود و ابدیت پابر جای میماند.

حتی آتهائی هم که نظریه نیوتونی ثقل را، که ثابت میکند جهان نمیتواند لایتغیر باشد، فهمیده بودند، بفکر اشاره به اتساع جهان هستی نیفتادند. بجای آن کوشیدند نظریه نیوتون را کمی تغییر دهند و برای فواصل بزرگ دافعه ای برآشند، یا معرفی کنند.

معذالک، امروزه میدانیم که چنین تعادلی غیر استقراری است: اگر ستارگان منطقه ای مفروض، هر چه هم کم باشد، به هم نزدیک شوند، نیروهائی که آنها را به هم جذب میکنند، نمو یافته تا حدی که بر نیروهای دافعه غلبه میکنند، تا آنجا

که ستارگان به سقوط بر روی یکدیگر ادامه میدهند. از سوی دیگر، اگر ستارگان، حتی در مقیاس کوچکی هم که باشد، از هم متباعد گردند، نیروهای دافعه مسلط گردیده و آنها را باز بیشتر، از هم دور میکنند.

معمولاً میگویند فیلسوف آلمانی هنریش اولبر - Henrich Olbers - که در سال ۱۸۲۹ به بررسی این نظریه پرداخت - ایراد و اشکال دیگری علیه نظریه جهانی ثابت بینهایت، ارائه کرد. در واقع، تعداد زیادی از همدوره های نیوتون هم مسئله را مطرح ساخته بودند. مقاله اولبر نخستین اعتراض نبود. معذالک مقاله اولبر خیلی سر و صدا کرد. اشکال قضیه در آنجا بود که در یک جهان ثابت بینهایت، عملاً کلیه خطوط نشانه روی میبایستی به سطح یک ستاره ختم گردند. و بهمین جهت هم الزاماً، سراسر آسمان می بایستی حتی در شب، همانند خورشید درخشان باشد. دلیل مخالفت اولبر آن بود که نور ستارگان دور دست می بایستی بوسیله مواد بینابین ستاره ای، جذب گردد. ولی بفرض آنکه چنان هم بودی، این ماده بایستی در طول زمان گرم شود تا آن حد که خود، همانند ستارگان، بهمان قوه درخشش، شیدگسری و نورافشانی کنند.

تنها راهی که برای احتراز از اینکه قبول کنیم سراسر آسمان شبانه می بایستی همسنگ خورشید درخشان باشد آن است که پذیریم اختران جهان در لحظه معینی در ازمنه گذشته روشن شده اند. آنوقت، نور میان واقع، ممکن است بقدر کفایت گرم نشده، یا نور اختران دور دست نتوانسته باشد خود را بما برسانند. و این فرض ما را در برابر این پرسش قرار میدهد که چه عاملی کبریت نخستین را، برای روشن شدن اختران، زده است؟

بدیهیست که زائیده شدن جهان هستی، البته، موضوع جرّ و بحث های پیشین بوده است. بنا بر گروهی از جهان شناسی های باستان و برحسب (عقاید جاریه سامیان) سنت یهودی و نصارا و مسلمان، جهان هستی در لحظه ای مشخص، در گذشته ای نه خیلی دور، پا به عرصه تکوین نهاده است. چنین زایشی، مدتهاست لزوم وجود علت اولیه ای را برای توضیح خود، ملزم ساخته است. (در درون جهان هستی، همیشه میتوان حادثه ای را به عنوان نتیجه حادثه ای پیشین، توضیح داد. ولی وجود خود جهان بدین طریق قابل توضیح نیست، مگر اینکه قبول کنیم که نقطه شروعی وجود داشته بوده است.) دلیل دیگری که بوسیله سن اگوستن (Saint Augustin) در اثر خود بنام همدینه خداه، پیش کشیده شده خاطر نشان میکند که تمدن به پیش میرود و که ما فلان کسی که فلان کار مهم را انجام داده و یا فلان تکنیک را به ثمر رسانده است، بخاطر می آوریم. بنابراین، بشر، و شاید جهان هستی، نمیتوانستی در خیلی پیش وجود داشته بوده باشد. سن اگوستن، تاریخ خلقت را پنج هزار سال قبل از عیسی درست میداند، یعنی تاریخی که در سفر پیدایش کتاب مقدس معین گردیده است. (جالب است توجه کنیم که این تاریخ چندان با تاریخ آخرین یخبندانی که ده هزار سال پیش از عیسی حادث گردیده، یعنی تاریخی که باستان شناسان بعنوان نخستین نقطه واقعی عزیمت تمدن ما پیشنهاد کرده اند، چندان فاصله ای ندارد.)

ارسطو، همانند اکثر حکمای یونانی، ایده خلقت (آفرینش) را نمی پسندید زیرا زمینه را برای دخالت خالق فراهم میکرد. ارسطو معتقد بود که نژاد بشری، و جهانی که او را احاطه نموده در ابدیت وجود داشته و وجود خواهد داشت. قدما هرگز پیشرفتهای نامبرده را کنار نگذاشته بودند: و بدان چنین پاسخ می دادند که طوفانها و بلاهای دیگر متناوباً، هر بار نژاد بشری را به نقطه عزیمت عودت میدادند. و همه چیز از نو شروع میگردد.

مسئله مربوط به تولید جهان در زمان و در مرز خود در فضا. بعدها وسیله امانوئل کانت فیلسوف آلمانی در کتاب عظیم خود بنام سنجش خرد ناب (انتقادی بر عقل محض) چاپ در سال ۱۷۸۱ مورد مذاقه و مطالعه قرار گرفت. کانت (Emmanuel Kant) این مسئله را متناقض (ناموسان پیکاری، آنتی نومی) خرد محض نامید زیرا چنین ارزیابی میکرد که تعداد دلایل قبول و رد نظریه های مربوط به تر و آنتی تر (برنهاد و برابر نهاد)، درباره نظریه شروع جهان در لحظه ای تاریخی و نظریه وجود ابدی جهان در گذشته برابرند. کانت بطریق زیر استدلال میکند:

استدلال بر له بر نهاد (تز): اگر جهان آغازی نداشت، بایسته میبودی که قبل از هر حادثه، یکدوره‌ی زمانی بینهایت وجود میداشته بوده باشد، و این نامعقول (بوج) است.

استدلال بر له پادنهاده (آنتی تز): و اگر جهان آغازی میداشته است، میبایستی یکدوره‌ی زمانی بینهایت، قبل از این آغاز (حدوث) وجود داشته بوده باشد، بسیار خوب قبول ولی در آنصورت، چرا جهان در چنان لحظه خاص پا بررصه وجود گذاشته است؟ در واقع نهاد و برنهاد (تز و آنتی تز) یکی میشوند.

نهاد و برنهاد، هر دو مبتنی بر فرضیه «کانتی نامدون» درباره زمانی، بینهایت دور، در گذشته اند، چه جهان از ابدیت وجود داشته میبوده باشد یا وجود نداشت داشته بوده باشد. خواهیم دید که مفهوم زمان پیش از آفرینش جهان هیچ معنایی ندارد. این موضوع نخستین بار بوسیله سنت اگوستن ملاحظه شد. او به پرسش: «خدا قبل از خلقت جهان چه کرد؟» پاسخ نمیداد: «او جهنم را، برای کسانی که این گونه پرسشها را طرح میکنند آماده میساخت.» سنت اگوستن برتری میداد بگوید که زمان خاصیتی از جهان است که خدا آفریده بود، و که زمان پیش از آن وجود نداشت داشته است.

وقتی که مردم به جهانی اساساً در حال ایستائی (سکون Statique) و لایتنیر (دگرگونی ناپذیری) باور داشتند، پرسش آفرینش یا عدم آفرینش جهان تنها برای طرفداران ماوراء الطبیعه و دانشمندان علوم الهی، جالب بود و بس.

شاید بتوان از نتیجه مشاهداتی که بکمک نظریه (ثوری) وجود جهانی با ابدیت همیشگی و همچنین بکمک نظریه پیدایش و خلقت جهانی که در لحظه ای مشخص به حرکت درآمده، بدانسان که چنان نظر آید که همیشه وجود داشته است، بجائی رسید. ولی در سال ۱۹۲۹، ادوین هابل (Edwin Hubble) به مشاهده ای بسیار عجیب رسید: بهر کجا نگاه کنیم، کهکشانهای دور دست بسرعت از هم فرار میکنند، و می گریزند. بزبان دیگر جهان در حال اتساع و گسترش است. این بدان معناست که در زمانهای قدیمتر، اشیاء بهمدیگر نزدیکتر بوده اند. در واقع، چنین نظر میاید که لحظه ای وجود داشته، شاید ده یا بیست میلیارد سال پیش، که در آن لحظه تمام اشیاء در جای واحدی متراکم بوده و که در نتیجه، در آن لحظه، غلظت (وزن مخصوص) جهان بینهایت بوده است. این اکتشاف، سرانجام مسئله تولد (تکوین) جهان را در برابر دانش نهاد.

مشاهدات هابل ضمناً میرساند که لحظه ای که «بیگ بانگ» نامیده شده، وجود میداشته است که در آن، جهان بینهایت کوچک و بینهایت هم غلیظ بوده است. در چنین شرایطی، تمام قوانین فیزیک، و در نتیجه توانائیشان برای پیش بینی آینده در هم ریخته میشد. اگر هم حوادثی قبل از این لحظه وجود میداشته، آن حوادث نمیتوانسته است تأثیری در وقایع عصر ما داشته باشد. حتی وجود آن ها را میتوان نادیده و ناشناخته گرفت، زیرا هیچگونه اثر و نتیجه مشاهده ای نخواهند داشت. میتوان گفت که زمان از لحظه «بیگ بانگ» آغازیده، بدان معنا که زمان های ما قبل آن قابل تعریف و تحدید نیستند. بر این واقعیت اصرار ورزیم که این نقطه آغازی در زمان با اوقاتی که در گذشته مورد امتحان واقع شده اند، اختلاف فاحش دارند. در جهانی ایستا و بلا تغییر، آغاز در زمان (شروع زمانی) چیزی است که می بایستی بوسیله موجودی واقع در خارج از جهان تحمیل گردد: هیچگونه ایجاب (الزام) فیزیکی برای چنین آغازی وجود ندارد. میتوان تصور کرد که خالق، جهان را در لحظه ای مفروض در گذشته آفریده است. از طرف دیگر، اگر جهان در حال توسعه و گسترش است، ممکن است علل و دلایلی فیزیکی هم در تولد خود داشته باشد. میتوان همچنین تصور کرد که خدا جهان را در لحظه «بیگ بانگ» آفریده، یا حتی بعد از آن، بنحوی که شباهت با آن چیزی دارد که گویی در پی یک «بیگ بانگ» آفریده شده بوده است، ولی بیمعناست که بگوئیم جهان قبل از بیگ بانگ آفریده شده است. جهانی در حال گسترش و توسعه مانع امکان وجود یک خالق نیست ولی لحظه ای را (موعدی را) که خالق کار خود را بانجام میرساند معین میکند!

برای اینکه موضوع طبیعت جهان و مسائلی از شمار آغاز و پایان آن را مورد بحث قرار دهیم، بر ماست که معنای دقیق

یک تئوری (نظریه) عملی را دریا بیم. بیائیم و عقیده ساده لوحانه ای را که بنا بر آن تئوری عبارتست از مدلی (الگویی) از جهان (یا بخشی محدود از جهان) و مجموعه ای قواعد که رابطه ای میان کمیات حاصل از مدل و مشاهدات برقرار میکند در نظر بگیریم. بدیهیست که این تئوری فقط در فکر ماست و واقعیت دیگری ندارد (هر چه هم معنایش باشد). یک تئوری معتبر است وقتی که دو شرط صادق باشد:

نخست: با دقت و درستی مقوله ای از مشاهدات وسیع و پر شمار را بر اساس یک مدل که بجز چند عنصر فرضی در اختیار ندارد توضیح دهد و توصیف کند.

دوم: بتواند درباره نتایج مشاهدات آینده نیز پیش گوئی های دقیق ارائه نماید.

مثال، نظریه ارسطو که بنا بر آن سراسر هستی از چهار عنصر ساخته شده است (عناصر اربعه یا امهات اربعه)، یعنی: زمین، هوا، آتش و آب، برای امکان توضیح و توصیف، خیلی ساده بود، ولی آن نظریه (Théorie) امکان پیشگویی دقیق را نمیداد. نظریه جاذبه عمومی (ثقل) نیوتون، مبتنی بود بر نمونه ای (مدلی - الگویی) ساده تر، که در آن اجرام (اجسام) بنا بر نیروی مستقیماً متناسب با کمیتی موسوم به جرم و معکوساً متناسب با مجذور فاصله میان آنها، متقابلاً همدیگر را جذب میکنند. معذالک، این نظریه حرکات خورشید، ماه و سیارات را با دقتی پذیرا، پیش گوئی میکرد.

هر نظریه فیزیکی همیشه موقتی است بدان معنا که چیزی بجز یک فرضیه (Hypothèse) نیست: تعداد دفعاتی که نتایج تجربه ای همخوان با نظریه داده شده است، هر چه هم باشد هرگز نمیتوان آن را اثبات کرد؛ شما هرگز نمیتوانید مطمئن باشید که دفعه بعد نتیجه حاصل با نظریه همخوان خواهد بود. شما همچنین نمیتوانید نظریه را رد کنید حتی اگر مشاهده ای منحصر بفرد هم با پیشگویی های نظریه همخوان نباشد. همانطوریکه فیلسوف علوم «کارل پوپر Karl Popper» خاطر نشان ساخته، یک تئوری خوب دارای این خصلت است که تعدادی پیشگویی را عرضه میدارد که ممکن است اساساً رد شود یا بوسیله مشاهده غلط در آید. هر بار که تجربه های جدید با پیشگویی نظریه جور در میآیند، تئوری تقویت میشود، و اعتماد ما بدان افزایش می یابد؛ ولی اگر نتیجه یک تجربه جدید در کادر آن قرار نگیرد، بر ما لازم است که آن را رها کنیم و یا آنرا عوض نماییم؟

در عمل، غالباً اتفاق می افتد که نظریه ای جدید، برآستی، کشش و دنباله و گسترش نظریه قبلی باشد. مثلاً، مشاهدات خیلی دقیق سیاره عطارد اختلافات خفیفی را میان حرکت آن و پیش بینی های نیوتونی نظریه جاذبه نشان دادند. نظریه نسبیت عمومی انشتن حرکتی را نشان میدهد که با حرکت نظریه نیوتون تفاوت ناچیزی دارد. این واقعیت که پیش گوئی های انشتن با نتیجه (برآمد) مشاهده تطابق داشت، در حالیکه با نظریه نیوتون نمیخواند، دلیل استوار بر درستی تئوری جدید بود. معذالک، ما در امور عملی روزانه، از تئوری نیوتون استفاده میکنیم، زیرا اختلاف میان پیش گوئی های آن با پیشگویی های نسبیت انشتن، در اوضاعی که معمولاً بدان سروکار داریم، ناچیز است. (نظریه نیوتون دارای این مزیت است که کار کردن با آن، آسانتر از کار کردن با نظریه انشتن میباشد!)

هدف نهائی فیزیک عبارتست از تهیه نظریه ای یکتا و یکپارچه که بتواند جهان را سراسر توضیح دهد. معذالک، گروهی از دانشمندان، در تقرب و نزدیک شدن بمسئله، سؤال را دو گانه مطرح میکنند. گانه نخست: قانون ها روشن میکنند که چگونه جهان با زمان تحول می یابد. (اگر بدانیم که جهان در هر لحظه ای مفروض، به چه همانند است، این قوانین فیزیک بما میآموزند که جهان در لحظه بعدی به چه شباهت خواهد داشت. گانه دوم: شناخت حالت نخستین جهان؟

برخی معتقدند که دانش فقط باید به گانه نخست مسئله پردازد و معتقدند که گانه دوم، یعنی حالت ابتدائی جهان، در قلمرو ماوراء الطبیعه یا دین است. بنا بر این میخواهند بگویند که خدا، قادر متعال، میتواند است که جهان را به میل و اراده خود براه انداخته باشد. شاید هم ماجرا چنین باشد، ولی در آنصورت خدا میبایستی آنرا به نحوی کاملاً میلی و

دلخواهانه تکامل و توسعه میداد. معذالک، چنین مشاهده میشود که خدا چنان برگزیده است که جهان را به نحوی منظم و بنا بر قوانین خاصی تحول و تکامل دهد. بنا بر این چنین بنظر میاید که معقول است فرض کنیم قوانینی وجود میداشته است که حاکم بر حالت آغازین آن بوده است.

بدشواری میتوان نظریه ای را تصور کرد که جهان را بتواند یک ضرب تشریح کند. بجای این نظریه، این راه را برگزیده اند که مسئله را تکه تکه (تجزیه) کرده و چند نظریه جزئی دیگر اختراع کنند؛ بدانسان که هر کدام از آنها طبقه محدودی از مشاهدات را توضیح کند، و از اثرات کمیات دیگر چشم پوشد، یا آنها را بوسیله یک رشته اعداد بنمایاند. ممکن است که این نحوه نزدیکی و تقرب سراسر غلط از آب در آید. اگر در جهان همه چیز، اساساً، وابسته به همه چیز باشد، باحتمال، غیرممکن است که بتوان با بررسی جداگانه اجزاء مسئله به حل عام مسئله رسید. معذالک با استفاده از همین روش است که توانسته ایم در گذشته به ترقیاتی دست یابیم. بهترین مثال همان نظریه جاذبه نیوتون است که بما می آموزد که نیروی جاذبه میان دو جسم فقط وابستگی به عددی دارد که مربوط به هر کدام از آنها یعنی به جرم آنهاست و مستقل از ماهیتی است که جسمهای نامبرده را تشکیل داده است. بهمین جهت برای محاسبه خط سیر حرکت یا معبر سیارات متعلق به منظومه خورشیدی، نیازی به شناختن ساخت و تشکیل آنها نداریم.

امروزه، دانشمندان، جهان را بکمک دو نظریه جزئی پایه ای:

۱- تئوری پایه ای نسبیت عام و ۲- تئوری مکانیک کوانتیک توضیح میدهند.

این دو تئوری، دست آوردهای عقلانی نیمه ی نخست قرن حاضرند. تئوری نسبیت عام نیروی جاذبه و ساختار جهان را در مقیاس بزرگ توضیح میدهد، یعنی ساختار جهان در مقیاس واقع میان چند کیلومتر تا یک میلیارد از میلیاردها از میلیاردها کیلومتر (عدد یک که بدنبال آن بیست و چهار صفر گذاشته شده است)، یعنی بعد (دورامون) جهان قابل رؤیت فعلی را توضیح میدهد.

مکانیک کوانتیک، این مکانیک، به پدیده هائی در مقیاس بسیار کوچک شده (ریز) میردازد، مثلاً یک ملیونیوم از یک ملیونیوم سانتی متر. متأسفانه، این دو نظریه ناهمسانند و نمیتوانند در آن واحد درست در آیند. یکی از بزرگترین تلاشهای امروزی فیزیک مدرن (و مبحث اعظم بررسی حاضر) عبارت از این است که تئوری جدیدی پیدا شود که هر دو تئوری فوق را در برگیرد: یعنی تئوری کوانتیک جاذبه درباره این نظر چه دانیم جز هیچ و ره وصال تاریک ولی ما، هم اکنون، تعدادی چند از خواصی را که باید داشته باشد میشناسیم.

در بررسی بعدی این مبحث، با همه آنچه را که این نظریه میبایستی پیشگونی کند آشنا خواهیم شد.

اگر خیال میکیند که جهان هر دمیل نیست بلکه تحت قانونهای دقیقی اداره میشود، می بایستی بالاخره تئوریهای جزئی پراکنده را بصورت یک نظریه سراسر منسجم و عجین، که بتواند همه چیز را در جهان توضیح دهد متکامل و مدون سازید. در راه جستجوی یک چنین تئوری، فقط، یک ناسازگاری (ناهمریشگی و تناقضی) اساسی برای نیل به اتحاد کامل، وجود دارد.

مفاهیم مربوط به نظریه های علمی که در بالا گشوده شد، مستلزم این است که ما مردمانی معقول و منطقی باشیم، آزاد برای مشاهده جهان بدانسان که خواستاریم و استنتاج نتایج منطقی بر مبنای آنچه که مشاهده میکنیم. در آنوقت در چنان شرایطی، معقولانه است فرض کنیم که بیش از بیش به قوانینی که جهان ما را اداره میکنند تقرب یافته ایم. مع الوصف، اگر یک نظریه کامل و متحد، واقعاً، وجود دارد، میبایستی که ظاهراً فعالیت های ما را معین کند. و خود نظریه، نیز، میبایستی انجام و به نتیجه رساندن تحقیقات ما را درباره خودش، معین و مشخص کند. و نیز معین کند چرا ما بر اساس استدالات به نتایج خوب میرسیم؟ آیا ممکن نیست که معین کند ما نتیجه بدی بدست آوریم؟ یا اساساً به هیچ

نتیجه ای نرسیم.

تنها پاسخی که من بتوانم به این سؤالات بدهم بر نظریه انتخاب طبیعی داروین (Darwin) متکی است. این ایده چنین است: در هر جمعیتی از ارگانیسم‌های قادر به خود تولیدی، نمونه‌های دگرگون شده‌ای در مصالح ژنتیکی و تربیت هر فرد وجود خواهد داشت. این تفاوتها بدان معناست که برخی از این افراد برای استتاجات خوب از محیط و درامون خود (حول و حوش خود)، بمنظور رفتار بجا، لایق‌تر از دیگران هستند (آمادگی بیشتری دارند). این افراد برای ادامه حیات و تولید مثل، اقبال بیشتری دارند، و بدین ترتیب نوع رفتار و تفکرشان تسلط حاصل میکنند. مسلماً، در گذشته صادق بوده است که آنچه را ما هوش (ذکاوت) و کشفیات علمی مینامیم، برای کمک به ادامه حیات، مزیتی را تشکیل میداده‌اند. مسلم نیست که امروز این مسئله درست باشد: کشفیات علمی ما قادرند ما را نابود کنند حتی اگر چنین اتفاقی هم نیفتد، یک نظریه کاملاً متحده در سرنوشت بقا و ادامه زندگی ما، نقشی مهم بازی نخواهد کرد. با وجود این، بشرط اینکه جهان به نحوی منظم تکامل یابد، ما باید منتظر باشیم که قدرتهای استدلال، که نظریه انتخاب طبیعی برای ما ارزانی داشته، همچنان در تحقیقات ما برای یافتن یک تئوری (نظریه) کاملاً متحده، معتبر باشد و که ما را بسوی نتایج غلط نکشاند.

نظر باینکه نظریات جزئی در اختیار ما برای پیشگویی‌های درست در تمام اوضاع، بجز در موقعیت‌های خیلی بعید و حد، کافی هستند، توجیه تجسس تئوری بنیادی جهان از نظر پراتیکی دشوار نظر میرسد.

(معدالک به زحمتش می‌ارزد خاطر نشان سازیم که استدلال‌ات همانندی میتواند مورد استفاده هم علیه نسبیت و هم علیه مکانیک کوانتیک ارائه گردد، و نیز باید اذعان داشت که این تئوری‌ها بما هم انرژی هسته‌ای را داده‌اند و انقلاب میکرو الکترونیکی را!)

پس کشف یک تئوری کاملاً متحد ممکن است نتواند در ادامه زندگی نوع بشر کمک کند. حتی ممکن است نتواند، بهیچوجه، در نحوه زندگی ما تأثیری داشته باشد.

ولی انسانها، در طول تاریخ تمدن، هرگز نتوانسته‌اند خود را در برابر حوادث غیر عادی و غیر قابل توضیح سازگار نمایند. انسانها تشنه درک نظم موجود در جهان بوده‌اند.

امروزه، ما همچنان میل داریم بدانیم برای چه اینجا هستیم و از کجا آمده‌ایم؟ این گرایش به دانستن که بشریت را مشغول ساخته، خوددلیلی قاطع و کافی برای توجیه تحقیقات ماست. نگرگاه و هدف نهائی مابارت از توضیح کامل جهانی است که در آن زندگی میکنیم.



نوشته‌اند که:

حسن بصری، اگر رابعه را زیر منبرش نمیدید، پائین می‌آمد و میگفت:
 - من سخنانم را برای فیل‌ها آماده کرده‌ام و موران، دانائی و توانائی دریافت آنرا ندارند



ناگفته هائی درباره همایشهای ایرانی

آنچه خوبان همه دارند ، ما تنها داریم

ابراهیم محبوبی

جلسات ما ایرانیها در خارج از کشور، در نوع خود پدیده ایست. هم فال است هم تماشا! از یک طرف، آدم، فرصتی می یابد تا دوستان و آشنایان را ببیند و نیز گاهی از محتوای بحثها و سخنرانیها، توشه ای بردارد. اما، از طرف دیگر، انسان، چیزهایی را تجربه می کند که برآستی در دکان هیچ عطاری یافت نمی شود و به مفهوم واقعی کلمه آزاردهنده و تأسف آور است.

بدیهی است، هر جلسه ای، بسته به محتوا، هدفها و ترکیب اش، ویژگیهای خود را دارد. اما در بیشترینهمایشهای ایرانیان، برخی چیزهای نامطلوب همواره تکرار می گردد و هیچ نشانه ای هم در جهت رفع آنها دیده نمی شود. در این میان، دو چیز، بیشتر از همه جلب توجه می کند: وقت شناسی و شیوه طرح پرسشها.

جلسات ایرانی، تقریباً هرگز سر ساعت اعلام شده، برگزار نمی شود. نیم تا یک ساعت تأخیر در شروع مراسم، چنان عادی شده (یا عادی است) که گویی امری بسیار طبیعی است و همگان آن را پذیرفته اند. انگار در مغز بیشتر افراد شرکت کننده، برنامه ریزی شده که شروع جلسه در ساعت مثلاً هفت بعدازظهر، معنای هفت و نیم یا هشت رami دهد! وقتی، گروهی دسته جمعی به آنجایی رود و یکی ضرورت عزیمت به موقع به محل جلسه را یادآوری می کند، صداهاى متعددی شنیده می شود که: «بابا عجله نکن، جلسه خواه ناخواه سر ساعت شروع نمی شود!» و بدین ترتیب، هرکس، ناخواسته، به برگزاردن همایش سر ساعت مقرر یاری می رساند و حتی بر آن صحنه می گذارد. حال اگر کسی روی حضور بموقع در جلسه پافشاری کند، اگر با اعتراض ملیح دیگران مواجه نشود، دست کم انگ «اروپائی شدن» را به جان می خرد و حتی به عنوان آدم سختگیر و انعطاف ناپذیر شناخته می شود.

این وقت شناسی، چنان در رفتار ما جا خوش کرده، که وقتی آدم به حضور خود سر وقت موعود فکر می کند، احساس تلف کردن نیم یا یک ساعت وقت گرانبها، آنهم در آخر هفته، ناخودآگاه، او را مهار می کند تا کمی دیرتر از خانه خارج شود! این را می گویند مکانیسم «فیدبک!» نتیجه آنکه، حتی افراد وقت شناس یا متمایل به وقت شناسی نیز اجباراً از روش نیک خود فاصله می گیرند تا به اصطلاح همرنگ جماعت گردند.

مشکل جدی تر

مشکل دوم اما، چیزی فراتر از مشکل وقت شناسی، نظم خواهی یا سازمان پذیری و امثال آن است. این مسأله، مربوط به نحوه طرح سؤال و اصولاً نحوه رفتار با پدیده پرسش - پاسخ است.

در بیشتر موارد قضیه به این صورت است که پرسش کننده، خود در مقام سخنران ظاهر می شود. اگر چه قرار است

سؤال مطرح شود، اما با کمال تعجب، دقایقی طولانی، نطق غرایبی می شنوید که در آن اظهارنظر، تحلیل، جمع‌بندی و غیره و غیره همه جمعند و فقط آنچه می بایستی نام «پرسش» داشته باشد، مفقود است! ظاهراً، بیشتر ماها هنوز یاد نگرفته ایم که سؤال چیست و چگونه باید مطرح شود. از همین رو، در بسیاری از موارد، پاسخهای سخنران واقعی شخص را راضی نمی کند. به این دلیل ساده که اصولاً پرسشها نادرست و نابجا مطرح می شوند. البته اگر پرسشی به معنای واقعی آن مطرح شده باشد، به علاوه، اگر در پایان سخنرانی اعلام نشده پرسش کننده، پرسشی هم نهفته باشد، غالباً چنان پرت و خارج از موضوع می نماید که عملاً سخنران بیچاره را هم در موقعیت دشوار قرار می دهد.

در اینجا، بد نیست به یکی از آخرین و تازه ترین تجربه های خود اشاره کنم. جلسه ای بود درباره سنت و مدرنیته، در شهر کلن. در بخش پرسش و پاسخ، طبق روال معمول، عده ای دست بلند کرده و وقت گرفتند تا سئوالهای خود را مطرح کنند. بدون اغراق، همه پرسشها به صورت سخنرانیهای کوتاه درآمد و حاضران بیگانه، می بایست دندان روی جگر بگذارند تا تحلیلهای شخصی حضرات را (و نه پرسشها را) بشنوند.

شور قضیه موقعی در آمد که اداره کننده جلسه، خود به عنوان سؤال کننده وارد میدان شد. او که در کنار سخنران رسمی جلسه نشسته بود، مدتی نسبتاً طولانی به «سخنرانی» پرداخت، بی آنکه ردپایی از یک پرسش احتمالی یا ادعایی در میان باشد. در اینجا داشت طاقت این بنده به پایان می رسید و واقعاً خود را در مرز انفجار احساس می کردم. در همین لحظه خانمی، با قطع سخنان «سخنران کاذب» از او پرسید که بالاخره سئوالش چیست. سبکبالی خاصی به من دست داد! خانم یاد شده، مرا و شاید مدیر جلسه و یا هر دو را نجات داده بود! جالب است که در پی اعتراض این خانم، مدیر جلسه، با آرامش تمام گفت که هنوز به سئوال خود نرسیده است! در این وضعیت، چهره سخنران رسمی جلسه نیز دیدنی بود. زیرامی بایست، سخنرانیهای کوتاه آقایان و خانمها را بشنود و رمل و اصطربلاب بیندازد که سرانجام سؤال چیست و این عنصر مفقود شده در لابلای کدامیک از تحلیلهای مطمئن پنهان شده است. باری، سرتان را درد نیاورم، جلسه به این روال پایان یافت و من مانند همه موارد با احساسی دوگانه سالن را ترک کردم: احساس لذت و رضایت از آنچه از سخنران واقعی و رسمی آموخته بودم و احساس کسالت و ناراحتی از آنچه سخنرانان غیررسمی، به گوش و مغز جماعت فرو کرده بودند. در طول راه، این سؤال، چون دارکوب، همواره به ذهنم می کوید که: آیا روزی می رسد که ما، راه و روش واقعی جلسه گذاشتن و رفتار در جلسات و مهم تر از همه، آئین صحیح پرسش و پاسخ را یاد بگیریم؟ در همین ناامیدی، به خود امید دادم و گفتم آزاداندیشی برای رفع یک عیب «ملی»، هیچ عیب نیست، بشرطی که در راه آن کوشش کنیم.

✱ آقای دکتر ابراهیم معجوبی از آن طیبیان شایسته و دانائی است که دردهای جسمی و روحی آدمیان را بخوبی می شناسد و برای هر دو درد، درمانهایی دارد. مقالاتی که در زمینه های مختلف ادبی و فرهنگی و اجتماعی از او خوانده ایم، گواه این مدعاست. نمونه ی زنده اش همین مطلب است که انگشت روی یک بیماری همه گیر ما نهاده است و چون، خود سرچشمه ی جوشان امید است، ما را به اصلاح نیز امیدوار کرده است. برقرار باشد. کاوه



گفتگوی با هیأت کارداران انجمن پزشکان ایرانی در اتریش



عفت داداشپور

چندی پیش پزشکان ایرانی مقیم وین، انجمن جدیدی زیر عنوان: «انجمن پزشکان ایرانی مقیم وین» تشکیل دادند. همکار ما خانم عفت داداشپور گفتگویی کوتاه در این زمینه با چند تن از اعضای هیأت مؤسس این انجمن انجام داده است که در زیر می‌خوانیم

● آقای دکتر کسری جهانگیر فر، شما یکی از بنیانگذاران انجمن پزشکان ایرانی در اتریش هستید. چه عوامل و انگیزه‌هایی موجب گردید تا با همکاری پزشکان دیگر این انجمن را تأسیس کنید؟

- حدود یک سال پیش، نامه‌ای از سوی «انجمن مهندسين ایرانی مقیم اتریش» دریافت کردم. در این نامه از من تقاضا شده بود که در تهیه دارو برای یک جوان ایرانی که مادرش در ایران مبتلا به مرض سرطان شده بود به این انجمن کمک کنم در آن هنگام این ایده در من بوجود آمد که چرا ما پزشکان ایرانی مقیم اتریش نباید تشکلی داشته باشیم که در چنین مواقع ضروری بتوانیم سریعاً به هموطنان خود یاری رسانیم. پس از آن نامه‌ای برای تعداد زیادی از پزشکان ایرانی فرستادم و از آنان برای تشکیل انجمن پزشکان ایرانی دعوت بعمل آوردم. این دعوت با استقبال زیاد همکاران روبرو گردید و پس از نشستهای پیاپی سرانجام پس از گذشت حدود ۸ ماه در تاریخ ۸ نوامبر ۲۰۰۱، انجمن پزشکانی ایرانی مقیم اتریش، رسماً به تصویب رسید.

● آقای دکتر جهانگیر فر، در مجموع چند پزشک عضو مؤسسان اصلی این انجمن هستند و در صورت امکان نام و تخصص آنان چیست؟

- در روز ۸ نوامبر ۲۰۰۱، در یک اجلاس عمومی، آقای دکتر هوشنگ الهیاری به عنوان رئیس انجمن انتخاب شد و دیگر همکاران هیأت مؤسس عبارتند از:

خانم دکتر شریعت (افشار قاسملو - پزشک داخلی)، آقای دکتر برزگر (پزشک اطفال)، خانم دکتر شکوفه وطن پرست (عمومی - زنان)، آقای دکتر غضنفری سوادکوهی (پزشک زنان)، آقای دکتر فخاری (جراحی کودکان)، آقای دکتر قویدل (پزشک بیهوشی)، آقای دکتر شیرازی فرد (پزشک عمومی)، آقای دکتر نفوی (دکتر داروساز)، آقای دکتر معمار صادقی (دکتر رادیولوژی) و خود من.

● تخصص خود شما در چیست؟

- پزشک عمومی.

● آقای دکتر جهانگیر فر، ممکن است کمی به اهداف و فعالیتهای انجمن اشاره کنید؟

- با کمال میل اهداف اصلی ما عبارتند از: ایجاد همبستگی بین پزشکان ایرانی، ایجاد همکاری و همیاری بیشتر بین پزشکان ایرانی، و فعالیتهایمان در زمینه‌های زیر می‌باشد:

برگزاری جلسات علمی پزشکی، معرفی فعالیتهای و موفقیتهای علمی پزشکان ایرانی، ارتباط با دیگر مجامع علمی - پزشکی ایران، ایجاد ارتباط با دیگر انجمنهای پزشکی ایرانیان در اروپا و در آمریکا، انتشار نشریه پزشکان ایرانی در اتریش، برگزاری جشن نوروز و دیگر جشنها، کمک به فعالیتهای انسانی.

● ممکن است نام نشریه‌تان را بفرمایید؟

- ابوعلی سینا. به دو زبان آلمانی و فارسی که متعکس کننده مقالات مختلف پزشکی و فرهنگی و اخبار فعالیتهای انجمن خواهد بود.

● آقای دکتر هوشنگ اللهیاری، شما از یک سو پزشک هستید. و از سوی دیگر فیلمساز، اکنون نیز، به عنوان «ریاست هیات دبیران» با آراء عمومی پزشکان برگزیده شده اید. با این همه مسئولیت برای انجمن چه گامهایی می توانید بردارید؟
- همه ما هدف مشترکی را دنبال می کنیم. همبستگی و همیاری بیشتر برای یاری به ایرانیان نیازمند، ایجاد ارتباط با پزشکان ایرانی و خارجی و تبادل تازه ترین اطلاعات و پژوهشهای علمی در صورت موفقیت بسیار امیدوار کننده خواهد بود من از هر گامی که در راه اعتلای فرهنگ و هنر و علم و دانش ایرانی در خارج از کشور باشد، حمایت می کنم تک تک ما پزشکان ایرانی خارج در هر کجای جهان که باشیم تجربیات و امکاناتی داریم که می تواند بسیار مؤثر باشد. من به نوبه خود خوشحالم که پس از مدتها بحث و گفتگو به توافق برسیم. من به تداوم این انجمن بسیار امیدوارم. هنوز در آغاز راه هستیم. با این حال، هر روز که می گذرد بر تعداد پزشکانی که می خواهند از سایر شهرهای اتریش با ما همکاری کنند افزوده می شود.

● خانم دکتر شریعت، در میان هیات مؤسسين «انجمن پزشکان ایرانی مقیم اتریش»، اسامی سه خانم دکتر نیز دیده می شود شما یکی از آنان هستید. به نظر شما، مرزهای فعالیت و تلاشهای انساندوستانه انجمن تا کجا می تواند گسترش یابد؟
- تا سراسر جهان، اکثر پزشکان استاد دانشگاه، متخصصین برجسته و جراحان مشهور در بیمارستانهای مشهور جهان هستند. پاره ای هترمند و شاعر و نویسنده و پژوهشگر نیز می باشند. ما بطور مداوم در کنفرانسهای جهانی شرکت می کنیم. تحقیقاتی در علوم مختلف داریم از سوی دیگر، مسئولیت ایرانی بودن و ادارمان می کند که فقط پاسدار گنجینه فرهنگ شکوهمند ایران نباشیم بلکه آن را به بیگانگان بشناسانیم. ما می توانیم آثار زکریای رازی، بوعلی سینا، بروزیه، فارابی، خیام، و ده ها حکیم ایرانی را که طب قدیم در آن ریشه دارد ترجمه و به خارجیان بشناسانیم و آموخته های جهانی مان را در اختیار پزشکان ایران و جوانان دانشجو قرار دهیم. جهان امروزی جز اتحاد و همکاری در زمینه های انساندوستانه را بر نمی تابد.

در میان ما پزشکان و متخصصین علوم پزشکی بسیارند که تک تک آنان خدمات زیادی به ایرانیان نیازمند یاری کرده اند. به عقیده من، این بسیار مثبت و سازنده است که همگی در انجمن پزشکان گرد هم آییم و به انسانها خدمت کنیم.

● خانم دکتر شریعت، با فعالیتهای گسترده ای که آغاز کرده اید، بی تردید پزشکان و متخصصان و استادان بسیاری به شما خواهند پیوست. علاقمندان به همکاری با انجمن پزشکان ایرانی در اتریش، چگونه می توانند از شهرها یا کشورهای دیگر با شما در تماس باشند؟

- در این مدت کوتاه، استقبال دوستان کم نظیر بوده است. با این حال علاقمندان به عضویت و همکاری با ما می توانند برای کسب آگاهیهای بیشتر مستقیماً با ریاست انجمن، آقای دکتر هوشنگ اللهیاری دروین تماس حاصل نمایند.
تلفن: ۰۰۴۳۱-۶۹۹۱۰۴۰۲۹۰۱

فکس: ۰۰۴۳۱-۵۴۵۳۳۰۴

● پیامی برای همکاران پزشکان ایرانی ندارید؟

- به ما ببینید تا به یاری شما زیبایی هایمان را به جهانیان نشان دهیم.

● از فرصتی که برای این گفتگو دادید، متشکرم.



سی مرغ



شیرین رضویان

در مسیر باد
آن خاکستری قبابی شهر آشوب
که گیسوان بید را مستانه چنگ می انداخت
سروده بودم
حدیثی
از رنگین کمانی که می دمد
و می ماند.
از پشت لایه های تیرگون این شب طولانی
این شام چندین هزار ساله بی خورشید
بی ستاره
بی مهتاب
سروده بودم
روایت سپیده دمی را بی غروب
که رگاز خشکیده را بر می آماسد
از سیل سرخ و زنده ی بودن
با انگشتان پینه بسته قلم برگرفته بودم
نوشته بودم
بر پیکر سنگین این کهن بیداد
نه با زبان سکوت
که با صراحت فریاد:
به انتظار نمانید،
کسی نمی آید
نه از ورای سیاهی
قبا بلند قلندر رندی عالمسوز
که بگسلد به اشارت حلقه ای ز زنجیری
نه خسروی
نه امیری
نه پیام آوری از آن کویر اثیری
نه سیمرغی ز قلعه قافی
من از فراز دار
خوانده بودم سرود اناالحق
همصدای آن قلندر بیدار
در آن پرواز دور و دراز کشف و شهود
یک مرغ بودم از سی مرغ
و غیر ما هیچ چیز نبود.

مرگ

کالیفرنیا، ۸ آوریل ۱۹۹۷
 به نامم مرگ
 "تیرگی"

مرگ را
 هنوز باور نمی‌کنند.
 سربازی شسته مغز را
 می‌ماند
 انگار

که هر آینه
 می‌انگارد،
 تیری ز غیب هر آن‌گاه
 رها شود ز کمانه‌ی تقدیر
 دیگر سینه‌یی
 سپر شده آماج
 می‌باید.

شاید،
 _ می‌اندیشم از ره عاطفه، _:
 بهتر همین که باور آدم این چنین باشد؛
 بی تلقین عقیده‌یی دیگرگونه
 که به بیداری
 یا هشاری
 می‌انجامد
 ف
 که لاجرم به هشدار.

آدم،
 مرگ را
 که سنگ‌وار
 در فلاخن بخت
 در انتظار رهایی است،
 ای کاش هرگز نتواند که ببیند؛
 و نبیند از کدام گوشه
 از کدام سوی
 به سمت او می‌آید
 _ اگر دارد که می‌آید _.

و کاش زخم‌اش
 کاری باشد
 تیر غیب،
 بی اعمال دردی در تن
 و هراسی بر دل.
 و ناغافل باشد؛
 بی درنگ،
 بی خبر.

در غروبِ واقعه،
 مرگ
 مهربانانه صدا کند آدم را
 ای کاش
 و نوبت رسیده
 آماده
 فرا رسد آن‌گاه
 در آستانه‌ی درگاه،
 آگاه
 و با وقاری شایسته‌ی مقام پذیرش.

وگر سر آن دارد مرگ
 که با خبر
 سراغ کسی آید،
 پیش آمدش بارش برفی آرام _ و به فصل _،
 بر بام
 _ و به هنگام _ باشد ای کاش؛
 و در آرامشی کفن پوشیده

مسعود سپند مادر کجائی

تا سر نهم بر دامت مادر کجائی
بر چهره‌ی چون گلشت مادر کجائی
در هر شیار گردنت مادر کجائی
داد و فغان و شیونت مادر کجائی
وان شوق و شور دیدنت مادر کجائی
آئینه ات شد رهزنت مادر کجائی
درهم شکست آخرتت مادر کجائی
کوی محبت مسکنت مادر کجائی
گل‌بانگ لالا گفتنت مادر کجائی

اردیبهشت ۱۳۸۱

ای باغ گل پیراهنت مادر کجائی
داغ هزاران آرزوی رفته بر باد
گم شد جوانی، زندگانی، شادمانی
آن کودک بیدار و آن بیدار خوابی
آن چشمهای نیمه شبها مانده بر در
جز باختن، از مادری چیزی نبردی
تا از نهال ساده ای سروی بسازی
دلخسته ام از این همه نامردمی ها
هیئات اگر یچدشی در گوش جانم

آتشکده سرد نصرت الله نوح

ایران چه شد آنده پیروز تو، ایران؟
فریاد تو از ظلمت و بیداد کجا رفت؟
وان بحر خروشنده و آن طوفان چون شد؟
آن همه و غلغله و شور و نوا مرد؟
کردی همه جانبازی دیروز فراموش؟
گلزار تو از فتنه دی زیر و زبر شد؟
از پرتو خورشید درخشان اثری نیست؟
بر باد شد آن ایده و اندیشه؟ دریغا
خاموش شد آن بانگ شرربارتو؟ افسوس
از کام تو جز خون غم و درد نریزد
ای خانه بی مرد من، ای ایران برخیز
در چنگ نو آغاز کن آن نغمه دیرین
آواره شود زاغ و ز نو خواند بلبل
پر لاله کند فردا باغ و چمن و دشت
دوران سکوت و غم و رنج تو سرآید

ایران چه شد آن نعره دیروز تو، ایران؟
آن نعره مردانه و فریاد کجا رفت؟
آن شعله ظلمت شکن عصیان چون شد؟
گل‌های گلستان تو پرپر شد و پژمرد؟
آن آتش امید مقدس شده خاموش؟
دامان تو پر خون شد و خونها به هدر شد؟
دریشت از غرش شیران اثری نیست؟
جولانگه روباه شد این بیشه؟ دریغا
شد دستخوش زاغ آن گلزار تو؟ افسوس
از نای تو جز ناله اندوه نخیزد
آتشکده سرد من! ای ایران برخیز
برخیز و ز نو ساز کن آن نغمه دیرین
کز باد بهاری شود این گلشن پر گل
وان خون که بدامن تو دیروز روان گشت
از مشرق تاریک تو خورشید برآید

مسعود سپند

پرواز با عشق

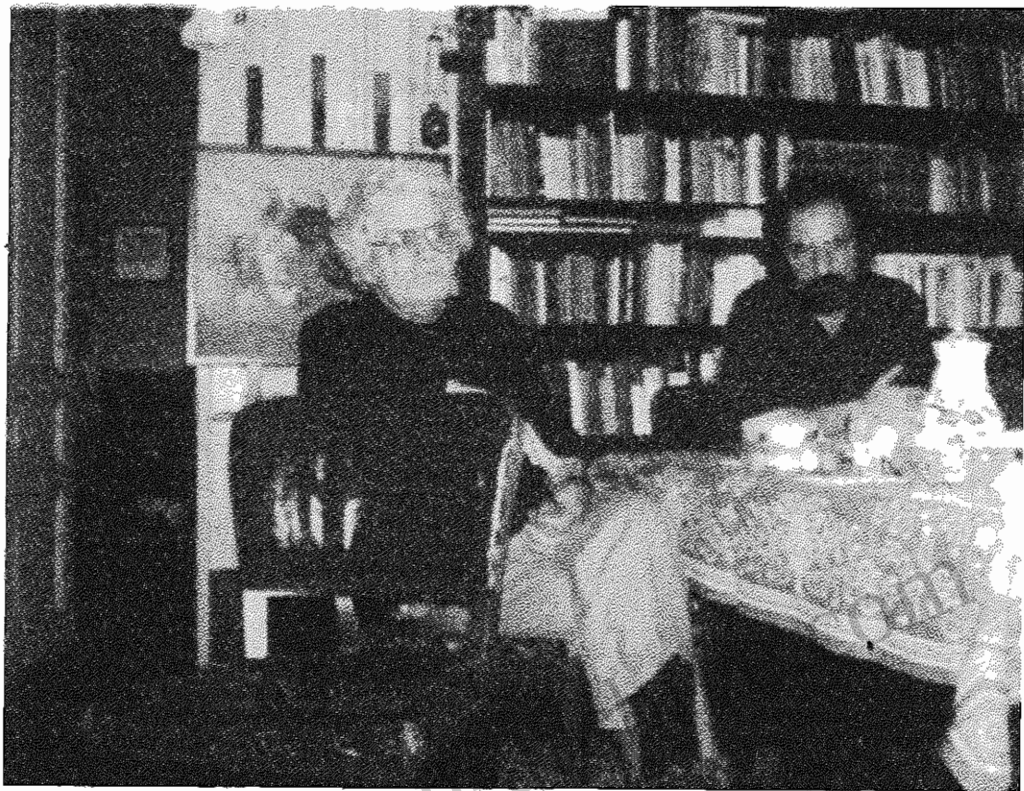
وطن به سوی تو پرواز می کنم با عشق
کبوترانه به گرد سر تو می گردم
ز ابر اشک به پایت ستاره می بارم
دوباره از دل خاکستر تو می خیزم
بهر چه قفل دلم را دخیل می بندم
بکام تشنه ی آزادگان باد بدست
سپند گونه بر آتش اگر فشاندم
به آسمان وزمین ناز می کنم با عشق
هوای دولت شهباز می کنم با عشق
نگاه کن که چه اعجاز می کنم با عشق
دوباره زندگی آغاز می کنم با عشق
زهرچه بسته تو را باز می کنم با عشق
چه باده ها که پس انداز می کنم با عشق
به گفتگوی تو پرواز می کنم با عشق

ناصر - انقطاع

کو؟ !

از لانه برون آی و ببر، بال و پرَت کو؟
آن سفره ی گسترده ی بس پر نمرت کو؟
له گشته وطن، عشق به این تاج سرت کو؟
ای صاحب این مزرعه، داس و تیرت کو؟
آن همت و آن غیبت ارب پدرت کو؟
کو قلب تو؟ آتشکده ی پر شرَت کو؟
در پهنه ی بیکار، کمان و سیرت کو؟
آن کوروش تو، مرد حقوق بشرت کو؟
بر خیز و بیرس آخر، تاج و کمرت کو؟
بس نادر شمشیر زن و شیر نرت کو؟
آن رسم و فردوسی بس مفتخرت کو؟
کو فرخیت، عشقی پر خاشگرت کو؟
بس پیروی از رسم و ره راهبرت کو؟
آن بایک و آن کاهوی پر نورشرت کو؟
خونخواهیت از کشته و خون پسرت کو؟
آن نعره ی جانانه و توپ و تشرت کو؟
یک لحظه بیندیش که صبح و سحرت کو؟

ای ملت ایران کهن نور و شَرَت کو؟
فرهنگ جهان ریزه خور خوان تو بوده است
گفتی که وطن تاج سر توست همیشه
رویده در این مزرعه اشجار زیانمند
بودند نیاکان تو، سرچشمه ی غیرت
در سینه ی تو، آتش زرتشت نهفته است
قلب تو شد آماج سنان و تیر و تیسر
ای بانی اندیشه ی آزادی انسان،
دزدید خمینی همه تاج و کمرت را
دستار بسر گشته سپهدار سپهد
تو مصادر یعقوب و ابومسلم و زالی
خامش منشین در پر بیداد ستمگر
گفتی که تویی پیرو آیین مصدق؟
بر خیز و بنای ستم و ظلم فرو ریز
دزخیم پسرهای برومند تو را کشت
ای شیر زیان پیشه شده لانه ی روباه
تا چند به تاریکی این شام نشینی



احمد شاملو - مهدی اخوان لنگرودی

آنکه در خاطره‌ی دوستدارانش زندگی میکند، نمیبرد ... مرده آنست که فراموش شده باشد و احمد شاملو فراموش شدنی نیست.

«مهدی اخوان لنگرودی» شاعر پر کار و پر تلاش ما، دست به کار جالبی زده است و نامه‌هایی را که احمد شاملو، در جواب او نوشته است، در مجموعه‌ی بسیار زیبا و خواندنی که برازنده‌ی قامت بلند بامداد ماست، با عنوان «ستاره باران جواب یک سلام» از چاپ بیرون آورده است.

«شاملو» اهل نامه نوشتن نبود و می‌بایست، آنچنان گرفتار صفا و وفای این فرزند «لیلاکوه» شده باشد که نامه‌هایی به این تفصیل و با اینهمه احساس خالص برایش بفرستد، شعرهایش را تصحیح کند، عیب و غلتهای کارش را باز نماید و «مهدی» هم آنچنان بلندنظر و بی‌پروا باشد که حتی پر خاشهای او را چاپ کند و «نیش از قبل تو نوشداروست - فحش از دهن تو طیب است» را پذیرا باشد.

کتاب را «اسماعیل جنتی» تنظیم کرده و از انتشارات «نشر یوشیج» در تهران است، با عکسهایی بسیار سخنگو از شاملو و خط و ربط این شاعر بزرگ از دست رفته‌ی ایران ما.

«ستاره باران جواب یک سلام» کتابی است خواندنی و نگه‌داشتنی.

با تهنیتی به «مهدی اخوان لنگرودی» و در انتظار کارهای تازه‌ای از این نویسنده و شاعر هنرمند.

طرحی است که طراح آن «آینه» خواسته است، تأثیرات خود را از سیه روزی زنان شوی مرده و دختران جوان تهیدست و گرفتار، تصویر کند که برای ادامه‌ی زندگی، ناگزیر، خود را با واسطه‌ی مادرانشان عرضه میکنند و چنین جانیاتی بر اثر جهل و ستم حکومتی دینی صورت میگیرد که «سنگسار» زنان را وسیله‌ی پاسداری از عفت و عصمت مؤمنان میداند! ...

هر روز به دام دگری پا بستی

اماتو، چنانکه می‌نمائی هستی؟
خیام

شیخی به زنی فاحشه گفتا مستی

گفتا شیخا! هر آنچه گوئی هستم



اراذل و اوباش

اراذل و اوباش، عناصر مطرودی در جامعه هستند که کارل مارکس، ماهیت و نقش اجتماعی آنها را به درستی تشخیص داده است و آنها را «لومین پرولتاریات» یعنی افراد فاسد و ولگرد و به زبان ساده، «اراذل و اوباش» نامیده است که مشکل از جنایتکاری هستند که از زندان در آمده اند و حقه بازان، قماربازان، جاکشان و همه ی آن توده ای که از اینجا رانده و از آنجا مانده میخوانندشان و به ایجاز، آنها را، مطرودین، تفاله و سرکف تمام طبقات اجتماع میداند.

مارکس میگوید که اینها از طبقات مختلف هستند ولی عواطف طبقاتی خود را از دست داده اند و توده ی غیر مشخص و تجزیه شده ای بیش نیستند که معمولاً در میخانه ها، قمارخانه ها، فاحشه خانه ها جمع آمده اند و از راه خودفروشی و نوعی طفیلی گری روزگار میگذرانند و غالباً در تشبثات قوای ارتجاعی استمارگر شرکت میجویند و بنوبه ی خود، تکیه گاه اجتماعی هیئت حاکمه ی فاسدند. حاکمان فاسد از «اراذل و اوباش» بعنوان پیش قراول استفاده میکنند. غارت و چپاول منازل و اموال و تجاوز به ناموس و جان دشمنان سرشناس هیئت حاکمه جزو برنامه ی اینان است که بدین ترتیب انتقامی از آنان میگیرند و حریفان دیگر را هم مرعوب میسازند و هم رنگ عصیان و خشم مقدس توده را به توطئه ی سیاه خود میزنند.

مقامات رسمی با رغبت از اوباش در ایجاد محیط ترور و وحشت استفاده میکنند و چون این افراد، وجدان ندارند، بهر عملی در ازای پول و پاداش دست میزنند و سردمداران و کارکشتگان آنها بخصوص وقتی که دستگاه دولتی پشت سر آنها باشد، بی نهایت متهورند و مقامات رسمی هم چون بطور مستقیم، مسئولیتی در قبال اعمال آنها ندارند چنین وانمود میکنند که کار، کار اشخاص غیر مسئول است.

تاریخ صدساله ی اخیر ایران، حاوی تجربیات جالبی در این مورد است و در همین حکومت اسلامی آقایان! هم شاهد، زیاد است.

تاریخ بیهقی در شرح بردار کشیدن حسنک وزیر که وزیری دانا و بینا و هوشیار بوده است، می نویسد: به مردم گفتند سنگ بر او زنند، کس از جای نجنبید ... آنگاه چند اوباش را اجیر کردند که دامن دامن سنگ بر او انداختند و از بسیاری سنگها، تا به پای دارش برند، خود مرده بود.

حالا، این روزها بهمت نویسنده و پژوهشگر پر کار و پر بار، خانم هما سرشار، یکی از این سنگ اندازان حرفه ای دوران ما، شعبان جعفری، که از اجله ی اراذل و اوباشان زمان بوده است، بحرف آمده است و راست و دروغ از «قهرمانیهای» خود، داد سخن داده است.

کتاب خانم سرشار، مثل همه ی کارهای دیگرشان خواندنی است و نقش حاکمان فاسد را در بهره برداری از این عناصر مطرود، روشن تر میسازد و بما می نمایاند و میفهماند که چرا به چنین روزی افتاده ایم و گرفتار حکومت اراذل و اوباش شده ایم.

شرنگ

غریبی گرت ماست پیش آورد

دوپیمانه آب است و یک چمچه دوغ

سعدی

با احترام فراوان به خانم هما خانم سرشار و ستایش نوآوریهای سرشارشان، اشارات زیر را بی فایده نمیدانم: تأثر فردوسی با سرمایه آقای وثیقی و همکاری عبدالحسین نوشین بنیاد نهاده شد و بعدها که زنده یاد نوشین به زندان افتاد، آقای عبدالکریم عمونی با همکاری زنده یاد حسین خیرخواه و اعضای گروه نوشین، تأثر سعدی را بنیان نهاد.

در تأثر فردوسی و تأثر سعدی، هیچگاه و هرگز، تظاهراتی در سالن تأثر روی نداد که به تعطیل تأثر منجر شود. شیوهی کار و اداره‌ی زنده یادان نوشین و خیرخواه و فضای تالار تأثر چنین اعمالی را غیرممکن میساخت، چون در واقع، تماشاگران، خود حافظان نظم بودند.

فقط برابر تأثر سعدی در خیابان شاه آباد، شب افتتاح تأثر، تظاهراتی بوسیله پان ایرانیستها و حزب زحمتکشان علیه تأثر بر پا شده بود که با تظاهرات مخالف توده ایها به درگیری انجامید و موجب دخالت نیروهای انتظامی شد و پس از تحصن هنرپیشگان تأثر در مجلس شورای ملی و ملاقات خیرخواه با سپهبد رزم آرا نخست وزیر وقت، رزم آرا دستور افتتاح تأثر را به سرتیپ دفتری رئیس شهربانی صادر کرد و خودش نیز در شب افتتاح با خرید بلیط به تماشای نمایش آمد.

بنابراین فرمایشات آقای شعبان جعفری در مورد بهم زدن تأثر فردوسی که بزعم ایشان نمایش ضد شاه! میداد، اساسی ندارد و حکیم الملک هم هرگز به تأثر فردوسی نیامده بود. اصولاً نوشین با دعوت از رجال حاکم به تأثر موافقت نداشت و معتقد بود که هر کس در هر مقامی اگر علاقه دارد باید ورودیه بدهد و به تأثر بیاید.

نمایشنامه‌ی «مردم» هم بهیچوجه ضد شاه! نبود. همان «توپاز» «مارسل پانیول» بود که نوشین آنرا با اوضاع و احوال ایران تطبیق داده بود و از این گذشته، مگر میشد در آن روزگار، تأثر ضد شاه! بر روی صحنه آورد؟! ... تنها دعوتی که نوشین با اشتیاق بعمل میآورد، پس از آماده شدن هر برنامه‌ی تأثر، یکشب را قبل از اجرای آن برای تماشاگران، از نویسندگان و شاعران و صاحب نظران دعوت میکرد و برنامه را کامل برای آنان به نمایش میگذاشت و همان شب از آنها نظرخواهی میکرد نقدی اگر داشتند و درست میدانست اصلاح میکرد و اگر درست نمیدانست با دلیلی به رد آن می پرداخت. این دعوت شدگان تا آنجا که حافظه‌ام یاری میدهد زنده یادان دکتر پرویز ناتل خانلری - مجتبی مینوی - صادق هدایت - بزرگ علوی - احسان طبری - سعید نفیسی - کریم کشاورز - رضا آذرخشی - داود نوروزی و از این دست صاحبان قلم و فکر بوده‌اند.

بنابراین ملاحظه میشود که آقای شعبان جعفری بر سر پیمانی که با هما خانم سرشار بسته‌اند، نه ایستاده‌اند و پیمان رها کرده و به پیمانه پیوسته‌اند و یا اینکه گذشت زمان و گذران ماهها و سالها و افراط در نوشیدن آب آتش زای هوش ربا، امکان برداشت درست از حافظه شان را کم کرده است و در شرح قهرمانیهای مشعشعان، مصداق آیه مبارکه‌ی «لاف در غریبی و گوز در بازار مسگرها» شده‌اند. (برای اینکه به شیوه‌ی خود ایشان حرفی زده باشیم) چه باید کرد خانم هما خانم سرشار عزیز! زمانه ایست که زنجیق فلک سنگ فته می بارد ... قهرمانهای راستین به خون پاک خویش در غلتیده‌اند و داش مشدیهای روزگار ما نیز، کاریکاتورهای مهووعی از داش اکل صادق هدایت شده‌اند که یک موی سیلش، آیت معرفت انسانی بود.

محمد عاصمی

نامه ها

جناب آقای دکتر عاصمی

در بازخوانی مجله پر محتوای کاوه که ایمان و پایداری شما آن را بشماره ۹۶ رسانیده، در صفحات ۱۶۰-۱۶۳ نوشته ای نظر ارادتمند را جلب کرد با عنوان دختر شاهزاده - تاریخچه زندگی یک زن ایرانی برداشت از کتابیکه خانم ستاره فرمانفرمائیان نوشته و آقای دکتر مهدی روشن ضمیر قسمتهائی از آن را نقد کرده است ظاهراً کتاب در امریکا و بزبان انگلیسی نوشته شده و ناقد محترم هم به ترجمه و نقد مقدمه آن که دیده ها و شنیده ها و استنباطات دوران کودکی نویسنده را در بردارد و آنها را بدون ریا صادقانه نقل نموده است بسنده کرده اند و بدون اینکه به شخصیت تکامل یافته او پس از پایان تحصیلات و بازگشت بوطن اشاره و از خدمات بی پیرایه اش در زمینه مسائل اجتماعی توجهی داده شود از او تصویر یک دختر شاهزاده خود بزرگ بین، از خود راضی، گرافه گو و لاف زنی ساخته شده است که هر خواننده بی اطلاعی را نسبت باو بدبین و احياناً نسخه بدلی از بتی محمودی را در خاطر مجسم میسازد.؟!

من بر آن نیستم که از تصویر و تصوریهای دوران کودکی یا نوجوانی خانم ستاره فرمانفرمائیان را که چندان هم دور از واقعیت نیستند جانب داری نمایم ولی چون بخدمات و فعالیتهای ارزنده او در ایام نه چندان دور وقوف دارم و چون آن دختر شازده را مکرر در کسوت خدمت به خانواده های نیازمند گودال نشینهای جنوب شهر تهران با روپوش پرستاری بدون تکلف میدیدم و میدانستم که این خانم اشراف زاده و اروپا دیده چگونه بدرد دل آن مردم فقیر و بی سواد گوش میدهد و آنچه از دستش بر می آید و آنچه با خوااهش و تمنا (حتی در یوزگی از ارباب زر و زور) بدست می آورد به محتاجان ایثار مینماید بر خود لازم دیدم او را چنانکه بود و هنوز هم هست بشناسانم و اشخاص نیک اندیش و روشن ضمیر را شلک نیک بینان او در آورم.

خانم ستاره فرمانفرمائیان خانمی درس خوانده بی نیاز و بدون خودگرستگی بود که خدمت بمردم و بخصوص طبقات نیازمند خلاصه برنامه زندگی او بود. او با دایر کردن درمانگاه و اندرزگاه در جنوب شهر خدمت خود را آغاز نمود و چون استقبال مردم را در مراجعه و کسب کمکهای فکری روز افزون دید بتدریج بفکر ایجاد وسائل پرورش مددکاران اجتماعی برآمد و با این اندیشه (که از صفر شروع کرد) با دستگاههای خصوصی و دولتی وارد مذاکره شد و در این مورد نخست با وزارت کار و امور اجتماعی که با سرپرستی سازمان بیمه های اجتماعی بزرگترین و بیشترین مراکز درمانی و دیگر خدمات اجتماعی را در اختیار داشت وارد مذاکره شد! من خیلی زود نظر او را پذیرفتم و او از پایگاه وزارت کار دقت و حمایت اکثر مقامات را جلب کرد و درنهایت وقتی نظر و برنامه پیشنهادی او بعرض شاه رسید مورد توجه و تاکید قرار گرفت. ابتدا آموزشگاه و بعد مدرسه عالی مددکاری اجتماعی رسماً تشکیل شد و اداره آن زیر نظر هیئت مدیره یا امنائی مرکب از نایب التولیه بنیاد پهلوی (شریف امامی) وزیر دربار (قدس نخعی) وزیر کار (بقائم مقامی اینجانب) و وزیر بهداشتی قرار گرفت و یکی از مفیدترین و ضروری ترین مراکز آموزش خدمت موردنیاز جامعه (مددکاری اجتماعی) با سازمان و بودجه لازم و بمدیریت خانم فرمانفرمائیان بوجود آمد. اولین دوره فارغ التحصیلان این مدرسه بلادرنگ جذب دستگاههای آموزشی و از دوره های بعد مورد استفاده در کارخانجات، بیمارستانها، مؤسسات خصوصی و حتی خانه های مردم قرار گرفتند

و این خدمت بزرگ و ناشناخته بزودی در زمره خدمات مهم اجتماعی و انسانی قرار گرفت. خواننده عزیز گمان نبرد که این مشکل با سهولت و در کوتاه مدت گشوده شد. طبق معمول بگو مگوها در اوان کار بکار شکنی ها تبدیل گردید و کسانی که خود قادر نبودند قدمی در راه تأمین نیازهای مردم بردارند بایجاد مانع در راه پیشرفت این کار پرداختند و این تنها عشق و ایمان و دوندگی های ستاره خانم بود که موانع را از پیش پای خود بر میداشت. و بالمآل توجه مقام اعلای مملکت، مخالفان را خلع سلاح نمود و این فکر بدیع سرانجام از قوه بفعل رسید و جوانان با ایمان و آگاهی برای راهنمایی و التیام دردهای درونی مردم قدم بمیدان گذاشتند.

چون مقرر بود مؤسسات مستقلی که از بودجه دولت استفاده مینمایند وابسته بیکى از وزارتخانه ها باشند و سازمان مددکاران اجتماعی نیز وابسته بوزارت کار و امور اجتماعی بود و من ضمن عضویت در هیئت مدیره از طرف هیئت مزبور دارای اختیاراتی در اداره امور مالی و اداری و همکاری با مدیر عامل بودم خیلی خوب میدانم که این دختر شاهزاده بی عنایت بموقعیت و مقام برای رفع دشواریهای کار چه تلاش و از خود گذشتهایی مبذول داشته و بی مزد و منت چه خدمت بزرگی بمردم و مملکت کرده است او هم اکنون در لوس آنجلس در آپارتمان کوچکی زندگی میکند و در هر فرصت خدمات امدادی با ارزشی به هموطنان آواره و پریشان خود مینماید. امیدوارم با توجه بداستان یاد شده ارباب قلم بخصوص آنها که بخود اجازه میدهند آثار دیگران را نقد نمایند این مهم را با امانت و بیطرفانه انجام دهند و همواره این رهنمود حافظ قدسی را مورد نظر قرار دهند که فرمود:

عیب می چونکه بگفتی هتروش نیز بگو نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

۶ خرداد ۱۳۸۱ - آخن - فتح الله معتمدی

آقای مدیر

خداوند شما را سلامت بدارد که بتوانید تا زنده هستید این فرزند گرانهای خود را حفظ کنید و دوستانان کاوه را از این نعمت محروم نکنید.

در شماره ۹۶ مطلبی در مورد عارف قزوینی خواندم که مرا بیاد دوران دبستانی خودم انداخت. من دوران دبستان را در همدان گذراندم آنجا موطن من است. خاندان علوی در همدان یکی از قدیمی ترین خانواده هاست: ظاهراً یکی از فرزندان امام چهارم شیعیان از عراق به همدان مهاجرت میکند. اهالی همدان از او استقبال می کنند و او را در آنجا نگه میدارند و از او خاندان علوی بوجود میآید. در زمان سلطنت شاه عباس یکی از اجداد ما در همدان به نقابت منصوب میشود و املاک زیادی بنام موقوفه سادات علوی همدان که بخط میر و امضاء شاه عباس و علماء آن زمان مثل شیخ بهائی و دیگران بوده در اختیار معمرترین فرد خانواده علوی بنام سید ابراهیم میگذازد. وقتی پدرم زنده بود و به عنوان معمرترین فرد خانواده متوکی موقوفات بود. بعلت تجاوزاتی که در طول سالهای متمادی گذشته از طرف اشخاص شده بود طرح دعوی کرده بود و دقیقاً چند ماه قبل از فوتش دیوان تمیز برله مدعی حکم داده بود و او زنده نبود که بتواند حکم را به اجرا گذارد و یکی دیگر از خانواده دنبال کرد ولی من از کارهایی که او کرده بود بکلی بی خبر بودم. وقتی از آلمان به تهران برگشتم چون معمرترین فرد خاندان بودم بسمت متوکی موقوفه منصوب شدم. چون اطلاع پیدا کردم پرونده قدیمی همچنان در دیوان کشور باقی مانده مراجعه کردم که اصل موقوفه که بخط میر و امضاء شاه عباس بوده پس بگیرم متأسفانه موقوفه بسرقت رفته بود و تلاش من بجائی نرسید. خودم نمیدانم

چرا این مطالب را برای شما نوشتم. ظاهراً چون گفتم دبستان را در همدان گذراندم یا مثل اینکه چون نوشتم در همدان متولد شده ام، ناخودآگاه قلم بطرف خانواده ام رفت. حال که چنین شد پس ابتدا در این مورد اطلاعات بیشتری از لحاظ تکمیل این موضع بنویسم بعد درباره اصل موضوع یعنی عارف قزوینی ... بله اجداد ما بیشتر در همدان مدفونند از همه مشخص تر مرقد یکی از آنها که در همدان بنام «گنبد علویان» و میدان میرعقیل است. از خانواده ما تعداد زیادی بخارج ایران، کشمیر، افغانستان و تاجیکستان رفته اند و همه آنها با پسوند شاه معروف اند. مولانا احمدشاه و علی شاه، تا آنجا که شنیده ام و در سالهای گذشته وسیله سفرای افغانستان و پاکستان که بمن گفته اند صحیح است و آنها امامزاده های مورد احترام ما بوده اند. اخیراً در تلویزیون جام جم که در امریکا پخش میشود، دیدم یک هیئت ایرانی که به تاجیکستان رفته بودند در شهری که اسمش را فراموش کرده ام مقبره و گنبد نشان دادند که قبر میرسید علی همدانی در آنجا زیارتگاه است. تعدادی هم به عراق رفته و دو خانواده بزرگ ما هم یکی بنام علوی و دیگری بنام حکیم ساکن سامره هستند. از همه مهمتر شیخ محمود معروف که با انگلیس ها جنگید رئیس یکی از عشایر عراق بود که وقتی در رکن دوم ستاد ارتش بودم با اجازه اعلیحضرت از او دعوت کردم شیخ لطیف پسر شیخ محمود بود که حضور شاه هم مشرف شد. متأسفانه اسم عشیره را قبل از نوشتن نامه بخاطر داشتم ولی حالا چنان از خاطرم رفته است که گویی نمیدانستم خوشبختانه چون اسم شیخ همیشه با نام ایل برده میشد بیادم آمد شیخ محمود برزنجی. انگلیسها عاقبت با او کنار آمدند. اجداد او همیشه رئیس ایل بوده اند مثل قاضی محمد و دیگران. خیلی عذر میخواهم من همیشه با شما پر چانه می شوم. شاید هم بعلت پیری است که میگویند برای پرها فقط چانه باقی میماند. حالا چون در حضور شما نیستم قلم جای چانه را گرفته است بخیال خودم خیلی چیزها را نوشتم و کوتاه آمدم ... حالا برویم سراغ عارف قزوینی ... خانه مسکونی ما در همدان در مرز جنوبی شهر همدان باغ بزرگی بود و در پانصد متری بیمارستان آمریکائی که در آن زمان هنوز در خارج شهر بود قرار داشت. بعد از خانه ما بیابان و مزارع بود. در اواسط این زمینها خانه کوچک دو طبقه بود که دکتر بدیع الحکما بدیع برای سکونت عارف ساخته بود. اطراف خانه بایر بود و هر وقت ما با بچه ها بطرف بیمارستان میرفتیم از حوالی آن خانه عبور میکردیم و مردی با شاپو و یک سگ را میدیدیم که از آن ساختمان خارج میشود و پیاده روی میکند. یک روز که با پدرم به بیمارستان میرفتیم با عارف روبرو شدیم پدرم جلو رفت با هم پس از تعارفات و معرفی من که پدرم هستم مدتی صحبت کردند و او به پدرم گفت انشاءالله شما را با دکتر خواهم دید. خداحافظی کردیم و بطرف بیمارستان رفتیم از پدرم پرسیدم کی بود. گفت او شاعر است و عارف نام دارد. من گفتم چرا اینجا خانه دارد. گفت اعلیحضرت رضاشاه گفته بیاید اینجا زندگی کند و فقط بدیع الحکما حق و اجازه دارد پیش او بیاید و آمد و رفت کند. من هم چند بار به اتفاق دکتر بدیع به خانه او رفته ام. تابستانها اغلب دکتر او را با خودش به باغ بزرگی که در دره مراد بیک دارد میرد. زندگی او را هم دکتر بدیع تأمین میکند.

سگ او بعدها در اروپا متوجه شدم که از نژاد دوبرتین است.

در سال ۱۳۲۱ اردیبهشت ماه در لشکرک اردو داشتیم و در آنجا با آقای نظام السلطان نظام خواجه نوری که در گلندوک باغ و عمارت بزرگ و مفصلی داشت آشنا شدم و جمعه ها بخانه او میرفتیم. پدرش اهل موسیقی بوده و اغلب نوازندگان و خوانندگان شبهای متمادی در آن باغ میگذازانده اند.

منجمله عارف مکرر در آنجا بوده است. مادر نظام السلطان، آفاق السلطنه دختر مظفرالدین شاه بوده و در جلسات موسیقی شرکت میکرد و عاشق خانم بوده البته کار خلاف اخلاق نمیکرده ولی تصنیف «افتخار همه آفاقی و معبود منی» را برای او ساخته است.

درخت چنار قدیمی کنار باغ بود که می گفتند اغلب شبها تا نزدیک صبح عارف بالای یک شاخه این درخت نشسته و آواز خوانده است. تصنیف مزبور را هم در همان شبها و روی همان چنار ساخته است.

از این همه پرچانگی معذرت میخواهم دوستدار حسن علوی کیا

آقای مدیر

پس از مدتها که در سفر بودم، شماره ی ۹۷ کاوه را گرفتم و با اشتیاق خواندم و بیش از پیش به بردباری و رواداری آن عزیز «کاوه پرداز» یعنی خلق و خوی مهربان شما که فرصت و رخصت به حتی جماعت بسیار کم «اینکاره» میدهد تا ابراز وجود کنند، آفرین گفتم.

اول از همه باید از طرحهای بسیار پر معنا و زیبای استاد زمان زمانی یاد کنم که بکلی شکل و شمایل کاوه را دگرگون میکند و حرف و حدیث دهها مقاله را بصورتی کارا و مؤثر در خود دارد. سرانگشتان این استاد و اندیشه ی روشنش، توانا تر و روشن تر باد.

و بعد بی تعارف، تبریک میگویم به مقالات محکم و مستدلی که در باب اسطوره زدائی «اسلام عزیز» میآورد که در صدر همه ی مقالات، مقاله ی بسیار پر و پیمان «داریوش همایون» است که بنظر من بهترین نویسنده ی سیاسی ماست. اما فضولاً! به نویسندگان سیاسی عرض میکنم که بهتر است از «زبان ورزی» کردن و «ادبیات» پرداختن خودداری بفرمایند که خواننده را از مکتون و حرف اصلی شان دور میکند. اینهمه جملات مترادف با معنا و مفهوم واحد چه حاصلی دارد؟ شما در اروپا زندگی میکنید و در نوشته های این فرنگها هیچ دیده اید که چنین بازیگریها با کلمات بی زبان بکنند؟ سر راست و بی عشو و ادا حرف خود را میزنند و تأثیر هم میگذارند و خواننده ی بیچاره را سرگردان نمی کنند.

مقاله هائی مثل «فصلی از کتاب مانیفست خشونت، خشونت و زنان» نوشته ی خانم نادره افشاری، بسیار بسیار مغتنم و مهم و ترتیب دهنده است. باید این فجایع حضرات را به هزار زبان درباره «اسلام عزیز» و مردان خوش کمر آن نوشت و فریاد زد و قبل از هر زبان به زبان فارسی و مردمی که از ماهیت دین خود غافلند نوشت و پس از آن به چاپ آن به زبانهای مهم دنیا همت کرد.

زنانی که در کنگره ها لنگر می اندازند و می گویند و می بافند که «جمهوری اسلامی زنان ایران را از حالت انفعالی بدر آورده است»، با چنین زنانی باید با چنین پژوهشهای روبرو شد.

دین و فرهنگ «نرینه گرا» را جز از این راه اسطوره زدائی، نمیتوان در جای خود نشانند. سلام به این بانوی پژوهشگر و باز هم احترام به شما برای انتخاب چنین مطالبی.

«بصیر نصیی» به بهانه ی «بهرام بیضائی» بسیار عالی و بجا، نکبت سینمای جمهوری اسلامی را رقم زده است. «عباس پهلوان» که زمانی سردبیر من بود، مثل همیشه زیبا و روشن و عاشقانه، به بهار در آن خاک عزیز و بخت برگشته ی ما پرداخته است.

معرفی و نقد کتاب «در تاریکی هزاره ها» به قلم بزرگوار شجاع الدین شفا و رامین کامران نیز برای اینکه کتاب «شهریار شیرازی» را بیابی و بخوانی و به ناشر پر کار و خستگی شناس آن «هوشنگ معین زاده» درود بفرستی، بسیار مغتنم است.

سایر مقالات هم، هر کدام در جای خود، قابل توجه و شمر ثمر هستند که در این مختصر جای بحث درباره‌ی همه‌ی آنها نیست و لابد خوانندگان دیگر هم همتی میکنند و توضیحاتی میدهند تا شماها با خواندن نظر آنها بدانید چه کاره اید و در کجای کارید. اینهم از آن کارهائی است که ما باید یاد بگیریم. برای شما و همکارانتان بخصوص دکتر حسین مشیری که خون مجله را تأمین میکند، پایداری بیشتر و توفیق فراوان تر در نشر بی وقفه‌ی کاوه‌ی روشنگر و ثابت قدم آرزو دارم

فرانسه - عزت فریدونی

چون درختی را نبینی، مرغ کی بینی برو؟ مولوی

۱- نقد بر نوشته، تئاتر، یک قطعه موسیقی یا نقاشی و ... زمانی نوشته میشود که منتقد صلاحیت داشته باشد و نیک و بد را از هم تشخیص دهد و انگشت بر روی آنها بگذارد ... شما وقتی مطلبی را «نمی فهمید» چگونه قضاوت می کنید؟

۲- یک قطعه نوشته درمورد، در نشریه‌ای پر خواننده به سلیقه و خواست یک نفر یا چند نفر خاص نمیتواند باشد.

۳- طنز، نوبل، قصه، شعر و ... فرمول ریاضی یا فیزیکی نیست که قاعده و قانون تغییر ناپذیری داشته باشد و امیدوارم «ثریا - اسپانیا» بداند که کوبنده ترین راه - مبارزه با جهل طنز است و افزون بر ششصد سال است که طنز «عبید زاکانی» پیچیده است بر تارک ادبیات پارسی -

«غرض از موش و گربه در خواندن مدعا فهم کن بسر جانا»

... ای کاش «ثریا» میدانست که چه عاملی نویسنده‌ی «فال حافظ» را از زندگی در آن دیار با آن زبان و آداب و رسوم با وجود عزیزان و انس و الفت با دوستان به این غربت و «آبارتمان کوچک» و کتابخانه کوچکتر و گرفتاریهای رنگارنگ کشانده است. و میدانستند که پس از چهل سال پژوهش از حافظ چه میدانند و چه نمیدانند.

و قطعاً اطلاع ندارند که سالها است با نوشته، سخنرانی در محافل و مجالس بر این نکته مهم اشاره دارد که «لسان الغیب عنوان دیوان حافظ است که افزون بر صد سال پس از درگذشت آن بزرگوار بر دیوان داده شده، نه بر خود حافظ» و مبارزه حافظ با ریا، تزویر، شطح و طامات و کرامت و ... چیزی نیست که هزاران هزار بار گفته و شنیده نشده باشد. و اگر «ثریا» به جمله‌های «الفت دیرینه با حافظ» «مقابله چند نسخه‌ی مختلف» «از روی اخلاص ... نه به نیت فال، دیوان حافظ را گشودم» و ... التفات داشتند، مرقوم نمیفرمودند که «حافظ را در حد یک فال بین پائین آورده است» اگر «ثریا» آنچنان که می نویسد دستی در ادبیات فارسی دارد باید اطلاع داشته باشد که تقریباً سرتاسر مطالب مثنوی مولانا با آن عظمت و بزرگی خارق العاده اش با داستانها و «اغلب رکیک و خارج از نزاکت» شروع میشود، «ثریا! شما مغز را بردارید و پوست را برای خران بگذارید» از قول مولانا

... و اما مطلب عمده احترام گذاشتن به عقاید مردم. بقول زنده یاد «کسروی» بدآموزی تا بجائی که به ویرانگری نکشد قابل تحمل است ولی نه همیشه سکوت و نه همیشه گره بر روی گره زدن و «خزیه داری بداندیشان و فرومایگان» بد نیست که «ثریا» نظری هم به «کاخ ابداع» نوشته علی دشتی و خردگرایی فردوسی بزرگ و ناصر خسرو و نویسندگان ارزشمند معاصر بیاندازند و اینهمه سنگ احترام به عقاید پوچ را به سینه نزنند. ناگفته نماند که نویسنده‌ی «فال حافظ» لبه‌ی تیز تیغ را متوجه خود نموده و بجای سوزن جوالدوز بر تن خود فرو کرده و همسر اندیشمند و مبارز خود را که با هر گونه بی فرهنگی و بداندیشی دشمنی آشتی ناپذیری دارد تا حد «عذرا خانم تمثیلی» پائین آورده. این هم یک شیوه‌ی دیگر از مکتب حافظ

و اما ... «عذرا خانم» سمبل زنی است ستمکشیده، رنج دیده که طی قرون به جهت تحمیق عده ای معلوم الحال از حقوق انسانی فردی و اجتماعی محروم مانده است شعورش از چهار دیواری خانه فراتر نمیرود، فرزندش با تمام کمبودها در نظرش در حد کمال است، مرض ناشی از نادانی را به چشم زخم حسود که در تصور خود بر آن جان داده است مربوط میداند، درمان درد را در جادو جنبل، فال بین و جن گیری و تخم مرغ شکستن و چشم گوسفند قربانی میداند. در محیط زیست خود به پزشکان خارجی اعتقاد و اعتماد ندارد و از اینکه زبان او را نمیدانند آدمی زاد به حساب نمی آورد، وقتی از موهومات نتیجه نمیگیرد «که امری است مسلم» به فال رو می آورد این هم یک کمبود دیگر، اینهم یکنوع نتیجه بدآموزی شارلاتانها. با نام حافظ مثل اکثر ایرانی ها آشناست از امثال خود شنیده که: «آقای حافظ از آخوند و فال بین و جن گیر، بیشتر سرش میشود» بدون اینکه کوچکترین اطلاعی از افکار و گفتار پر مغز آن بزرگوار داشته باشد با شنیدن یک کلمه ی آشنا دکتر، دوا، با رضای خاطر روانه می شود ... توهین به حافظ و توهین به فرهنگ ایران.

او همانند ملیونها قربانی جهل، همانند دباغ مثنوی مولانا بوی عطر بیهوشش می کند. بدآموزیها، فرهنگ ستیزیها، تحمیق ها، حتی قدرت تصمیم گیری در امور روزمره را نیز از او گرفته اند. نمیداند با برنج آلوده چه کند او هرگز خودش نبوده است هر چه آخوند محله گفته برایش وحی منزل به حساب آمده حالا که آخوند در دسترس نیست چه بکند؟

به کسی مراجعه می کند که چهار جلد کتاب دارد. چه فرق می کند که کتابها از چه قماش هستند صاحب کتابها را عالم و دانا میداند حتی عالم تر از مدیر دبستانی که یکی دو سال در آنجا درس خوانده است.

«ثریا! بیائید بجای دفاع از ناف نویس، چله نشین، نذر به سقاخانه و آب مرده شورخانه و ده ها خرافه ی فرهنگ سوز از زنان مبارز و مردان شرافتمند ایران دفاع کنید. برخلاف عقیده شما فرهنگ ما سترون نشده هزاران انسان متفکر و دانشمند ایرانی در سرتاسر دنیا پراکنده اند و هزاران هزار دیگر در داخل وطن عزیزمان بار گران امانت را بدوش می کشند. فرهنگ سازان ملت ما نمرده اند و هرگز نمی میرند. ایران و ایرانی جاودانه سربلند است. ایران دوستی با رگ جان زنان و مردان فرهیخته ایرانی عجین است خون سیاوش از جوش نمی افتد. یعقوب لیث و بابک و کاوه هرگز نمی میرند

ایرانی با هزاران زخم طی تاریخ از یورش چنگیز و تیمور و عرب خم به ابرو نیاورده و تسلیم ننگ و حقارت نشده کی شود دریا به پوز سنگ نجس کی شود خورشید با پُف منظمس؟ مولوی اینهمه ناامید نباشید. فریدون باغ شمالی - کلن - ۱۰ آوریل ۲۰۰۲

من نمی خندم اگر بادگنگ می ترکد!

بانو یا دوشیزه ای به نام «نازنین همایون» به مجله گرامی کاوه نامه ای نوشته اند: در نه سطر ... و در آن نه سطر چند فتوای ادبی، سیاسی، هنری را گنجانده اند. با لحن یک مجتهد جامع الشرایط که خود را «صالح فی صدورالفتاوی» در همه زمینه ها می داند. از جمله: در زمینه نقد ادبی (=نیمای آل احمد، نوشته احمد افرازی)؛ فرهنگ موسیقایی (=اشاراتی درباره موسیقی، نوشته بی تا فراهانی.)؛ قصه (=پیراهنی از حریر نازک، نوشته ابراهیم رهبر.)؛ سیاسی (=نگاهی به گوشه هایی از یک کتاب، نوشته عبدالمجید مجیدیاض)؛ هنر (=هنر برتر از گوهر آمد پدید، نوشته دکتر محمد عاصمی.) که این نوشته ها را در شماره ۹۷ مجله کاوه دیده و با همان لحن

مجتهد جامع الشرائط خطاب به «آقای مدیر»، تاییدات (!) خویش را از دو نوشته دیگر در همان شماره، و فتاوی خنده دار یا مضحک، یا بیش از حد لازم رمانتیک بودن (!) و یا قابل فهم نبودن بقیه نوشته ها را برای اُمت کاوه خوان» ابلاغ کرده اند. : «از قصه پیرهن حریر نازک و اشاراتی درباره موسیقی چیز عمده ای نفهمیدم! از مطلب احمد افرادی حسابی خنده ام گرفت! از آن مطلب مضحک عبدالمجید مجید فیاض که تازه عاشق کیانوری شده، وای وای. آقای مدیر چه ملت با مزه ای هستیم! مطلب خود سرکار هم، عرض کردم. ملت با مزه ای هستیم ... زیادی رمانتیک بود ...» همین. در نه سطر و اینهمه فتوای متنوع الموضوع. بدون احساس ضرورت بیان کمترین دلیلی برای حقانیت خود در ادعای خنده دار بودن، مضحک بودن، غیرقابل فهم بودن، زیادت از اندازه رمانتیک بودن. دقیقاً مثل مجتهد و فقیه در برابر امت مطیع و مقلد، که خود را بی نیاز از توضیح و خواننده را مکلف به پذیرفتن فتوا می داند ...

من هویت ادبی و سیاسی و هنری و مطبوعاتی این نازنین بانوی همایون را نمی شناسم. پس با احتیاط در صلاحیت ایشان برای صدور چنین فتاوی، به دوره مجله کاوه از شماره ۸۵ تا ۹۶، بعلاوه شماره های ۸۱ و ۸۲ که در دسترس داشتم روی آوردم. فهرست اسامی کسانی را که در بخش فارسی یا آلمانی آن شماره ها مطلبی نوشته بودند بارها خواندم، که خطای باصره ام مایه شرمندگی نشود. نه تنها نام «نازنین همایون» را در میان انبوه شعرا و تحلیل گران و نویسندگان و حتی مکاتبه کنندگان با کاوه ندیدم، بلکه هیچ نازنین خانمی در این شماره های کاوه خطی نوشته و یادگاری از خود باقی نگذاشته بود. از خود پرسیدم این کیست که به خود حق می دهد از مطلب احمد افرادی «حسابی خنده اش بگیرد». و آن را فقط در سطح یک کلام مضحک و خنده آور ارزیابی کند. در آن مقاله پر بار، با آن تحلیل موشکافانه از نوشته آل احمد هیچ نکته جدی و روشنگر یا کار شناسانه نبیند. و از خواندنش (اگر هم آن را خوانده باشد) از «اسافل کلام» به «اعالی مطلب» نظری نیانداخته باشد:

با خود گفتم: هنوز هم احتیاط کن. یاد آن لطیفه افتادم که خانمی از روی غفلت پایش را روی پای خانمی دیگر، که از او پر تحمل تر بود، گذاشته بود و احساس نمی کرد که جای پایش آنجا نیست! آن خانم پر تحمل سر صحبت را با او باز کرد و مودبانه پرسید؟ حضرتعالی خانم سیمون دیووار هستید؟ جواب داد: نه. پرسید: خانم سیمین بهبهانی هستید؟ جواب داد: نه. پرسید: خانم سیمین دانشور هستید؟ جواب داد: نه. پرسید: از فرزندان خانم دکتر فاطمه سیاح هستید؟! گفت: نه، ولی چرا این سوالات را از من می کنید؟ گفت برای اینکه اگر هیچکدام از اینها که پرسیدم نبودید خواهش کنم پای مبارک را از روی پای من بردارید!

باری، این لطیفه بدان آوردم که اگر مقام همایونی نازنین خانم، حتی به شهادت خودشان، چیزی در حد و حدود هاست فتوایشان را بپذیریم. دلتنگ نشوم که برای دکتر محمد عاصمی: دانشمند، شاعر، سرد و گرم روزگار چشیده، از لای سنگ های آسیاب های سیاسی و ادبی بیرون آمده و شایستگی خود را برای مدیریت موفق مجله ای مانند کاوه به ثبوت رسانده، فتوا صادر کنند. یا عنوان «آقای مدیر» را برای خطاب به این پیر دیر، که حد و حدودش والا تر از این شیوه خطاب آمرانه است، چنان که گوئی نازنین خانم استادی در حد جمالزاده یا محمد علی نجفی یا نادر نادرپور یا صدرالدین الهی هستند، انتخاب کنند. و بطریق اولی توقع داشته باشند که فتوایشان برای ما لازم الاتباع باشد.

فتوای نازنین خانم بر خنده دار بودن مطلب مضحک من، یا تحلیل احمد افرادی یا غیر قابل فهم بودن مقالات «بی تا

فراهانی و «ابراهیم رهبر»، قبل از مسلم بودن مقام اجتهاد یا کارشناسی ایشان، از حد یک فتوای بلا مقلد فراتر نمی رود. و احتمالاً هیچیک از این گروه که نام بردم احساس ضرورتی برای رد آن فتاوی، که بیشتر به «دشنام» شباهت دارد تا یک نظر کارشناسانه، نمی یابند. با فرض مسلم بودن چنان مقامی برای نازنین خانم، تازه این حق باقیست که فرضاً من از ایشان سوال کنم که معیار آن «لیدی» برای فتوای مضحک بودن نوشته من چیست؟ و اگر جوابی دادند سرنخی پیدا کنم و به مضحکه انگاری ایشان جواب «پر و پیمانی» بدهم ... «من اول روز دانستم چو با شیرین در افتادم»، باید منتظر چنین قضاوت های پیش از مطالعه موضوع باشم ... البته فعلاً شما بخندید و من هم با شعر برایتان لالائی می گویم. هر وقت سخنی جدی، نقدی ادبی و معیاری قابل تأمل عرضه فرمودید گفتگوی جدی من و شما بهانه ای پیدا خواهد کرد ... و از اینطرف، که منم، راه کاروان باز است.

راه دور نروید. شماره ۹۵ کاوه را بردارید. از صفحه ۹۷ را بخوانید. آنگاه شماره ۹۶ را از صفحه ۱۶۰ به بعد مرور کنید. و چون حوصله نوشتن ندارید لااقل خواندن و شناختن را از یاد نبرید. مریم فیروز همسر کیانوری، خواهر همین ستاره خانم و دختر همین فرمانفرماست که به آن زندگی با شکوه پشت پا زد و برای حمایت از طبقه کارگر و زن ایرانی، آن روزها و شبها را که کیانوری توصیف می کند تجربه کرد. شاید شما نیز، با سهراب سپهری همصدا شدید و گفتید: «من نمی خندم اگر بادکنک می ترکد. و نمی خندم اگر فلسفه ای ماه را نصف کند.» ...

لندن - ۸ آپریل ۲۰۰۲، عبدالمجید مجید فیاض

پاسخی کوتاه

به مجید فیاض و بابک امیر خسروی از کاوه شماره ۹۶

«ما هرگز و هیچوقت این جرئت و جسارت را در خود ندیده ایم که اگر هم بتوانیم از چاپ و نشر نوشته ای ولو آنکه مخالف اعتقادات ما باشد جلوگیری ... شورای نویسندگان کاوه شماره ۹۶ سال ۱۳۸۰»

سیزده صفحه از مجله وزین کاوه را از آقای عبدالمجید مجید فیاض خواندم، نوشته بودند بابک امیر خسروی در کتابش بنام «نظری از درون به نقش حزب توده ایران - نقدی بر خاطرات نورالدین کیانوری» نوآوری نکرده و فقط «دلبر جانان من برده دل و جان من» است در حالیکه خودشان هم در مقام دفاع فقط مرقوم داشته اند «برده دل و جان من، دلبر جانان من».

آیا آقای فیاض واقعاً معتقدند که «فتح یک شهر بدست سه چهار اسب سوار چوبی» بود؟ ...

آیا کاسه کوزه ها را بر سر حزب توده شکستن بگمان آقای بابک امیر خسروی داری درد است؟

تولستوی میگوید: «... ما باید از آن چیزهائی سخن بگوییم که همه میدانند و کسی را یارای گفتار آن نیست» اینکه سیا کودتا کرد، اینکه شوراتسکف و روزولت میدان دار معرکه شدند. اینکه بدامن و آژاکس بود و ایتلیجنت سرویس و سازمان ضد جاسوسی آمریکا با هم ساخته پاخته بودند، اینها را هزارها بار شنیده ایم، ولی من از شما میپرسم اگر صاحب خانه ای خانواده اش را متلاشی کند و بنام هواخوری از خانه دور کند گماشته و نگاهبان را هم بمرخصی بفرستد و درهای خانه را باز بگذارد و خود عاطل و باطل روی تخت بخوابد و یک نردبانهم زیر پنجره

گشوده قرار دهد ... آنگاه اگر دزد بخانه اش نرود و دار و ندارش را نرباید باید راهزن احمقی باشد.

شما هر دو، مقصر اصلی را با هاله تقدیس و بی گناهی محض رها کرده بجان یکدیگر افتاده اید و از این تشتت شما دزد سوم خرتان را زد و بُرد.

این تقلب تاریخی است که دل خوشداریم. امریکای جنایتکار و انگلستان مکار دست پیکی کردند و دولت ملی را با کودتا بردند ... هنوز فریاد خشم شهید دکتر حسین فاطمی از خانه ۱۰۹ خیابان کاخ بگوش میرسد که «این پیرمرد همه ما را بکشتن خواهد داد ...» شما این سکوت مرگبار ... شما این بی خبر گذاشتن مردم ... شما گرفتن و ویران کردن تمام سنگرهای مقاومت ملیت ... شما از هم گسیختگی و از هم پاشیدگی قشرهای عظیم ایران را ... نادیده گرفته اید و بمردمی که در سی ام تیرماه ۱۳۳۱ حماسه آفریدند و با دست خالی در مقابل سیا و ایتلیجنت سرویس و دربار و ارتش قد علم کردند و پیروز شدند توهین می کنید که در مقابل ملکه اعتضادی و شعبان جعفری (که برخلاف همه نوشته ها در ۲۸ مرداد هنوز در زندان بود) جا خالی کردند و شکست خوردند! این خوش باوری یا دروغ بتاریخ است که ادعا کنیم با چند صد دلار آمریکائی و انگشت شماری رجاله بقول تاریخنویسان حرفه ای یک دولتی که پروژه استعمارگران را برای اولین بار در تاریخ معاصر ملتها با پشتیبانی مردم ب خاک مالید و کوس آزادی را در تمام کشورهای استعمار زده شرق و آمریکای لاتین به صدا در آورد، شکست خورد؟ اگر واقعاً اینست پس رحمت بسلطان آخرین صفوی که اقلاً برای چاره کار بست نشست و از ارواح و اجنه مدد خواست!

من در عصر ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ برنیس دولت از وقوع حتمی یک کودتا خبر دادم بمن فرمود، این حرف توده ایهاست گول آنها را نخورید!!

بدکتر کیانوری که برای انقلاب اسلامی بایران آمده بود نوشتم که همه میگویند حرف شما که بدولت خبر کودتا را دادید صحیح نیست ولی من شهادت میدهم که صحیح است، با خط خودش بمن نوشت مدارکشان را برای ما بفرستید که بروشنی تاریخ معاصر ایران کمک شایانی خواهد کرد. ساعت هشت شب آنروز ۲۷ مرداد ۳۲ در خیابانهای لاله زار و استانبول با امر دولت و توافق هندرسن توده ایها و هر که را که سبیلی داشت و پیراهن سفید آستین کوتاه بر تن، با سر نیزه بزدان میبردند با این عمل و با این وحشت چطور آقای امیرخسروی انتظار دارد که فردا دوباره مردم بخوابان بریزند؟ و از دولتی که خودش میخواهد با کودتا برود و برای همین خاطر همه صغری کبری ها را چیده بود که در روز کودتا کسی نباشد و کسی هم بمیدان نیاید. تا ایشان خود را بدولت کودتا معرفی کنند و بایشان بگویند «آقا جان تبریک عرض می کنم!!». خود و ملت را گول زنید، شهادت و جسارت اخلاقی داشته باشید و حقیقت را بمردم بگویند که کودتا فقط نقشه تحویل حکومت براهدی بود و بس ...

بقول زنده یاد احسان طبری: «تاریخ برای کسیکه با بسیج علمی سراغ آن نرود، پیوسته انبان سر درگمی از فاکتها است که به سفسطه گویهمان اندازه امکان استناد به اسناد و واقعیات میدهد که بجوبنده حقیقت، زیرا تنها با گزین کردن واقعیات بر پایه اسلوب علمی رها از پیشداوریها، آزاد از اغراض میتوان مسیر حقیقی تاریخ را ترسیم کرد. خطر سفسطه های تاریخی در آنست که با ایجاد منظره ناسره ای از تحقیق و تحلیل دامی فریب می گسترده که افراد خالی الذهن آسان در آن می افتند، زیرا همه کس را فرصت و امکان آن نیست که انبوه فاکتها و اسناد تاریخی را بررسی کند و یا اگر بررسی کرد آنها را بدرستی درک نماید و منطق درونی آنها را بدرستی بیرون کشد، سفسطه شبه تاریخی پیوسته حربه ای است گمراه ساز و لذا خطرناک. البته سیر حوادث و گذشت زمان، ماهرانه ترین سفسطه

های تاریخی را روزی بر ملا خواهد ساخت و پنهان‌ها عیان خواهد شد ولی تا دوران معینی این سفسطه‌ها قدرت تأثیر و گمراه‌سازی دارند و گاه حتی می‌توانند داوری خطائی را چنان رسوخ دهند که تا دیری دریافت و اصلاح آن دشوار است به سفسطه تاریخی که آگاهانه و یا قصد خاص بمیان می‌آید باید تحلیل غلط و سطحی را که می‌تواند کاملاً بی‌عرضانه و معصومانه نیز باشد افزود.

اینجا ای چه بسا قدرت گمراه‌سازی بیشتر است، زیرا «حسن‌نیت» و «صداقت» محقق که تحلیل سطحی و نادرست و داوری شتاب‌زده‌ای بدست می‌دهد می‌تواند آسانتر مقاومت و سوءظن را در هم شکند و راه را برای تأثیر منفی باز کند و آن داوری ناروا را در اعماق دل‌ها و قلب‌ها بنشاند و من اضافه می‌کنم که بخصوص اگر این وقایع نگاری‌ها کمی از یکدیگر باشد.

خواستم با تو بگویم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

اگر همین چند کلمه غوغائی در مجله کاوه براه نیندازد و تیرهای دشنام و تهمت بسوی هیئت نویسندگان آن رها نشود میشد با شجاعت و صداقت نه با تقیه و چاپلوسی حقیقت را لُپ و پوست‌کنده برای نسل جوان روشن کرد که دوباره جان عزیزش را در راه سخنان دهان پر کن و توخالی از دست ندهد و گول نخورد تا باشد که روزی هم در آزادی و آزادی‌گی دوباره مشعلدار کاروان تمدن بشریت گردد و این لکه‌های سیاه تهمت را از دامان پاک خود بزدايد.

چاک پیراهن یوسف که گُل تهمت بود خنده بر سستی تدبیر ذلیخا میکرد

محمد حسن سالمی - اسپانیا



۲ دوره‌ی کامل جلد شده‌ی کاوه بصورتی مطلوب و زیبا
از شماره‌ی ۷۸ تا ۸۵ و از شماره‌ی ۸۶ تا ۹۳
به تعداد محدودی برای فروش آماده است.
علاقتمندان میتوانند با ارسال دوپست و بیست مارک
به امور اداری و مالی کاوه، این یادگار نفیس را دریافت دارند
نشانی:

Dr. H. Moschiri
تلفن: 0211 / 3368930
فاکس: 0211 / 3398200

Brunnenstr. 39
D - 40223 Düsseldorf

چه بسا که جستجو بدنبال آن یگانه عاملی که زبان را بدینگونه وسعت و تکامل بخشیده است، کاری بیهوده باشد؛ ابزارسازی؟ شکارهای جمعی؟ و یا همکاری زندگی گروهی؟ زبان، وسیله ای بوده است که در همه زمینه ها بکار می آمده. در تحقیق پیرامون منشاء زبان، نظرگاهی وجود دارد که تا کنون چندان توجهی بدان نشده است. نظرگاهی که می تواند بیان کننده آغاز متکامل ترین پروسه های زبانی باشد. دوریس و دیوید یوناس^(۱)، زیست شناسان اجتماعی^(۲)، به این موضوع اشاره کردند. تلاش آنها اما، به عنوان «نظری غیر متخصصانه» مورد بی توجهی باقی ماند. نظریه آنان بیان می دارد که: «زبان، پیش از هر چیز، از رابطه میان مادر و فرزند شکل گرفته است. یقیناً زبان، این ابزار ارتباط بدن انگیزه تکامل نیافته است تا افراد بتوانند بهتر با خود حرف بزنند و قادر به «اندیشیدن مصوت» باشند. زبان، باید در روابط اجتماعی بوجود آمده باشد، یعنی جایی که ارتباط متقابل بسیار ضروری ست. برای پدید آمدن زبان، ضرورت دیگری را نمی توانیم متصور شویم. کدام رابطه اجتماعی اما، قوی ترین و فشرده ترین رابطه اجتماعی است؟ رابطه میان مادر و کودک. بدون شک، ۲۵۰۰۰۰ سال پیش نیز به جز این نبوده است. چه بسا که آن موقع این رابطه، قوی تر هم بوده است. مادر، نیازهای بچه را بر می آورد، با او بازی میکند، آرامش و شادی او را تأمین می سازد، از او محافظت می نماید، با توضیحات خود او را به واقعیات جهان آشنا می کند، به او می آموزد که چه چیز خوب و زیباست، خطر چیست، چه چیز خوردنی ست، آن چیز خوردنی کجا یافت می شود، چگونه بدست می آید، کجای می توان شی را در امنیت به صبح رسانید و ...

همین اعمال را مادران شمشانه ها نیز انجام می دهند. در نتیجه تحقیق روی شمشانه هایی که بصورت آزاد زندگی می کنند؛ می دانیم که یک کودک، حتی در میان شمشانه ها، باید چیزهای زیادی بیاموزد. این آموختنی ها، بوسیله زبان، راحت تر و دقیق تر آموزش داده می شود. آموزش بهتر به معنای برتری در ادامه بقاء خواهد بود. مطمئناً علائم و نشانه های توضیح دهنده، با دست و صورت، در پروسه تکاملی و آموزشی زبان - در کنار آواها و اصوات - جایگاه مهمی داشته اند، چنانکه این اشاره ها، امروزه نیز جایگاه خود را از دست نداده اند. در ژاپن مطالعات دقیق و مفصلی روی یک نوع میمون بنام ماکاک^(۳) انجام شده است. این مطالعات نشان داده است که دستاوردهای فرهنگی، که بعداً در تمام خانواده و قبیله رواج می یابند، توسط بچه ها و جوان ها کشف یا ابداع می شوند. این نوآوری ها صرفاً در چارچوب رابطه مادر - فرزند باقی مانده، از همین کانال میان دیگران پخش می شود: روزی بچه یکی از این میمون ها «شستن دانه ها» را ابداع کرد. او مشتی دانه خاک آلود را درون آب ریخت، مشاهده کرد که دانه ها روی آب شناور ماندند، سپس آن ها را - شسته و تمیز شده - از آب گرفت. از آن به بعد، او دانه ها را بدین طریق می شست. بعد از مدتی، اختراع او در میان دیگران - اما نه در میان نرهای بالغ - رواج یافت. نرهای بالغ این نوع از میمون استعداد یادگیری چنین چیز جدیدی را ندارند. این نوآوری ها صرفاً در حوزه رابطه «مادر - کودک» شکل می گیرند.

اگر بتوان چنین پدیده ای را برای نوع انسان نیز صادق دانست، آنگاه می توان نتیجه گرفت که زبان، که اصلاح همیشگی آن مشروط به نوآوری های پیوسته می باشد، جز از راه رابطه مادر و فرزند نمی تواند تکامل خود را طی نموده باشد.

واقعیت دیگری که این تئوری را تقویت می کند آنست که زنان، نسبت به مردان، در یادگیری زبان برتری دارند. این تئوری، این فرض را باطل می کند که زمانی، به نوعی، زبان اشاره ای به زبان گفتاری تبدیل شده است.

ارتباط صوتی (آوایی) میان مادر و کودک، حتی در دورانی که زبان وجود نداشته، برقرار بوده است. چنین ارتباطی در میان شمپانزه ها که فاقد زبان اند نیز مشاهده می شود. بنابراین می توان گفت که کانال ارتباطی ای که همیشه موجود بوده و از آن استفاده می شده فقط بتدریج بسط و گسترش داده شده است. موضوع مهم تر آنست که این تئوری، از این امتیاز برخوردار است که بخوبی در جدول و چارچوب مطالعات مربوط به رابطه زبان با مغز جای می گیرد. دستگاه صوتی انسان می تواند فقط از سوی یکی از نیمه های مغز هدایت شود. اگر زبان (اندام زبان) فرمان های عصبی خود برای حرکت را از دو منبع متفاوت دریافت می کرد، مثلاً سمت چپ زبان، از نیمه راست مغز و سمت راست زبان، از نیمه چپ مغز - چنانکه دست راست از سوی نیمه چپ مغز و دست چپ از سوی نیمه راست مغز هدایت می شود - آنگاه احتمال آن می رفت که تناقض هائی میان این فرمان ها رخ دهد و بیان روان و آسان، دچار اختلال گردد. چنین چیزی را در آن نوع از لکت زبان می بینیم که ناشی از اختلال در اختصاص گفتار به فقط یک نیمه مغز می باشد. بنابراین شرط لازم برای گفتاری بی اشکال آنست که زبان فقط از سوی یکی از نیمه های مغز هدایت شود. این نیمه، معمولاً نیمه چپ است. ناحیه ای بنام بروکا (Broca) در نیمه چپ مغز مسئولیت حرکات ظریف دستگاه صوتی انسان را برعهده دارد.

اما چرا زبان از سوی همان نیمه ای از مغز هدایت می شود که دست راست، یعنی دست برتر اغلب انسان ها؟ هر دو از سوی نیمه چپ مغز کنترل می شوند. این موضوع می تواند به این دلیل باشد که زبان، در مراحل اولیه شکل گیری خود، در آن ناحیه از مغز استقرار یافته است که از پیش، برای هدایت حرکات ظریف و حساس تخصیص یافته بوده است. چنین به نظر می رسد که «راست - دستی» انسانها پیش از پیدایش زبان شکل گرفته باشد. اما این «راست - دستی» و برتری نیمه چپ مغز از کجا ناشی شده است؟ چه شرایطی موجب گشته است تا انسان از دست راست خود بیشتر استفاده کند؟ آیا چنین چیزی انتخابی بوده است؟ فقط یک توضیح می تواند توجیه کننده و پاسخ دهنده به سئوالات بالا باشد: مادران، امروزه هم، نوزادان خویش را ترجیحاً در سمت چپ آغوش می گیرند. آنان این کار را ناخودآگاه انجام می دهند، چون صدای قلب مادر، کودک را آرام می کند. بدین ترتیب تنها یک دست است که برای کار کردن آزاد می ماند: دست راست، دست چپ، امروزه نیز بیشتر به منظور نگاه داشتن و تکیه کردن (تکیه دادن) بکار گرفته می شود. اگر چنین بوده باشد، مادران انسان های نخستین، بیشتر با دست راست غذا می خورده اند، غذا می داده اند، میوه و گیاه جمع آوری می کرده اند، کار می کرده اند و با همان دست هم اشاره می کرده اند و بدین ترتیب «سخن گفتن» تحت مسئولیت نیمه چپ مغز درآمده است؛ چون این نیمه از پیش برای حرکات ظریف و حساس اختصاص یافته بوده است، و این نیمه، ویژگی فوق را از آنجا یافت که مادران، فرزندان خویش را با دست چپ به بغل می گرفته اند. چنین بوده است که آدمیان راست - دست شدند و توانائی گفتار به نیمه چپ مغز واگذار شد. ریشه اصطلاح «زبان مادری» نیز از این جنبه توضیح درستی می یابد: زبان، اختراع مادران بوده است.

توضیحات:

۱- Doris / David Jonas به انگلیسی می تواند هم جناس خوانده شود، نویسندگان کتاب (به آلمانی):

Das erste Wort: Wie die Menschen sprechen lernen. Hoffman und Campe - 1979

۲- ترجمه: (آلمانی) Soziobiologe، (انگلیسی) Social biologist

۳- Makak نوعی میمون بسیار قدیمی، نام آن از لغت آفریقایی ماکاکو گرفته شده است. ترجمه آزاد بخشی از کتاب

So kommt der Mensch zur Sprache / Dieter E. Zimmer / Hofman Verlag - Zürich, 1986



دکتر شهناز مونسى پزشكى حاذق، نقاشى به کمال و انسانى مهربان و خيرخواه



دکتر شهناز مونسى

روزنامه شهر ويسپادن آلمان درباره‌ى نمايشگاهى که از آثار هنرى خانم دکتر شهناز مونسى در خانه‌ى فرهنگ اين شهر برپا شده بود نوشت: «... آفريده هاى خانم مونسى بخاطر رنگ آميزى و انتخاب طرحهاى جالبى که يادآور تاريخ کهن ايران است، در اين نمايشگاه، جلوه اى به کمال داشته و نام و خاطره‌ى حافظ، شاعر بلندپايه‌ى ايرانى را همراه با نام «گوته» شاعر بزرگ آلمانى در ياد بينندگان، درخشان تر از هميشه ساخته است ...»

خانم دکتر مونسى، سى درصد از درآمد حاصله از فروش تابلوهاى خود را به کارهاى خيريه در ايران و افريقا اختصاص داده اند. ايشان از نوجوانى به نقاشى پرداخته اند و نقاش نامدار ايرانى «محمود فرشچيان» و شيوه‌ى کارهاى اين استاد، راهنماى اين طبيب هنرمند است.

خانم دکتر مونسى در ايران نيز به احداث پناهگاهى براى دختران و زنان، کمک به کودکان يتيم و بى سرپرست و زنان تنها و بى ياور پرداخته اند و به نويسنده‌ى روزنامه‌ى آلمانى گفته اند: «... آلمانها بايد قدر سيستم امور اجتماعى خود را بدانند، زيرا يك چنين سيستم اجتماعى کمک رسانى در ميهن من وجود ندارد ...»

خانم دکتر مونسى که خوشبختانه با اراده اى قوى، بر يك بيمارى خطرناك غالب آمده اند، دوره هاى ويژه‌ى درمان دردها (هموپاتى و طب سوزنى) را نيز ديده اند.

براى اين بانوى دانا و خيرخواه که پزشكى هنرمند هستند تندرستى و در کارهاى خيرشان موفقيتهاى بيشتر آرزو ميکنيم.

بهرام معصومى



سفر بی بازگشت



یک سپاهی آزاده که خطی خوش
و ربطی خوشتر داشت. تیمسار
سرتیپ چشمید جاویدپور، در
حسرت وطنی که به جان
دوستش میداشت و در اندوه
دوری از آن خاک پاک و نگران
آنچه بر سر ایران و ایرانیان
آمده، به ابدیت پیوست، اما
آرزوهای پاک و درخشان او
برای آینده‌ی ایران، همچنان

جوشان است و بی گمان به تحقق خواهد پیوست.

تیسمار، از دوستداران و هواداران کاوه بود و نامه‌هایی که با خط
بسیار خوش و تصاویری زیبا در تشویق ما میفرستاد، یادگاری خوب و
گرانبار از آن سرباز راست قامت است. آرامش جاوید همراه او باد.

با تسلیتی صمیمانه برای فرزندان، بستگان، خویشان و نزدیکانش،
بخصوص گیتی خانم، همسر و همسفر گرامی و ارجمندش. کاوه

جامی است که عقل آفرین میزندش
صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش
این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف
میسازد و باز بر زمین میزندش

يك چند بكوډكى باستاد شدیم
يك چند ز استادی خود شاد شدیم
پایان سخن نگر که ما را چه رسید
از خاك برآمدیم و برباد شدیم

خیام

Orient-Teppiche. *Kunst und Kultur eines Volkes*



Handgeknüpfte Orientteppiche
vereinen Farbgebung und Muster zu
einem kostbaren Original.

In Verbindung mit hochwertiger
Wolle schaffen geschickte Hände einen
bleibenden Wert feinsten Qualität.



Gitizad

**Seit 1962 Bonns ältestes und größtes
Orientteppich-Fachgeschäft**

Berliner Freiheit 19-21 • Beiderberg 5 (Theaterarkaden) ☎ 0228-63 57 79 und 65 49 69

با انجمن خیریه و همبستگی «اورمیا در کلن» آشنا شوید

این انجمن با سابقه فعالیت بیش از هفت سال (از سال ۱۹۹۴) مؤسسه‌ای کاملاً خیریه بوده و تا بحال توانسته است مبلغ قابل توجه‌ای به مرکز امید انجمن خیریه حمایت از بیماران سرطانی استان آذربایجان غربی ارومیه کمک مالی کند.

مرکز مبارزه با سرطان (امید) به یاری و حمایت مردم و مسئولین این انجمن توانسته است گامهای مهمی در جهت نیل به اهداف زیر بردارد:

- ۱- فراهم نمودن زمین مناسب، طراحی و اجرای فاز نخست مرکز درمانی امید
- ۲- راه اندازی واحد شیمی درمانی و کلینیک کنترل بیماران بصورت رایگان از سال ۱۳۷۵

- ۳- راه اندازی واحد تشخیص سرطان سینه بانوان (ماموگرافی) از سال ۱۳۷۶
- ۴- خرید و راه اندازی دستگاه پرتو درمانی کبالت از سال ۱۳۷۸ - با آغاز بکار این واحد یکی از مهمترین مشکلات بیماران منطقه رفع گردید.

- ۵- آموزش و دادن آگاهی مستمر به مردم از طریق رسانه های گروهی و نشریات در امر پیشگیری و تشخیص زودرس سرطان ها
- ۶- پژوهش و آموزش در مورد سرطان سینه بانوان و تشکیل کلاسهای چهره به چهره برای بانوان

برای اجرای برنامه های آتی ما را کمک نمایید تا ما بتوانیم در اجرای فاز دوم مرکز درمانی و پژوهشی امید شریک بوده و به بیماران دردمند و نیازمند مبتلا به سرطان در این منطقه کمک نماییم.

وجوه اهدایی خویش را یکی از حسابهای اورمیا واریز نمایید.

1- COMMERZBANK AG Köln, Konto Nr. 123 43 43, BLZ 370 400 44

2- VOLKSBANK BÖNEN, Konto Nr. 264 807 01, BLZ 410 622 15

3- Deutsche Apotheker- und Ärztebank Dortmund, Konto Nr. 487 75 20, BLZ 440 606 04

سرمدیر اول: دکتر سیاوش انتظامی

سرمدیر دوم: مهندس محمد رحیمی



دفتر کانون فرهنگی کاوه در دوسلدورف

برای دوستان و دوستانان و هواداران کاوه در دوسلدورف - کلن - بن و نواحی اطراف،
مرکز فرهنگی کاوه افتتاح شده است
در این مرکز میتوان گرد هم آمد، از کتابهای کتابخانه استفاده برد، سخنی و گپ و گفتی داشت،
در برنامه های هفتگی و ماهانه ی آن شرکت کرد و در حال و هوای ایران و ایرانی، نفسی برآورد.

نشانی: Brunnenstr. 39

D - 40223 Düsseldorf

0211 / 3368930

تلفن:

0211 / 3398200

فاکس:



تذکر: کارهای تحریری و ارتباط با مدیر و هیئت تحریری کاوه، همچنان از طریق تلفن و فاکس
یادشده در کاوه و صندوق پستی کاوه در مونیخ انجام خواهد گرفت.
دفتر کاوه، کارهای مالی و اداری و چاپ و نشر و برنامه های هفتگی و ماهانه ی کاوه را زیر نظر
دکتر حسین مشیری بر عهده خواهد داشت.

Ist dein Heim kalt?
So lege ich dir dann
Eine heiße Sonne ins Paket
Und schicke es dir
Per Post zu.
Aber du,
Setze an, einem kleinen Stern
In einem Satz
Und sende ihn rasch auf meinen
Himmel.
Denn in mir ist große Finsternis.

خانه ات سرد است؟

خورشیدی در پاکت می گزارم
و برایت پست می کنم.

ستاره های کوچکی در کلمه ای بگذار،
به آسمانم روانه کن
بسیار تاریکم.



حروفچینی و صفحه آرائی کامپیوتری

فارسی - آلمانی - انگلیسی

با سیستم Apple Macintosh

جهت نشریه و کتاب

سفارش پذیرفته می شود

تلفن (آلمان): 0178 / 6 86 21 59

s.boenzli@freenet.de



فرهنگ اصطلاحات فارسی به آلمانی

تألیف
شاپور ریپورتر

کتاب مورد احتیاج ایرانیانی که آلمانی
می دانند و آلمانیهایی که فارسی می دانند.

مجموعه ای سرشار از اصطلاحات لازم برای گفتگو و ترجمه
با تخفیف قابل توجه برای کتاب فروشها

تلفن: 08082 / 9359500

فاکس: 08082 / 9359501

مونینگ - آلمان فدرال سفارش می پذیرد

جواد وهاب زاده

مترجم رسمی و قسم خورده دادگستری آلمان

برای زبانهای فارسی و آلمانی

مونینگ - آلمان

تلفن ۰۸۹/۵۳۳۴۰۸

DJAVAD VAHABZADEH (BDÜ)

Staatl. gepr. öffentl. best. und beeidigter

Dolmetscher für die persische Sprache

Dolmetscher- und Übersetzungsdienst

Beglaubigungen

Telefon 089/533408

KASSEL ■ Als der Afghane Sayed Omar Berahna Massoum vor 16 Jahren nach Deutschland kam, beherrschte er nur ein Wort: „Dankeschön“. Heute

VON FRANK THONICKE

spricht er fast perfekt Deutsch. Aber eines der wichtigsten Wörter im Leben des Sayed Massoum ist es noch immer, dieses einfache „Dankeschön“.

Sayed Massoum (43) lebt mit seiner Frau Zarmina (36), Sohn Sayed Belal (11) und Tochter Ramin (8) in einem Reihenhaushaus am Kasseler Brasselsberg. Die Kinder wurden in Deutschland geboren – ihre Heimat, sagen die Massoums, ist Kassel, ihre Wurzeln liegen in Afghanistan.

Die Familie kann als Musterbeispiel einer erfolgreichen Integration gelten – ohne fremde Hilfe. Darauf sind die Massoums stolz. Die Voraussetzungen dazu waren nicht schlecht – man stammt aus wohlhabenden Familien in Afghanistan, ist mit dem Königshaus verwandt. Sayed Massoum studierte in Moskau Bildhauerei, seine Frau ging in Kabul auf eine französische Schule. Zehn Jahre lang erlebten

sie Krieg und Unterdrückung in ihrem Land – dann gingen sie ins Ausland.

Zarmina Massoum studierte in Göttingen Medizin, musste ihr Studium abbrechen, als die Kinder kamen. Sie sattelte um, wurde pharmazeutische Assistentin, arbeitet heute in der Kasseler Post-Apotheke. Ihr Mann ist Bildhauer, schuf etwa die Büste des ehemaligen Kasseler Oberbürgermeisters Karl Bran-

ner, die im Rathaus zu sehen ist. Obwohl: Nur von seiner Kunst könnte die Familie nicht leben.

Die Massoums fühlen sich am Brasselsberg wohl. Sie gehören zum aufgeklärten Bürgertum. Legen Wert darauf, dass ihre Kinder mal Abitur machen. „Das Gute an Deutschland ist“, sagt Zarmina Massoum, „dass es hier für jeden Chancen auf Bildung gibt.“ Von den Deutschen unterscheide man sich kaum, sagt sie. „Die sind wie wir: Was man sagt, das macht man auch.“

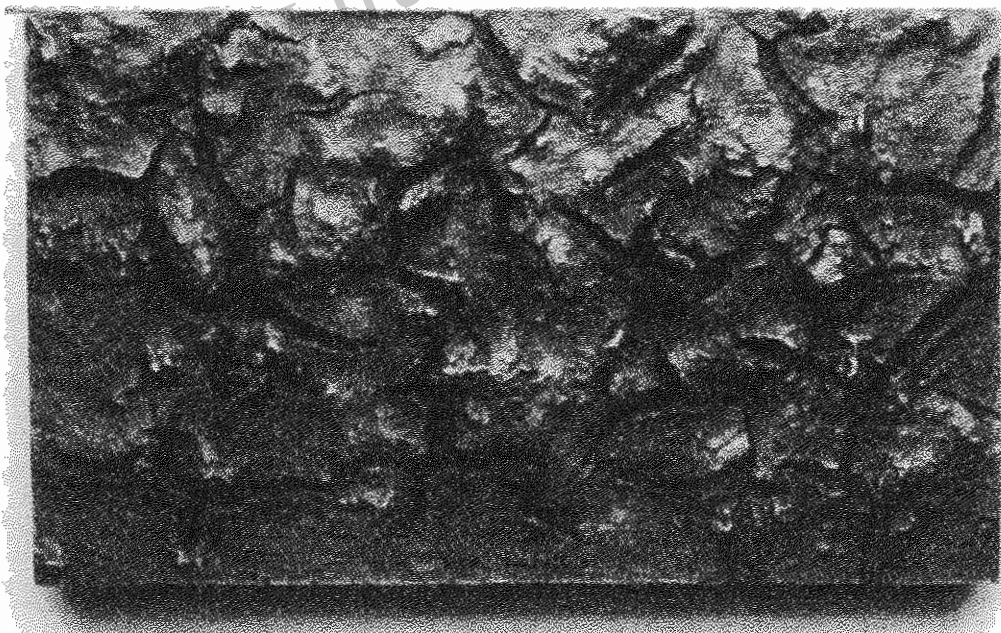
Die Massoums sind selbstbewusst. Als sie in das Haus am Brasselsberg zogen, gingen sie auf die Nachbarn zu: „Bervor sie ein Urteil über uns als Ausländer mit zwei Kindern fällen, ler-

nen sie uns kennen“, sagte Zarmina Massoum. Heute lebt die Familie wie jede andere am Brasselsberg. Die Kinder bekommen von Nachbarn zu Weihnachten und Ostern Geschenke, man hat inzwischen mehr deutsche Freunde als afghanische.

Trotzdem: Die Massoums wollen nicht verleugnen, wo sie herkommen. Im Wohnzimmer stehen kleine Hocker aus Afghanistan, darauf liegen Mützen der wichtigsten Stämme des Landes. Am Wochenende gibt es scharfes, afghanisches Essen, was bei den Kindern allerdings nur mäßig ankommt.

Zarmina Massoum kennt viele Deutsche, schon durch ihre Arbeit in der Apotheke. Menschen, die neugierig sind, Teilnahme zeigten am Schicksal Afghanistans. Die Massoums informierten, so gut sie konnten, machten am Brasselsberg Veranstaltungen.

Reserviertheit, Fremdenhass, – das hat die Familie in Deutschland nie erfahren. Auch dafür sagen sie das Wort, das Sayed Massoum als Erstes hier lernte: „Dankeschön.“



„Mein Land, Afghanistan“. ... Wenn es regnet wird alles wieder gut! ~36,5 x 21,5 cm Bronze 1999 Kassel

Ein Dankeschön an Deutschland

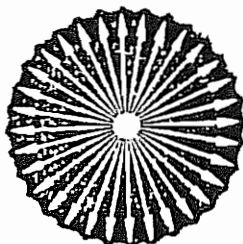


Eine glückliche Familie: Sayed und Zarmina Massoum (hinten von links) mit Sohn Sayed Belal und Tochter Ramin vor ihrem Haus in Brasselsberg. Im Vordergrund eine Skulptur, die Sayed Massoum selbst angefertigt hat.

FOTO: HERZOG

Die Ruinen des Jahrhunderts

Obwohl ich selbst völlig ruiniert bin
ist mein Heimatland niedergeworfen und noch mehr ruiniert als ich:
lange Jahre im glühenden Schmelzofen von Krieg und Blut
Hand in Hand mit dem Fanatismus der Zeitalter
seine Felder anstelle von Weizen und Blumen
verschmutzt vom bitteren Gift des Opiums.
Meine Heimat, wie jedes seiner schwindstüchtigen Kinder
dürstet nach Freiheit, Lächeln, Brot und Schulen,
aber diese Hoffnung haben die Dunkelmänner
mit ihrem Arsenal von Bosheit und Greueln haben sie im Innersten jedes Afghanen
alles getötet.
Jener, der uns die Höllenqualen des Nimrud
aus den Funken des Krieges beschert hat,
schaut auf unsere Verwüstung hinab
als Ersatz für unser Blutgeld, in diesen zivilisierten Zeiten.
Schau auf die Hände der Verantwortlichen der Gerechtigkeit
mit all ihrer Macht.
Bis dorthin reichen sie nicht.
Was ist zu tun, oh Heimatloser?
Dieser Stillstand des Lebens muss schnell gebrochen werden
oder Unterwerfung unter die Sklaverei!
Bis auf den Grund der jenseitigen Sümpfe!
Kassel – Raußi (übersetzt von Hartmut Niemann, Göttingen)
20.10.2000



-šawâfi (später salṭanatî)	صوفی - سلطنتی	+	w+	+	-	-	-	-
-hâleṣṣe	خالصه	+	+	+	+	+	m+	++
-toyûl	تیول	-	-	+	+	+	+	+
-diwânî	دیوانی	-	-	+	w+	w+	w+	-
-îngû u. hâṣṣîngû	اینجو و خاص اینجو	-	-	-	m+	w+	+	-
-arbâbî oder milk	اربابی یا ملک	-	-	-	+	m+	++	+++
-jûrt	یورت	-	-	-	m+	+	w+	-
-sîyûrgâl	سیورغال	-	-	-	+	+	w+	-

Diese Tabelle zeigt die Arten und das Ausmaß der Besitztümer vom 7. bis zum 20. Jahrhundert im islamischen Iran. Die oben dargestellten Zeichen sollen die etwaige Ausdehnung der verschiedenen Besitztümer zeigen.

Legende: +++ = sehr häufig + = wenig m+ = zunehmend
 ++ = häufig - = keine w+ = abnehmend

Anmerkungen

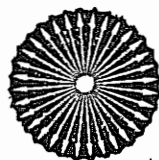
(38) Hân war zuerst ein Titel des Mongolenoberhaupts, aber später hat sich jeder mâlik (=Grundbesitzer) auch Hân genannt.

(39) s. Lecomton, A. aaO. S. 213. . ۲۱۳ - لمبتون - مالک و زارع در ایران ص

(40) Vgl. die Tabelle am Ende dieses Beitrages.

(41) Safarnâmê-je Mîrzâ-Sâlih Sîrâzî, ed. Ismâ'îl Ra'î, Teheran 1347 (1968) S.79.

(۴۱) سفرنامه میرزا صالح شیرازی - باهتمام اسماعیل رائین - تهران سال ۱۳۴۷ (۱۶۹۸) - ص ۷۹



„Gesteht's!
 Die Dichter des Orients sind größer....“
 (Goethe)

„بسیار بزرگتر است شاعران شرق و ایران“
 گوته

Zum Schluß möchte ich noch ein Beispiel zum Unterschied zwischen dem feudalistischen Gesellschaftssystem in Europa (hier Rußland) im 19. Jahrhundert und dem Mâlê-kîyat-System (raweš-e mâlêkîyat مالکیت روش) im Iran geben. Im Jahre 1815 schrieb Mîr-zâ-Sâlih Sîrâzî میرزا صالح شیرازی, ein Gesandter des Kronprinzen 'Abbâs-Mîr-zâ عباسمیرزا, folgendes in seinem Reisebericht (41):

« ... اینکه قاعده ولایت روس هر کدام از امرا که دهی موروثی دارند رعایای ده مزبور بالکلیه مملوک و عبد مالکان دهات هستند و هر کدام از بزرگان مزبور دهات چند دارند و حکمرانی برعایا که در معنی غلامان آنها هستند مینمایند و ... »

Die Übersetzung lautet :

«... Die Regelung des Reiches Rußland ist folgende: Wenn jeder Fürst (امیر) irgend-ein geerbtes Dorf besitzt, sind auch die Bauern (رعایا) im allgemeinen in seinem Besitz (مملوک), und sie sind wie seine Knechte (عبد). Jeder der Fürsten besitzt mehrere Dörfer. Die Fürsten befehligen die Bauern, die in Wirklichkeit ihre Leibeigenen (غلامان) sind, ... »

Mîr-zâ-Sâlih Sîrâzî benutzt das allgemein gebräuchliche Wort ra'îyat (رعیت) für den Begriff Bauer. Da ihm aber die europäische Form des Feudalismus fremd war, verwendete er bei der Beschreibung des Leibeigentums in Rußland die Begriffe mamlûk (مملوک) 'abd (عبد) und gulâm (غلام), die im Grunde genommen in der islamischen (bzw. iranischen) Terminologie verschiedene Bedeutungen haben. Abgesehen von den terminologischen Unterschieden der genannten Begriffe wird uns klar, daß das Feudalsystem in Rußland für ihn etwas anderes gewesen sein muß als die herrschende Gesellschaftsordnung im Iran. Sonst brauchte er diese Beschreibung gar nicht erst zu geben, oder mindestens sie als eine ähnliche Ordnung wie die im Iran anzuführen. Außerdem wird aus diesem Zitat ersichtlich, daß die russischen Feudalherren nicht nur exekutiv, sondern auch jurisdiktionell die Herrschaft innehatten. Wir wissen aber, daß im islamischen Iran die jurisdiktionelle Macht in der Stadt sowie im Dorf oft in der Hand der Geistlichkeit (âhûnd آخوند, mullâ ملا, muğtahid مجتهد) lag. Dies alles bestätigt selbst unsere Annahme, wenn sogar im 19. Jahrhundert ein persischer Gelehrter und Minister solch einen Unterschied zwischen den beiden Formen der Gesellschaftsordnung im zaristischen Rußland und im Kadscharen-Iran feststellt.

Tabelle

Art des Besitztums		7.-8.	8.-10.	10.-12.	12.-14.	14.-16.	16.-18.	18.-20.
amlâk ul-hilâfat	املاک - الخلافت	+++	++	+	w+	-	-	-
amlâk ul-ašrâf	املاک - الاشراف	+	+	+	-	-	-	-
-waqf	وقف	+	+	+	+	+	+	+
-iqât	اقطاع	+	+	+	+	+	w+	-

direkt vom Staatsapparat (doulai دولت oder dīwān دیوان) verwaltet. waqfī stand immer unter der indirekten Aufsicht des Königs, wurde aber durch die Geistlichkeit verwaltet, und arbābī unterstand dem arbāb (= mālik) oder seinem Vertreter mubāšir (مباشر = Verwalter, Wirtschaftsleiter).

Das war ein straff zusammengefaßter Überblick auf die gesamte Gesellschaftsstruktur und Agrarordnung von den Anfängen des persischen Reiches bis zum Beginn der Bodenreform اصلاحات ارضی im Jahre 1961. (40)

Die Behauptung, daß es eine Sklaverei im Sinne des Abendlandes auch im Iran gegeben haben soll, läßt sich, wie schon behandelt, nicht beweisen. Ein Rückblick auf die Ordnung des Besitztums im islamischen Iran zeigt uns, daß es ebensowenig einen Feudalismus – im abendländischen Sinne – gab. Es mag sein, daß es vielleicht hier oder dort in den breiten Gebieten vom Tigris bis zum Amu-darja eine Gesellschaftsordnung ähnlich der abendländischen gab. Aber wenn sich zwei Prinzipien ähnlich sind, so bedeutet das noch nicht, daß sie gleich sind. Es wäre bestimmt interessant herauszufinden, warum sich im Iran kein Feudalismus durchsetzen konnte, und warum zum Beispiel die šīyūrgāl-Form des Besitztumsrechts im 15. und 16. Jahrhundert keine weitere günstige Entwicklung nahm. Der Entwicklungsprozeß zur Entstehung eines Feudalismus konnte in diesen zwei Jahrhunderten ebenso wie später aus folgenden Gründen nicht beschleunigt werden:

1. Weil sich von Anfang an die ersten Gesellschaftseinheiten, d.h. die Familie, die Sippe, das Dorf und die Stadt, auf Grund des Bewässerungssystem anders entwickelt haben als hier in Europa. Sie wurden die Hauptelemente der Bildung einer Zentralisation asiatischer Art im Staate. Diese Zentralisation hat sich in jeder Epoche erhalten, und es gab auch keine Alternative.
2. Weil es praktisch keine Leibeigenen und unfreien Handwerker in den iranischen Stämmen gegeben hat.
3. Weil es beim wirtschaftlichen Entwicklungsprozeß im alten ebenso wie im mittelalterlichen Iran keine Arbeitsteilung im wahren Sinne zwischen der Landwirtschaft und dem Handwerk gegeben hat.
4. Weil der Boden durch alle Dynastien hindurch als Haupteinnahmequelle galt. Landwirtschaft und Bewässerung war das Hauptproblem zur Erhaltung der Gesellschaft.
5. Weil durch die weite Entfernung zwischen Dörfern und Städten der Warenaustausch langsamer vonstatten ging. Damit konnte das Dorf nie die Bedeutung wie die der Stadt im Handel erreichen.
6. Weil der Boden am Anfang jeder Epoche durch die Zentralisationspolitik der Könige größtenteils unter ihrer Verwaltung stand. Wenn auch in jeder Epoche gewisse Änderungen zugunsten der Adligen (ašraf اشراف) eintraten, so konnten diese sich doch nicht endgültig vollkommen unabhängig und selbständig machen. Die Unabhängigkeit der Adligen im Iran bedeutete immer einen Zerfall der jeweiligen Dynastie, und die Gründung einer neuen Dynastie war mit der Errichtung einer neuen Zentralisation des Grundbesitzes verknüpft.

In der Safawidenzeit gab es im Iran folgende Arten von Besitztum :

1. amlâk-e dîwânî املاک دیوانی; staatliches Besitztum.
2. hâlesé خالصه oder bass خاص, die späteren amlâk-e-saltanatî املاک سلطنتی = königliche Ländereien.
3. waqf وقف oder amlâk-e mouqûf املاک موقوفه; die Stiftung, wie früher.
4. sîyûrgâl سیورغال, deren Anzahl nun stark abnahm und die durch die Könige wieder vom Besitzer zurückgefordert werden konnten.
5. milk ملک, Privatgrundstücke und Privatbesitz, die im Gegensatz zu sîyûrgâl erheblich zunahmen.
6. iqta' اقطاع, die anvertrauten Ländereien, von denen es nun auch sehr wenig gab.
7. jûrî یورت, die wieder von ihren Besitzern abgenommen und den Safawiden-Generälen übergeben werden konnten.
8. toyûl تیول; diese Art Verwaltung des anvertrauten Besitztums wurde bei den Safawiden noch einmal aktuell (39).

Abgesehen von geringeren Veränderungen im 18. Jahrhundert blieben diese Formen bis zum 19. Jahrhundert im Iran erhalten.

Im 19. Jahrhundert, in dem die Kadscharen (Qâğârîân قاجاریان) Alleinherrscher von Iran waren, hat sich die Agrarstruktur des Landes nicht geändert. Die Arten des Besitztums während ihrer Dynastie waren:

1. hâlesé خالصه und amlâk-e-saltanatî املاک سلطنتی, die größtenteils um die Mitte des 19. Jahrhunderts allmählich an Klein- und Großgrundbesitzer (مالک) verkauft wurden. Diese bildeten dann:
2. arbâbî اربابی oder milk-e arbâbî ملک اربابی; Privatbesitztum. Diese Form wurde in kürzester Zeit die vorherrschende des iranischen Besitztums. Das Recht des Besitztums beruhte hier auch auf dem schon vorher erwähnten muzârî'a-System (مزارعه). Der Bauer hieß nun ra'îyat رعیت (= Untertan), und der Besitzer wurde arbâb ارباب (= Herren; pl. von rab رب = Herr, Herrscher, Machthaber auch Epitheton Gottes) genannt. Dieses Besitztumsrecht war bis vor kurzem das Hauptprinzip des Bodenrechtes. In der heutigen iranischen Literatur wird deshalb dieses System arbâb-ra'îyatî ارباب رعیتی genannt.
3. amlâk-e dîwânî املاک دیوانی, dem Staat gehörende Ländereien, die ebenso von den Kadscharen-Königen verkauft wurden und die in arbâbî-Grundstücke (زمینهای اربابی) umgewandelt wurden.
4. waqf وقف, waqfî وقفی oder amlâk-e mouqûf املاک موقوفه; die Stiftung, wie früher.
5. toyûl تیول; diese Anbauflächen wurden auch zum Teil im Laufe des 19. Jhs. in Privatbesitz milk oder arbâbî oder milk-e arbâbî umgewandelt. Das toyûl-System wurde nach der konstitutionellen Revolution (انقلاب مشروطه) durch die iranische Nationalversammlung (مجلس شورای ملی ایران) im Jahre 1911 für immer aufgehoben.

Danach gab es nur vier Formen des Besitztums, nämlich hâlesé خالصه, saltanatî سلطنتی, arbâbî اربابی und waqfî وقفی. saltanatî wurde direkt vom Königshof, hâlesé aber dagegen

Eine historische Betrachtung zur Struktur des iranischen Bodenbesitzums

Teil 3

Der barbarische Mongolenangriff vernichtete zuerst die Spuren der Entwicklung iranischer Agrarordnung. Als die Periode der Zerstörung und Plünderung des Landes beendet war, trat die alte Agrarordnung wieder in Erscheinung. Im 13. und 14. Jahrhundert gab es folgende Besitztümer im breiten Gebiet des Hochlandes Iran :

1. amlāk-e dīwānī املاک دیوانی, das Besitztum des Mongolenstaates.
2. īngū und hāssīngū اینجو و خاص اینجو, das dem Hān خان persönlich sowie seiner Sippe gehörte. (38)
3. milk ملک das Besitztum, das den mongolischen Generälen oder den Aristokraten gehörte (= Privatbesitz).
4. waqf وقف: die Stiftung wie früher.
5. iqta' اقطاع: wie früher, aber in geringerer Anzahl.
6. jūrt یورت: sie bestanden aus Ländereien, die die mongolischen Generale im Krieg erobert hatten und die sie nun für private Zwecke besaßen und als Weiden benutzten.

Von der Mitte des 14. Jahrhunderts bis zum 15. Jahrhundert entwickelte die iqta'-Ordnung eine andere Form des iqyūl, die dann sīyūrgāl سیورغال genannt wurde. sīyūrgāl bedeutete auf mongolisch „Rechte“ (arab. حقوق). Diese Rechte waren denen der europäischen Feudalrechte sehr ähnlich. Der Besitzer eines sīyūrgāl besaß folgende Rechte:

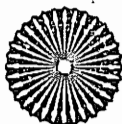
1. Er durfte das Land ohne weiteres bis zu seinem Tode selbst verwalten. Der König durfte dieses Recht nicht mehr annullieren,
2. Er durfte es weiter vererben.
3. Er hatte das Recht, ein eigenes Heer aufzustellen, einen eigenen Hof zu führen mit dem dazu nötigen Verwaltungsapparat.
4. In seinem großen Gebiet durfte er als absoluter Monarch alle Gewalten in seiner Hand haben und Gouverneure und Richter ernennen.
5. Innerhalb seines großen Gebietes durfte er seinen Vertrauten kleinere sīyūrgāl-Rechte (حق سیورغال) verleihen.
6. Er war aber verpflichtet, bei Hofe des großen mongolischen Herrschers īlhan (ایلخان) ständig eine Gruppe von Soldaten zu versorgen und dem īlhan jederzeit sein eigenes Heer zur Verfügung zu stellen.

Die Zahl der sīyūrgāl-Ländereien konnte sich nur im 15. Jahrhundert erhöhen, aber im 16. und 17. Jahrhundert bis zum Ende der Safawiden-Dynastie (1501–1736) صفویان hat das sīyūrgāl-System durch die Zentralisationspolitik dieser Könige an Bedeutung verloren.

- 69 از تفنگ خالی دو نفر
میترسند
Vor einem leeren Gewehr
haben zwei Angst. (... der
Bedrohte und der Schützte,
der fürchtet, daß der ande-
re merkt, daß sein Gewehr
nicht geladen ist.)

Kapitel 3

- 70 یار آن باشد که در بلا یار
بود
Ein guter Freund hält auch
in schlechten Zeiten zu
dir.
Gewisse Freund', versuchtes
Schwert, die sind in Nöten
Goldes wert. (AS)
- 71 دوستی دوستی میآورد
Freundschaft erzeugt
Freundschaft.
Weil du mich, Freund, be-
schenkst mit dir,
so dank ich billig dir mit mir.
(Fr. v. Logau, 1654)
Eine Hand wäscht die andere.
(RW)
- 72 دوست نیک را روز بد
شناسند
In Notzeiten erkennst du
deinen guten Freund.
vgl. 70
- 73 دوست وفادار به از خویش
است
Ein treuer Freund ist bes-
ser als Verwandte.
Ein treuer Freund liebt mehr
und steht fester bei denn ein
Bruder. (GW nach Sprüche So-
lomonis 18,24 In der Luther-
übersetzung)
Das ist ein wohlbefreundeter
Mann, so unstat ist die Welt,
der unter zwanzig Vettern
einen treuen Freund behält.
(AS)
- 74 مورچگان که اتفاق کنند
شیر را از پای درآورند
Wenn Ameisen sich zu-
sammentun, können sie
einen Löwen vernichten.
Gemeinsam sind wir stark.
(Se / Mx)
- 75 سخن نیک همیشه بجا
است
Für ein gutes Wort ist
immer die rechte Zeit.
Für ein gutes Wort ist es nie zu
spät. (SWR)
- 76 دوست همه کس دوست
هیچ کس نیست
Wer mit jedem befreun-
det ist, ist niemandes
Freund.
Jedermanns Freund, jeder-
manns Narr. (SW)
- 77 تنهایی از یاران بد بهتر
است
Allein sein ist besser als
schlechte Freunde haben.
Besser allein
als in böser Gemein'. (SW)



- 58 لبش کلفت شده Seine Lippe ist dick geworden. (*Er ist enttäuscht.*) Er zieht einen schiefen Mund / ein schiefes Maul. (ugs. RW)
- 59 دماغش سوخته! Seine Nase ist verbrannt worden. (*Er ist enttäuscht.*) Parallele gleicher Bedeutung fehlt.
Zum Begriff „Nase“:
Auf die Nase fallen. (ugs. RW)
Mit langer Nase abziehen müssen. (RA)
Zum Begriff „verbrennen“:
Sich den Mund / den Schnabel / die Finger / die Pfoten verbrennen. (RW)
- 60 دلش بموئی بسته است (دلش بموئی بند است) Sein Herz hängt an einem Haar. (*Er hat große Angst.*) Ihm rutscht das Herz in die Hose. (ugs. RA)
- 61 مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید میترسد Der von der Schlange Gebissene hat Angst vor schwarzen und weißen Stricken. Erfahrung ist eine teure Schule. (SW)
- 62 آدم ترسو دوبار میمیرد Der Ängstliche stirbt zwei Tode. Er stirbt tausend Tode. (RA)
Der Narr stirbt alle Tag aus Furcht, daß er dermaleinst sterben muß. (Ep. J. M. Moscherosch, 1643)
- 63 ترس، برادر مرگ است Furcht ist die Schwester (*wörtlich: der Bruder*) des Todes. Zu Tode erschrocken sein. (RW)
- 64 نه هر آرزو آید آسان بدست Nicht alle Wünsche gehen in Erfüllung Gott sorgt dafür, daß die Bäume nicht in den Himmel wachsen. (SW)
- 65 هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مرد Jeder Starke ist erst schwach geworden und dann gestorben. Auch Patroklos ist gestorben, un er war mehr als du. (Schiller, Fiesco 3,5. GW)
- 66 راهش را کوتاه کرد Er hat seinen Weg kurz gemacht. (*Er ist früh gestorben.*) Wen die Götter lieben, der stirbt jung. (GW nach Menander)
- 67 آفتاب لب بام است Er ist wie Sonnenschein am Rande des Daches. (*Er wird bald sterben.*)
- 68 یک پایش لب گور است Er steht mit einem Bein vor dem Grab. Er steht mit einem Bein im Grab. (RW)

48	دستش نمک ندارد	In seiner Hand ist kein Salz.	Er wird vom Mißgeschick (Unglück) verfolgt. (RA) Der Ausspruch erinnert an ein SW aus Niedersachsen: Wer Salz verstreut, sein Glück verseiht.
49	در هفت آسمان یک ستاره ندارد	In den sieben Himmeln hat er keinen Stern. (<i>Er hat kein Glück im Leben.</i>)	Sein Stern im im Sinken / ist erloschen. (RA)
50	خروس را در عروسی و عزا میکشند	Der Hahn wird zur Hoch- zeit und zur Trauerfeier geschlachtet.	Er ist ein Pechvogel. (RA) Er ist stets der Gelackmeierte. (ugs. RA)
51	از جان گذشته را بمدد احتیاج نیست	Wer das Leben satt hat, braucht keine Hilfe.	Dem ist nicht zu helfen. (RA) Das Leben hassen, den Tod ver- langen, vorm Tode beben, am Leben hängen, das Leben hassen und beben vor dem Tod: Die drei Dinge machen große Not. (AS)
52	خرش تو گل مانده	Sein Esel ist im Lehm steckengeblieben. (<i>Er hat Schwierigkeiten.</i>)	Er hat den Karren in den Dreck gefahren. (RW) Er sitzt bis an den Hals im Dreck. (RW)
53	هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد	Wenn man Pech hat, nützen Kunst und Wissen auch nicht viel.	Jemand ist mit seiner Kunst / seinem Latein am Ende. (RA) Er hat eine Pechsträhne. (ugs. RA)
54	از اسب بزیر آمده سوار خر شده	Er ist vom Pferd abge- stiegen und auf einen Esel gestiegen.	Er ist tief gefallen (gesunken). (RW) Vom Pferd auf den Esel kom- men. (SWR)
55	همه را مار میگزرد من را خرچسونه	Alle werden von der Schlange gebissen, nur ich vom Mistkäfer. (<i>Ich habe Pech, bin benachteiligt.</i>)	Andere sind stets allerbeste Sahne. (ugs. RA) Ich bin nur zweite Wahl. (ugs. RA)
56	خرابی را گاو میکند گوش خر را میرند	Der Ochse treibt Unfug, und dem Esel schneidet man das Ohr ab.	Der Gerechte muß viel leiden. (GW nach Psalm 34,20, Luther- Übersetzung)
57	برای همه مادر است، برای من زن بابا	Zu allen ist sie wie eine Mutter, nur zu mir wie eine Stiefmutter.	Ich fühle mich stiefmütterlich behandelt. (RA)

Kapitel 2

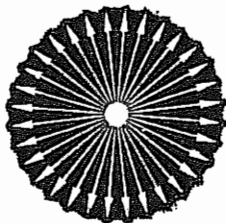
Nr.	Persischer Ausspruch	Übersetzung und Erläuterung	Deutsche Parallele, Erklärung, Bewertung
40	چاه کن همیشه نه چاه است	Wer Gruben gräbt, steht immer unten.	Wer andern eine Grube gräbt, fällt selbst hinein. (SW)
41	قدر عافیت آنکس داند، که به مصیبتی گرفتار آید	Wer schon in Schwierigkeiten war, kann sein Glück mehr genießen.	Je ärger das Stück, je größer das Glück. (SW) Gāb's nicht im Leben viel Essig und Ärger, woran kenntest du Glück und Johannisberger! (AS in einem Ratskeller; Johannisberger = bek. Weinsorte)
42	مشت خدا صدا ندارد (چوب خدا صدا ندارد) هر که خورد، دوا ندارد	Die Faust (bzw. „Stock“) Gottes ist nicht zu hören; wer sie aber zu spüren bekommt, kann sich nicht heilen.	Wen Gott niederschlägt, der richtet sich selbst nicht auf. (Goethe, Götz von Berlichingen)
43	خودش هست و دو تا گوشه‌هایش	Er lebt mit seinen beiden Ohren. (<i>Er ist sehr einsam.</i>)	Einsamkeit ist schwere Last, wenn du Gott nicht bei dir hast. (AS) Wehe dem, der allein ist. Vae solis! (AS aus dem Lateinischen)
44	دست شکسته بکار میرود، دل شکسته بکار نمیرود	Mit einem gebrochenen Arm kann man arbeiten, mit einem gebrochenen Herzen nicht.	Es ist kein Wehe so groß als Herzeleid. (Jesus Sirach 25,17, Lutherübersetzung) Von Krankheit mag der Körper wohl gesunden; doch Seelenschmerz heilt nicht wie Leibeswunden. (Bauernfeld)
45	نومید دلیر باشد و چیره زبان	Wer keine Hoffnung hat, wird furchtlos und mutig.	
46	احتیاج ما در اختراع است	Die Not ist die Mutter der Erfindung.	Not macht erfinderisch. (SW)
47	اشگش در مشتش است (اشگش در آستینش است)	Sie (er) hat Tränen in ihrem (seinem) Ärmel. (<i>Sie / er weint bei jeder Kleinigkeit und ist sehr empfindlich.</i>)	Sie (er) hat nahe am Wasser gebaut. (RW)

„Und solange du das nicht hast,
Dieses: Stirb und werde!
Bist du nur ein trüber Gast
Auf der dunklen Erde.“

Diese Strophe stammt aus einem Gedicht, das bezeichnenderweise „Selige Sehnsucht“ heißt. Rumi selbst ist Zeit seines Lebens ein Sehrender, ein Liebender geblieben, wie man der biographischen Skizze im Vorwort entnehmen kann. „Was wäre denn das Motiv für das Leben, wenn es die Liebe in ihrer menschlichen Form nicht gäbe?“ Durch die Liebe zu einem Wanderderwisch wandelte er sich von einem orthodoxen Theologen zu einem trunkenen Derwisch. Und selbst die Existenz des *Masnawi* verdankt sich letztlich einer solchen Beziehung. Nach dem Tode seines Lieblingsschülers war Rumi wieder auf der Suche nach jemanden, dem er seine Verehrung und Zuneigung widmen konnte, „denn der Anlass des Liebenden zum Lieben ist der Geliebte“. Er fand ihn in der Person Husam ad-Dins, der ihn dann später zum Verfassen des *Masnawi* drängte. So sind Leben und Werk Rumis untrennbar verknüpft.

Die vorliegende Übersetzung unternimmt nicht den zum Scheitern verurteilten Versuch, Reime und Versmaß des persischen Originals beizubehalten. Vielmehr wurde darauf geachtet, Inhalt und Bedeutung verständlich wiederzugeben. Das kann man ganz im Sinne Rumis verstehen, der stets betont, daß die Bedeutung das Wesentliche ist, und nicht die Form. Der Zeitpunkt der Übersetzung und Veröffentlichung des *Masnawi* scheint glücklich gewählt, bedenkt man, daß es in den USA so etwas wie eine „Rumi-Renaissance“ gibt. Dort ist er der erfolgreichste nicht-amerikanische Dichter. Schriftsteller veranstalten in den Staaten Rumi-Abende mit Lesungen und Musik und produzieren Rumi-CDs. Nicht selten greifen kulturelle Entwicklungen in den USA mit einigen Jahren Verzögerung auf Deutschland über, was in diesem Fall sicher wünschenswert wäre.

Dr. Axel Monte
Klosterweg 22a
51149 Köln
axelmonte@aol.com



Schilfrohr abgeschnitten, und erst durch dieses Abschneiden war es möglich, daß sie so betörende Klänge von sich gibt. Es sind Klänge der Sehnsucht, des Wunsches danach, wieder mit dem Ursprung vereint zu sein.

Um dieses Ziel, die Vereinigung, zu erreichen, muß der Weg der Liebe beschritten werden. Die Praxis dieses Weges besteht in der Liebe zu Gott und zu allen seinen Geschöpfen. Deshalb ist *„der Maßstab zur Beurteilung der Menschen nicht ihre Position, ihr Wissen, ihr Verhalten oder ihr Vermögen, sondern die Reinheit ihrer Herzen“*, wie es im Vorwort heißt. Die Geschichten, die Rumi erzählt, bebildern verschiedene Stationen des Weges. Sie berichten auch von den Fallstricken der niederen Triebseele, die den Reisenden immer wieder als Wegelagerer auflauert. Die Triebseele ist darauf aus, die Begierden des Egos zu füttern und den Menschen dadurch vom Weg abzubringen.

Darin ist auch die Antwort auf die Frage enthalten, ob das *Masnawi* dem Leser heute noch etwas zu sagen hat, denn die Beschaffenheit der menschlichen Seele hat sich durch die Zeiten hindurch nicht geändert. Sowohl die Sehnsucht des Herzens als auch die Schliche der Triebseele sind die gleichen wie vor siebenhundert Jahren. Die Form der Begierden des Egos mag sich geändert haben, ihr Wesen ist dasselbe geblieben. Die Erzählungen des *Masnawi* berühren uns heute also aus dem gleichen Grund, aus dem uns auch die Epen Homers und die Dramen Shakespeares immer noch berühren: sie decken menschliche Grundstrukturen auf. Daher wird das *Masnawi* mit Recht zu den Höhepunkten der Weltliteratur gezählt. Die französische Übersetzerin Eva Meyerovitch spricht von einem der „heiligen Bücher der Menschheit“, womit auch seiner Gültigkeit über zeitliche und kulturelle Grenzen hinweg Rechnung getragen wird.

Die Relevanz des *Masnawi* mag eher noch zugenommen haben, da wir uns heute zumeist in einem kulturellen Umfeld bewegen, das weitaus stärker auf die Befriedigung materieller als spiritueller Bedürfnisse ausgerichtet ist. Eine Orientierung in diesen Belangen fehlt weitgehendst, etwas, das man vielleicht „innere Erziehung“ nennen könnte. Rumi arbeitet in seinen Erzählungen mit symbolischen Metaphern, die den Leser je nach Zustand auf unterschiedlichen Ebenen emotional berühren. Auf diese Vielschichtigkeit des Werkes spielt auch Annemarie Schimmel an, wenn sie sagt, das *Masnawi* wäre nicht nur ein Schatzhaus mystischer Ideen, sondern auch von profanen Traditionen, Anekdoten und Weisheitsworten. So berichtet Rumi von den verschiedenen Erscheinungsformen von Habgier, Neid, Haß und Unterdrückung.

Wir erfahren aber auch von einem einsichtigen Papageien, der durch einen scheinbaren Tod Befreiung aus seinem Käfig erlangt. Dies ist der sufische Tod vor dem Tod, von dem Goethe in seinem „West-östlichen Diwan“ sagt:

Galal ad-Din Rumi

Matnawi

Alle 6 Bücher in 3 Bänden.

Aus dem Persischen übertragen von Bernhard Meyer, Kaveh und Jilla Dalir Azar.

Mit einem Vorwort versehen von Kaveh Dalir Azar.

Verlag Kaveh Dalir Azar, Köln, 1999, 2000, 2001

ISBN 3-9802992-6-0; 3-9802992-7-9; 3-9802992-8-7

ca. 550 S. je Band; EUR 37,30

KDalir-Azar@debitel.net

Rumi - Der Prophet der Liebe

Hier in Deutschland wird der Name Rumi (1207 - 1273) zumeist mit den „Tanzenden Derwischen“ in Verbindung gebracht, die sich auf ihn als ihren Gründer zurückführen. Seine Person und sein Wirken sind jedoch weitgehend unbekannt. So lagen in deutscher Sprache bisher lediglich Auszüge seines poetischen Werkes vor. Jetzt erschien erstmalig eine komplette Übersetzung von Rumis persischem Opus Magnum, dem *Masnawi*. Der Titel bezeichnet schlicht das zweizeilige Versmaß.

Nun stellt sich bei einer Übersetzung, die über siebenhundert Jahre nach Entstehung eines Buches vorgenommen wird, die Frage nach dem Nutzen. Hat ein solches Unterfangen nicht bloß einen Wert für Historiker und Orientalisten? Um diese Frage beantworten zu können, muß man sich näher mit dem Werk befassen.

Im Untertitel der deutschen Ausgabe wird Rumi als „Prophet der Liebe“ bezeichnet. Wo es einen Propheten gibt, dort muß es auch eine Religion geben, und genau davon handelt das *Masnawi*. Im Vorwort heißt es dazu: *„In allen Religionen gibt es Pflichten und Regeln, die die Gläubigen akzeptieren müssen (...), die Religion der Liebe ist anders. Wenn man diesem Glauben beitreten will, gilt: 'Sage, was dein bedrücktes Herz ersehnt - du brauchst keine Regel und keinen Ritus.' (Buch II, Vers 1786).“*

Und das, was das bedrückte Herz ersehnt, ist die Überwindung der als schmerzlich empfundenen Trennung von seinem göttlichen Ursprung. Dieser Zustand wird in den ersten Versen des *Matnawis* mit dem Bild der klagenden Rohrflöte beschrieben: *„Seit ich aus dem Röhricht geschnitten wurde, hat meine Klage Mann und Frau zum Weinen gebracht. Ich suche nach einer von der Trennung zerrissenen Brust, der ich meinen Sehnsuchtsschmerz enthüllen kann. Jeder, der weit von seinem Ursprung entfernt ist, sehnt sich danach, wieder mit ihm vereint zu sein.“* (Buch I, 2-4)

Die Rohrflöte, die *ney*, die wie kaum ein anderes Musikinstrument auf der Welt sehnsüchtige Töne von sich geben kann, weil sie kein Mundstück besitzt und vom Musiker deshalb eine besonders zarte und aufmerksame Behandlung verlangt, beklagt sich über die Trennung von ihrer Heimat. Sie wurde als

جهان مهر و آشتی



رویارویی شاعران نام آور آلمان، گوته و شیلر با اندیشه های زلال انسان دوستانه ای که در دریای ادبیات کهن ایران موج انداخته، برآستی برانگیزاننده است. در واقع این دو دریافته بودند که آنچه در قرن هجدهم می جویند، در قرن سیزدهم و چهارهم (میلادی)، درآینه شعر سعدی و حافظ و مولوی بازتابیده است. ارزش پیوند و همبستگی ناگزیر انسانها در «بنی آدم» سعدی آمده و رفتار با دوست و دشمن در «مروت و مدارا»ی حافظ، بیان شده و «جستجو و گفتگو»ی مدام، در جهان بینی مولوی توصیه شده است: «جستجو کن، جستجو کن، جستجو کن، گفتگو کن، گفتگو کن، گفتگو کن». اما نه تنها در قرن هجدهم، که در زمان ما، در قرن بیست و یکم نیز هنوز باید در آرزوی گفتگو، گفتگوی انسانها و فرهنگها باقی ماند. هنوز باید در سایه جنگ و وحشت زندگی کرد و در انتظار «جنگ فرهنگها» نشست. چیزی که به نظر می رسد زمینه هایش نیز فراهم شده است...

در جشنواره شعر ایران و آلمان که به همت انستیتو شیلر و با همکاری یکی دو نهاد ایرانی در دوسلدورف برگزار می شد، همین سرخوردگیها و دغدغه ها، در خطابه ها موج می زد. بنیانگذار و مدیر انستیتو شیلر، خانم «هلگا زپ. لاروش» پیش از هر چیز سخن «فردریش روکرت» شاعر، مترجم و ایرانشناس آلمان را پیش کشید که: «جهان ادبیات، جهان مهر و آشتی است». چیزی که سیاستمداران نیز باید به آن روی آورند. «لاروش» نشانه ای از این روی آوری را در سفر اخیر «جیانگ زمین»، رهبر چین به ایران دیده بود که در آغاز به جای تهران، به شیراز رفته و از آرامگاه شاعران انسانگرای ایران، سعدی و حافظ دیدار کرده است. سخنران به یاد می آورد که جیانگ زمین همین «روش» را در سفر به آلمان به کار بسته بود. ابتدا در «وایمار» به سراغ شیلر و گوته رفته بود!

«به اعتقاد او» آرزوی شناخت فرهنگهای دیگر و از این راه مهر ورزیدن به آنها، برآورده شدنی است زیرا که آفریده های بزرگ فرهنگی در نهایت یک اندیشه فراگیر جهانی را نمایندگی می کنند. اندیشه ای که همه انسانها را یگانه می بیند. این اندیشه را همه اندیشمندان و همه شاعران، هر کدام به شیوه ای، باز گفته اند. اینک در وظیفه ماست که «گفتگوی فرهنگها» را از درون این اندیشه فراگیر جهانی بیرون بکشیم و صمیمانه روی آن کار کنیم. این کاری

بسیار ضروری است. باید صلح را میان انسانها نگاه داشت و یا آن را از نو استوار ساخت. «
«لاروش» سپس، به جنگ اسرائیل و فلسطین اشاره کرد و شدت گرفتن کینه و نفرت متقابل و کشتار همگانی ای که
«شارون» در «جنین» به راه انداخته است.

غافلگیر کننده تر، اشاره ای بود که او به سخنان «جرج بوش» داشت: «ایران را بطور کلی در «محور شرارت» دیدن
به هیچوجه قابل درک نیست. «این حرفها می تواند زمینه ای باشد برای پرداختن به ایران، پس از حمله به عراق که
گویا طرح آن به تصویب نیز رسیده است. لاروش به نقاط دیگر دنیا نیز از هند و پاکستان تا آفریقا، و از آسیای
جنوب شرقی تا سرزمینهای کناره خلیج فارس اشاره کرد که در همه آنها، خشونت و بی ثباتی دست بالا را دارد و
این خطر را در چشم انداز آینده قرار می دهد که جنگی گسترده و پر دامنه جهان را به خاک و خون بکشد. با این همه
«لاروش»، نظریه «ساموئل هانتینگتون» را نفرت آور عنوان کرد. به گفته او «هانتینگتون» محتوای واقعی فرهنگها
را نمی شناسد. آنها را ملزم به جنگ با یکدیگر می بیند. از سوی دیگر همین نظر جنگ طلبانه است که آمریکا را به
عمل و اجرا ترغیب می کند!

به هر حال در چنین وضعیتی ما باید اندیشه دیگری را در برابر جنگ فرهنگها قرار بدهیم: «گفتگوی فرهنگها»، و
حرف اندیشمندان خود را از یاد نبریم که یگانگی و همبستگی انسانها و فرهنگها را، اندیشه فراگیر جهانی و
تاریخی می دانستند. فریدریش شیلر، در یک سخنرانی در سال ۱۷۸۹، به نکته بسیار جالبی اشاره کرده است:
«برای آن که امروز خود را درست توضیح دهیم باید تأثیر همه دستاوردهای تاریخ بشریت را برآورد کنیم». در
واقع شیلر به یک تاریخ فراگیر جهانی اعتقاد دارد که همه انسانها به اشتراك آن را ساخته اند. همین اشتراك باید
زمینه یگانگی برای ما قرار گیرد و ما را به «وحدت در کثرت» برساند.

هلگازپ. لاروش سخن خود را با نقل قولی از «لایب نیتس» اندیشمند قرن هفدهم آلمان به پایان برد که گفته
است: «انسان، در جوهر خود، نیک آفریده شده است و در برابر زشتیهای بزرگ این توان را دارد که «خوبی»های
بزرگتری بیافریند.»

نکته ای را که به ناگزیر باید بر سخنان صلحجویانه و انسانگرایانه خانم «لاروش» افزود این است که رفتن به سراغ
«گفتگوی فرهنگها»، چشم باز و گوش و هوش تیز می خواهد. در زمانه ما همه نظامهای خودکامه که شمارشان
نیز اندک نیست. سیمای ضد فرهنگ - و ضد انسان - خود را در پس مفاهیم انسانگرایانه فرهنگی پنهان می
سازند. نمونه برجسته این ریاکاری شاید امروز در هیچ کجای دنیا مثل «ایران اسلامی» به دست نیاید. نظامی که
ساده ترین سخن انتقادی را در درون بر نمی تابد و شاعران و نویسندگان آزادیخواه را از دم تیغ می گذرانند. در
بیرون سمینار و کنگره برای سعدی و حافظ برگذار می کند و جانبدار سینه چاک «گفتگوی فرهنگها» می شود.
گفتگو با کسانی که در ذات، آنها را کافر می انگارد!

دکتر محمد عاصمی، مدیر فرهنگنامه کاوه در آلمان، یکی دیگر از سخنرانان گردهمایی دوسلدورف بود که به
آلمانی سخن میگفت ... او جهان اندیشه شیلر و حافظ را نزدیک به هم توصیف کرد: «حافظ علیه ریاکاری و دروغ
و زشتی و پلیدی مبارزه کرده است. او بیشترین نیروی خود را در مبارزه با نمایندگان ریاکار مذهبی به کار می زده
است که از مذهب و نام و کلام خدا، وسیله ای برای فریب و اغوای مردم فراهم می آورند. «همین روح مبارزه
جویی را می توان در نمایشنامه های شیلر پیدا کرد. «او نیز با ظلم و اجحاف و ستم سرستیز داشته است.»

از سوی دیگر عاصمی تمامی «قصیده شادی» شیلر را باز خواند. قصیده شادی که پیام آور عشق و مهربانی و برابری و برادری انسانهاست. همانی است که «بتهون» را مجذوب خود ساخت و آن را محتوای بخش پایانی - و آوازی - سنفونی نهم خود قرار داد. به گفته عاصمی حال و هوای همین قصیده شادی جویانه را می توان در بسیاری از غزلیات حافظ پیدا کرد از جمله در این غزل:

دو یار زیرک و از باده کهن دو منی	فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
من این مقام به دنیا و آخرت ندهم	اگرچه در پی ام افتند خلق انجمنی
بیا که رونق این کارخانه کم نشود	به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی
از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت	عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی
مزاج دهر تبه شد در این بلا، حافظ	کجاست فکر حکیمی و رأی برهنی؟

سخنران بعدی، ویدا بهرامی، از «انجمن تئاتر ایران و آلمان» بود. او زندگینامه حافظ را با تاریخهای حتی المقدور دقیق باز می خواند. چیزی که در همه کتابهای مربوط به حافظ می توان پیدا کرد. چیز دندانگیری که در پایان نوشته او آمده بود، این بود که:

«حافظ ششصد سال است که در صحنه است». (چرا؟) - «چون دیوان او از آغاز تا انجام عرصه جنگ آزادگی با ریا و سالوس است. همه هم و غم حافظ صرف مبارزه با ریای سوداگران دین شده است. همزیستی مسالمت آمیز و گریز از جنگ و خونریزی و احترام به اصول «تساهل» محور جهان زیستی حافظ است:

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن	که در شریعت ماغیر از این گناهی نیست!
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذرنه	چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است	با دوستان مروت با دشمنان مدارا

احمد رحیمی نورد آموز، سخنران بعدی، نماینده ای دیگر از سوی انجمن تئاتر ایران و آلمان بود. او حافظ را شاعری «همیشه معاصر» به شمار آورد. «همیشه معاصر»ی که گذشته را به آینده پیوند می زند. حافظ «آرمانشهری» دارد که طنین آن از زمان حضرت آدم تا به امروز در گوش ماست:

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد دفتر نسرين و گل را زينت اوراق بود

حافظ جوهره حکمت خسروانی ایران کهن را در خود دارد و آن را به آینده نیز انتقال می دهد.

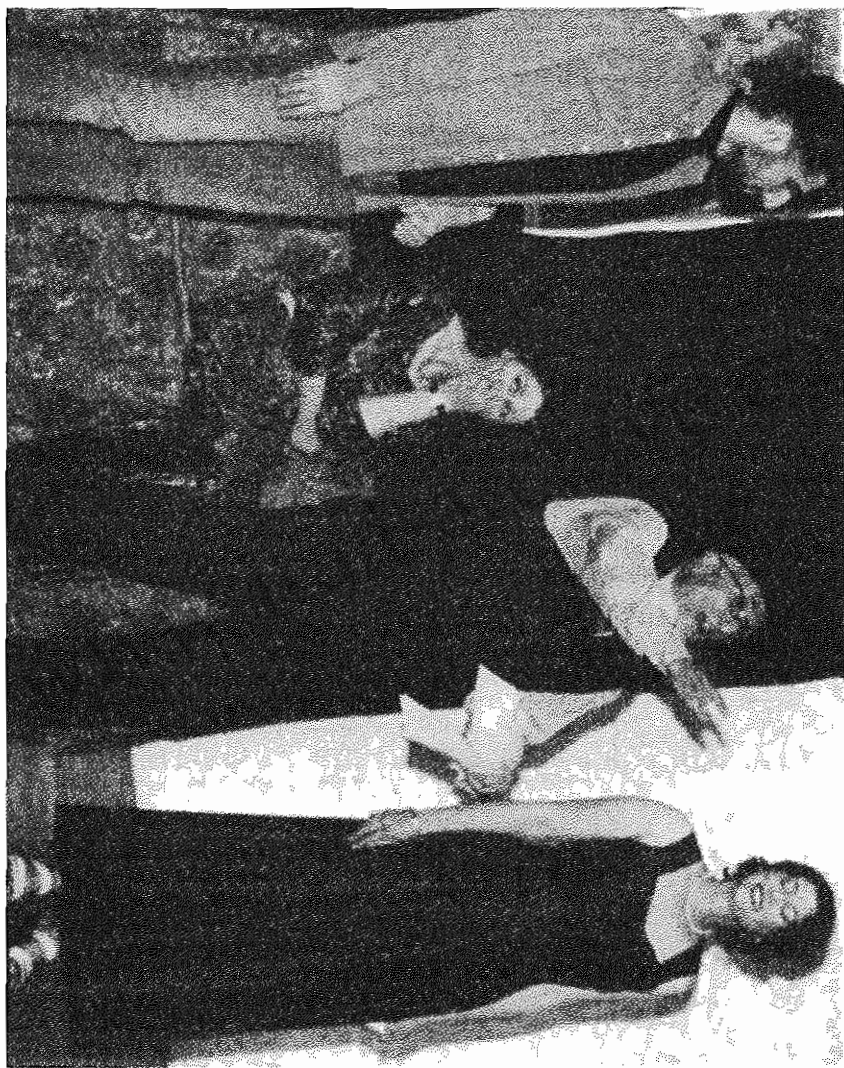
یکی از برانگیزاننده ترین خطابه ها از آن خانم «موریل میراک وایس باخ» بود از سوی انستیتو شیلر، با عنوان «شعر جهانی» و در تأثیر سترگ «ترجمه» در تفاهم و همیاری ملتها، در این خطابه دقیق و آموزنده از نخستین کسانی که شعر گرانقدر فارسی را به آلمانی برگردانده اند یاد می شد. از هامبورگشتال، گوته و به ویژه از «فریدریش روکرت» که نه تنها سعدی و حافظ و مولوی را به شعر آلمانی برگردانده بلکه همین کار را با شعر شاعران سرزمینهای بسیار دیگر انجام داده است. در بازتاب دیگری باید به جزئیات درخشان این خطابه پرداخت. در پایان گردهمایی دوسلدورف، بهرخ حسین بابایی، ترانه های دلپذیری را بر روی شعر فروغ و سایه و شاملو خواند و «ایرج زهری» نمایشنامه «توراندخت» را به بازخوانی گذاشت.



Publikum mit langanhaltendem Applaus honoriert wurde.

A. und W. Hartmann

Neue Solidarität



Szene aus dem Stück „Turandot, oder die Rote Prinzessin“ nach Nezami's Märchenepos. Iradj Zohari (Mitte) hat es für die Bühne bearbeitet, führte Regie und spielte selbst mehrere Rollen.
(Fotograf: D. Andronikidas)



Die Sängerin Berokh Hossein Babai und ihr Pianist Kurosh Zanjani.

ren, was sie jedoch mit so viel Humor taten, daß man über einige Ecken und Kanten des Spiels gerne hinwegsehen konnte.

Das Stück hat eine hochinteressante Geschichte, die der Bearbeiter und Regisseur Zohari dem Publikum kurz erläuterte (siehe *Neue Solidarität* Nr. 51 vom 19.12.2001). Es beruht auf einer Geschichte aus dem lyrischen Epos *Haft peykar* (*Sieben Bildnisse*) des Hakim Elias ben Nezami aus dem Jahr 1198. Zohari hat diese nach der deutschen Erstübersetzung von Rudolf Gelpke (*Die sieben Geschichten der sieben Prinzessinnen*, 1958) für die Bühne bearbeitet. Dabei wählte er den Titel *Turandot*, obwohl Nezamis Prinzessin eigentlich namenlos ist, weil der Stoff unter diesem Namen bei Derwisch Makhless, Gozzi, Schiller oder Puccini ein Begriff ist.

Das Stück erzählt die Geschichte der Prinzessin Turandot, die ihre zahlreichen lästigen Freier durch Zau-

berschwerter töten läßt, bis ein Prinz sich in ihr Bildnis verliebt, aber zuerst bei einem Weisen in die Lehre geht und seine irdischen Begierden abwirft, bevor er sich Turandots Burg naht. Er erwirbt sich die Liebe des Volkes und schließlich auch Turandots, und indem er ihre für den Zuschauer mysteriösen Zeichen meisterhaft beantwortet, kann er sie schließlich heiraten, und Turandots Hartherzigkeit ist überwunden.

Der im Iran und in Deutschland erfahrene Theatermann Iradj Zohari spielte selbst den König und den Dichter, der am Anfang und Ende des Stückes (selbst begleitet auf einer persischen Laute) Gott um Beistand anruft. Großartig spielte Bettina Lück die Rote Prinzessin, die Turandots Geschichte als Stück im Stück erzählt, sowie große Teile der Rolle Turandots. Mahshid Nahavandi als Vertraute und Amir Saeidi als Prinz trugen zum Gelingen des Ganzen bei, das vom

nur noch ein Seminar im Jahr durchführen könne.

Die Wiesbadener Diskussion stand deutlich unter dem Eindruck der Erfurter Schultragödie, die sich am Vortrag ereignet hatte und auf die Frau Zepp-LaRouche zu Anfang ihrer Rede Bezug genommen hatte. Das Problem der „Neuen Gewalt“ in der Gesellschaft und an den Schulen müsse sehr ernst genommen werden. In den USA komme es inzwischen fast täglich zu Gewaltdelikten an Schulen. Es sei ein Symptom einer sterbenden Gesellschaft, wenn sie Angst vor der eigenen Jugend habe. Gerade hier sei die veredelnde Wirkung der Kunst notwendiger als sonst irgendwo.

Gedichte und Musik

Nachdem man so viel „Theoretisches“ über Dichtung erfahren hatte, konnte man sich am Abend dann am Vortrag von Gedichten, Liedern und Theater erfreuen. Die erste Programmhälfte begann mit einem kurzen Ausschnitt aus dem von Helga Zepp-LaRouche erwähnten Dialog *De pace fidei* (Über den Frieden im Glauben) des Nikolaus von Kues und der berühmten Ringparabel aus Gotthold Ephraim Lessings Drama *Nathan der Weise*, die dieses Thema in rührender Weise variiert.

Im Wechsel mit Liedern folgten nun persische und deutsche Gedichte. Frau Berokh Hossein Babai sang mit voller, ausdrucksstarker Stimme persische Lieder, u.a. *Die Veilchen setzt in Verwirrung* nach Hafis, sowie ein Volkslied aus ihrer Heimat Aserbeidschan. Sie wurde am Klavier begleitet von Kurosh Zanjani, der die Lieder selbst arrangiert hatte und Zwischenspiele improvisierte.

Die Gedichte wurden von Mitgliedern der „Dichterpflänzchen“ aus Düsseldorf und Wiesbaden rezitiert, Iraj Zohari trug mit dem lebendigen Vortrag von Werken Saadis und Hafis im persischen Original bei, die man mit der deutschen Übersetzung vergleichen konnte.

Auf dem Programm standen u.a. *O Liebende vernehmt: Ich liebte schon und*

Steh auf! Nur heut gehört uns diese Welt von Maulana Dschalaladin Rumi in der Übersetzung Rückerts, Heinrich Heines *Belsazar* und Conrad Ferdinand Meyers *Mit zwei Worten* (die beide einen historischen Hintergrund haben), *Der Perserteppich* des kürzlich verstorbenen Walter Diez aus Wiesbaden sowie Goethes imaginärer Dialog mit Hafis, *Beiname*.

Köstlichen Humor bietet die autobiographische Geschichte *Vom Regen in die Traufe* aus dem *Rosengarten* von Moschareff ad-Din Saadi, worin der Dichter aus der Knechtschaft der fränkischen Kreuzfahrer freigekauft wird, nur um als Knecht eines zänkischen Weibes zu enden. In Düsseldorf wurde auch Heines *Der Dichter Firdusi* mit verteilten Rollen wirkungsvoll vorgetragen. Für viele war es überraschend, wie sehr sich die deutschen Dichter mit den persischen Meistern befaßten, Goethes *West-östlicher Divan* ist nur das berühmteste Beispiel von vielen.

Zuletzt folgten Gedichte über den Wein, der im Bilde der Dichter die Menschen den Göttern näherbringt: Hafis' *Ich und dem Wein entsagen*, Goethes *Solang man nüchtern ist* und Schillers *Dithyrambe*.

Den Abschluß bildeten drei Lieder nach Goethes *Divan*: *Geheimes* von Franz Schubert, das *Lied der Suleika* „Wie mit innigstem Behagen“ von Robert Schumann und das Duett *Hatem und Suleika* von Fanny Mendelssohn. In dem Duett kamen die lyrischen Stimmen von Lotta-Stina Thronell-Hartmann (Sopran) und Stephan Marienfeld (Tenor) besonders schön zur Geltung. Die deutschen Lieder begleitete Werner Hartmann am Klavier.

Turandot

Die zweite Hälfte des Abends gehörte dem Theater. Leider war es nicht möglich, das Stück *Turandot* in ganzer Länge aufzuführen, da die weibliche Hauptdarstellerin von den deutschen Behörden gerade in ihre iranische Heimat abgeschoben wurde. So mußten die verbleibenden Darsteller der Theatergruppe *Paradies* improvisie-

nicht nur theoretisch, sondern auch emotional begreifen zu können. Wenn selbst Eiskristalle unter dem Einfluß schöner Musik schöner wüchsen — eine japanische Entdeckung — müsse die Wirkung beim Menschen noch viel stärker sein. Eine andere Dame aus dem Publikum wandte ein, die Menschen seien erst aufnahmefähig für Poesie, wenn ihre materiellen Bedürfnisse befriedigt seien. Ein weiterer Diskutant wandte ein, die Poesie könne immerhin Menschen, die keine materiellen Sorgen hätten, dazu bewegen, die übrigen nicht zu vergessen und für die Verbesserung der Lage der anderen zu sorgen. Eine resolute Dame meinte hingegen: Wer den Krieg und die schlechte Zeit erlebt habe, wisse wohl, daß es gerade in der größten Not oft die Poesie und die Musik waren, die den Menschen die Kraft zum Überleben gaben.

Ein weiterer Diskussionspunkt war die Schulpolitik. Müsse der Dialog der Kulturen, also die Beschäftigung mit den Kulturen anderer Völker, nicht schon in der Grundschule beginnen? Frau Zepp-LaRouche antwortete zustimmend, wenn es zu einer solchen Verständigung zwischen den Kindern verschiedener Kulturen käme, dann wäre dies zweifellos das Ende des Rassismus. Und sie skizzierte ihr Projekt eines zu diesem Zweck zu gründenden internationalen Kinderparlaments. Herr Zohari von der Theatergruppe *Paradies* verwies darauf, daß gegenwärtig leider vor allem in diesem Bereich gespart werde. Er biete im Rahmen eines Lehrauftrags Seminare für Lehrer über die Behandlung von Märchen im Unterricht an, was eine sehr gute Möglichkeit sei, Kinder mit anderen Kulturen bekannt zu machen; aber sein Etat sei so beschnitten worden, daß er statt vier Seminaren



Vor mehr als 160 Gästen eröffnete Gabriele Liebig vom Schiller-Institut den Kulturabend in Wiesbaden.

Zeitepochen der Geschichte lebt.“ Rahimis Vortrag war selbst eine Demonstration der sehr poetischen persischen Sprache: Für den des Persischen Unkundigen hörte es sich so an, als rezitierte er ein Epos.

Als letzte Referentin stellte Muriel Mirak-Weißbach die besondere Bedeutung der Übersetzer dar. Ohne gute Übersetzungen könne man keine anderen Kulturen kennenlernen, und ohne Übersetzungen wären manche Werke der Weltliteratur unwiederbringlich verloren. Besonders

Deutschland habe viele begabte Übersetzer hervorgebracht. Philologen wie Wilhelm von Humboldt oder Franz Bopp untersuchten die Verwandtschaft der Sprachen, andere, wie der Wiener Diplomat Hammer-Purgstall, übersetzten systematisch die Poesie anderer Völker. Der wichtigste dieser deutschen Nachdichter sei Friedrich Rückert gewesen, der mehr als 100 000 Verse aus 40 verschiedenen Sprachen, darunter Türkisch, Arabisch, Persisch, Sanskrit und Chinesisch, ins Deutsche über-



trug. Rückert habe fremde Formen wie z.B. das Ghasel in die deutsche Literatur eingeführt. Eine Nachfolgerin habe er heute in Annemarie Schimmel gefunden.

Poesie und Konfliktbewältigung

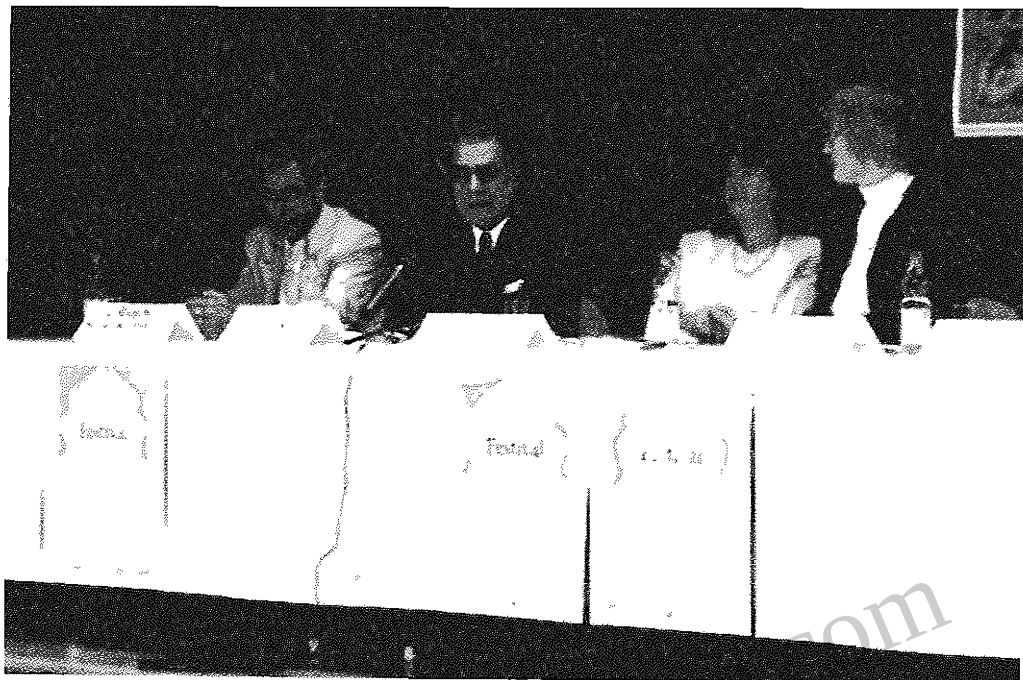
Die abschließende Podiumsdiskussion über den notwendigen Dialog der Kulturen begann in Wiesbaden mit einem Grußwort des städtischen Ausländerbeirats, vertreten durch Dr. Rashid Delbasteh.

In Düsseldorf hatte sich die Podiumsdiskussion vor allem um das empörende Vorgehen der israelischen Armee gegen die Palästinenser bewegt, und warum von Seiten der deutschen und der amerikanischen Regierung nicht mehr dagegen unternommen werde. Frau Zepp-LaRouche entwickelte in Antworten auf mehrere Fragen die Notwendigkeit, von möglichst vielen Seiten her auf die US-Regierung einzuwirken, denn in Washington liege der Schlüssel für die Politik der Regierung Scharon. Es gel-

te, weltweit eine „Allianz der Vernunft“ zu organisieren.

In Wiesbaden wurde die Frage aufgeworfen, ob denn, wie von manchen erwartet, ein hundertjähriger Krieg der Religionen drohe. In ihrer Antwort verwies Frau Zepp-LaRouche auf den weltweiten Finanzkollaps als Hintergrund der weltweiten Konflikte. Vorbild für die Überwindung dieser Konflikte müsse der Westfälische Frieden sein, der ausdrücklich feststelle, alle Außenpolitik müsse auf Liebe beruhen. Der Staat müsse die Initiative zu Wiederaufbau der Wirtschaft übernehmen, z.B. im Nahen Osten durch den „Oasenplan“, und durch die Verwirklichung umfassender Entwicklungskonzepte wie der „Eurasischen Landbrücke. Ansonsten bestehe nicht nur die Gefahr eines hundertjährigen Religionskrieges, sondern eines völligen Zusammenbruchs der Zivilisation.

Eine Teilnehmerin betonte, Poesie sei wichtig, um andere Kulturen



Auf dem Podium in Düsseldorf (v.r.n.l.): Birgit Vitt, Helga Zepp-LaRouche, Dr. Mohammad Assemi und Ahmed Rahimi-Nawardamouz.

gen anderer Kulturen — der Griechen, aber auch der Perser, aufgebaut.

Hafis und Schiller

Die Literaturdozentin Vida Bahrami stellte dann den persischen Dichter Mohammed Schems ed-Din — besser bekannt unter dem Namen Hafis — vor, der zur Zeit der letzten Ilchane, also den Nachkommen der mongolischen Herrscher in Südasien, lebte und, obwohl aus einer wohlhabenden Familie stammend, zunächst das Bäckerhandwerk lernte, nebenher mit Eifer den Koran studierte und als größter Dichter Persiens gilt.

Anschließend skizzierte Dr. Mohammad Assemi, der seit vielen Jahren die deutsch-persische Kulturzeitschrift *Kaweh* herausgibt, den Gleichklang der Ideen von Hafis und Friedrich Schiller. Er begann seinen Vortrag, indem er „das wohl ‚persischste‘ Gedicht Schillers“ — die *Ode an die Freude* — rezitierte. Schiller sei wie Hafis ein Aufklärer gewesen, dessen Werke von Idealismus und Moral und

vom Wunsch nach Freiheit getragen seien. Dies sei in allen Werken Schillers zu spüren, vor allem in seinen Dramen wie *Don Carlos*, der *Jungfrau von Orleans* und *Wilhelm Tell*. Schiller sei sozusagen „Deutschlands Ersatz für eine bürgerliche Revolution“. Wie Schiller habe Hafis sich gegen Bigottterie verwahrt und sei deswegen angefeindet worden.

Der persische Schriftsteller Dr. Ahmed Nawardamouz Rahimi behandelte in seinem Vortrag die Rolle der Poesie in der persischen Gesellschaft. „Ein Iraner drückt seine Gefühle zur Liebe und Trennung in poetischer Form aus.“ Im Iran begegne man „Dichtern, die in ihrem Leben keine Dichtung von sich vorzeigen können. Sie sind trotzdem Dichter, weil sie den Geist des Wortes kennen.“ Diese Dichter erbauen „die grenzenlose Welt der Menschheitsgeschichte“. Leider sei dieses Bewußtsein dabei, in Vergessenheit zu geraten, der heutige Mensch wisse nicht mehr, „daß ein Dichter nicht nur zu seiner Zeitepoche gehört, sondern in allen



drücklich wies sie Samuel Huntingtons These von der Unausweichlichkeit des Konflikts zwischen Christentum, Judentum und Islam zurück, die auf Huntingtons offensichtlicher Unkenntnis der betreffenden Kulturen beruhe.

Huntingtons irriger These stellte sie das von Nikolaus von Kues in seinem Dialog *De pace fidei* entwickelte Konzept der „einen Religion“ hinter den vielen religiösen Gebräuchen gegenüber: Nach dem Fall Konstantinopels hatte Cusanus ein fiktives Gespräch zwischen Vertretern von 17 Religionen mit dem „Wort Gottes“ verfaßt, in dem festgestellt wird, daß sich alle Weisen einig seien, daß es nur eine Wahrheit geben könne, die man nicht mit dem Wort der Propheten verwechseln dürfe. Diese Wahrheit sei die „eine Religion“, auf welche alle „religiösen Gebräuche“ mehr oder weniger unvollkommen hinstrebten. Tatsächlich, so Zepp-LaRouche, finde man diesen Bezug auf die Wahrheit in allen großen Religionen, auch im Hinduismus, wo schon in frühesten Schriften von dem „einen Gott mit

den vielen Namen“ gesprochen werde. Ähnliches gelte für den Konfuzianismus.

Das zweite für den Dialog der Kulturen entscheidende Konzept habe Friedrich Schiller mit der Idee der „Universalgeschichte“ entwickelt: denn die Hauptzentren der kulturellen Entwicklung der Menschheit lagen zu verschiedenen Zeiten in verschiedenen Regionen — von den Anfängen in China, Indien, Mesopotamien und Ägypten, das starken Einfluß auf die spätere Blüte des klassischen Griechenlands ausübte. Unter dem Einfluß des Römischen Reichs verfiel die europäische Kultur, und viele Leistungen Griechenlands seien heute nur noch bekannt, weil sie in den Zentren der islamischen Renaissance, vor allem Bagdad, gesammelt und ins Arabische übersetzt wurden. Die persisch-arabische Renaissance habe dann ihre Fortsetzung in der italienischen Renaissance gefunden, so daß die verloren gegangenen Ideen der Griechen in Europa wieder wirksam wurden. Auch die deutsche Klassik habe sehr bewußt auf den Leistun-



Deutsch-persisches Festival in Düsseldorf und Wiesbaden

*Führe Dialog, stets und immer wieder!
Sei auf der Suche, wieder und wieder!*
Dieser gute Rat des persischen Dichters Rumi faßt die Grundidee des *Festivals persischer und deutscher Dichtung* zusammen, das am 20. April in Düsseldorf und eine Woche später in Wiesbaden stattfand. Die beiden erfolgreichen Veranstaltungen richteten sich bewußt gegen den heute von anderer Seite propagierten „Kampf der Kulturen“.

Das Echo war groß: In Düsseldorf war der Saal mit weit über hundert Besuchern hoffnungslos überfüllt; in Wiesbaden kamen etwa 80 Gäste zum Symposium und mehr als doppelt so viele zum Kulturabend. In Düsseldorf waren zwei Drittel, in Wiesbaden fast die Hälfte von ihnen in Deutschland lebende Iraner, die sich freuten, an die großen Dichter ihrer Heimat erinnert zu werden.

Nach der Begrüßung durch Birgit Vitt vom Schiller-Institut in Düsseldorf und Gabriele Liebig vom Schiller-Institut in Wiesbaden, sowie dem Vorsitzenden des Deutsch-Iranischen Theater-Forums Madjid Fallahzadeh, eröffnete die Sängerin Berokh Hossein Babai das Symposium mit einem persischen Lied nach einem Gedicht von Forough Farokhzad. Grundthema der fünf Referate war die Bedeutung der Poesie für den Dialog der Kulturen, mit dem Schwergewicht natürlich auf der persischen und der deutschen Dichtkunst und deren Wechselwirkung.

Helga Zepp-LaRouche, die Präsidentin des Schiller-Instituts, stellte diese Diskussion in den Rahmen der gegenwärtigen Weltlage. Gewisse anglo-amerikanische Kreise versuchten, die Welt in einen globalen „Krieg der Zivilisationen“ zu stürzen. Aus-

In diesem Heft:

Deutsch-Persisches Festival in Düsseldorf und Wiesbaden

A. und W. Hartmann / Neue Solidarität

Galal Ad-din Rumi, Matnawi

aus dem Persischen von Bernhard Meyer,

Kaveh und Jilla Dalir Azar

Ausgewählte Persische Weisheiten

Mehdi Roschanzamir / Heinrich Winterhof

Eine historische Betrachtung zur Struktur des iranischen Bodenbesitzums (3)

Prof. Dr. Mir Hamid Madani

Ein Dankeschön an Deutschland

Frank Thonicke

Die Ruinen des Jahrhunderts

Raufi / Übersetzt von Hartmut Niemann

Weitere Beiträge von:

Simin Behbahani – Dr. M. Assemi –
Dr. M. A. Najafi – Ing. Dj. Achiani –
Dr. M. Tehrani – D. Homayoun –
Dr. C. Amouzgar – N. Afshari – S. Ahmad
Goli – Dr. Ing. S. P. Soraya – Dr. M. Tor-
bati – Dipl. Ing. I. Haschemizadeh –
A. Pahlawan – F. Moezi Moghaddam –
H. Rajab Nejad – S. Shahrokh –
Dr. E. Homayounfar – Dj. A. Mobasher –
Jan During – Bitā Farahani – E. Hasanli –
Dr. M. R. Pourian – A. Ordoukhani –
H. Khorsandi – Ing. B. Massoumi –
B. Said – S. S. Azizpour – Kh. Raufi –
F. J. Mohadjer (Jami) – N. Nouh – M. Se-
pand – N. Engheta – Ch. Razavian –
Dj. Sedaghat Far – F. Motamedi –
A. M. Fayyaz – F. Baghschomali – E. Feri-
douni – H. Alavi Kia – Dr. M. H. Salemi –
Dr. E. Mahdjubi – E. Dadachpour –
M. A. Langroudi

کاوه
KaweH
بر زبانهای فارسی و آلمانی

بنیاد گذار: سید حسن تقی زاده
برلین: ۱۹۱۶ میلادی – ۱۲۹۵ شمسی

سال سی و نهم – شماره نود و هشت
تیر ماه ۱۳۸۱ – ربیع الثانی ۱۴۲۳ – ژوئیه ۲۰۰۲
ناشر: کانون فرهنگی کاوه
دارنده امتیاز و مدیر مسئول: دکتر محمد عاصمی
زیر نظر شورای نویسندگان

KAWEH نشانی پستی مدیر و شورای نویسندگان:
Postfach 750179, 81331 München, Germany
تلفن ۰۸۰۸۲/۹۳۵۹۵۰۰ – فاکس ۰۸۰۸۲/۹۳۵۹۵۰۱
مدیر امور مالی، اداری و چاپ: دکتر حسین مشیری
Brunnenstr. 39 نشانی پستی:
D – 40223 Düsseldorf

تلفن: ۰۲۱۱/۳۳۶۸۹۰۳ – فاکس: ۰۲۱۱/۳۳۹۸۲۰۰
Städt. Sparkasse Düsseldorf نشانی بانکی در آلمان:
Konto Nr. 76271881, BLZ 300 501 10
Dr. H. Moschiri „KAWEH“

اشتراک سالانه با مخارج پست و ارسال در آلمان ۳۵ اورو
در خارج از آلمان: ۵۰ اورو
نشانی در ایالات متحده امریکا – تلفن: ۲۴۳-۲۴۳۰۸۱۸ کالیفرنیا
فاکس: ۲۴۳-۲۴۳۰۸۱۸

تک شماره: ۱۰ دلار اشتراک سالانه (چهار شماره) با مخارج پست و
ارسال آن ۳۵ دلار
کانادا ۴۰ دلار

نشانی کاوه در اینترنت: www.kawehjournal.de
پست الکترونیکی: info@kawehjournal.de

KaweH

Deutsch-iranische Kulturzeitschrift
Gründer: S. H. Taghizadeh · Berlin 1916
39. Jahrgang, Nr. 98, Juli 2002
Inhaber, Verleger und Druck:
Iranisches Kulturzentrum KAWEH
Herausgeber und verantwortlicher Redakteur:
Dr. Mohammad Assemi
Postfach 750179, D-81331 München
Telefon: 08082 · 9 35 95 00 Fax: 08082 · 9 35 95 01
Erscheint vierteljährlich
Vertrieb: Dr. Hossein Moschiri
Tel.: 0211 · 3368903 Fax: 0211 · 3398200
Brunnenstr. 39 D - 40223 Düsseldorf
Bankverbindung in Deutschland: Städt. Sparkasse
Düsseldorf
Konto Nr. 76271881 · BLZ 300 501 10 ·
Dr. H. Moschiri „KAWEH“
U.S.A.: Tel : 818 · 2 43 03 34 CA. / Fax: 2 43 08 50

صدرالدین الهی با مهشید در تبعید

مهشید امیرشاهی آینه دار صدیق، پرخاشگر و صمیمی سالهای دوری و دلگیری ماست. دو کتاب «در حضر» و «در سفر» یادگاری است به یاد ماندنی از پراکندگیهای دل شکن و تلخ همه ما که انقلاب شکوهمند را تجربه کرده ایم و اینک هر یک در گوشه ای هنوز در جستجوی چرایی آن هستیم.

نثر رفیق و همراه خانم امیرشاهی، خواننده این دو کتاب را قدم به قدم با خود به کوهستان سرگشتگی می برد و در بی نهایت کمکشتگی رها می سازد. یک بار دیگر و برای بار چهارم کتاب «در سفر» را خواندم. با مهشید امیرشاهی بار دیگر به تبعید رفتم و آنچه که می توان دید، دیدم. «در سفر» انجیل ما تبعیدیان است که می توان هر شب پیش از خواب تکه هایی از آن را خواند و به خاطر آورد سرزمینی دور دست که در آن مهر و کین، عشق و نفرت، راستی و دروغ، ریشه های ما را آب داده اند و با این همه نمی توان دوستش نداشت.

با مهشید در تبعید

برگرفته از کتاب «در سفر» نوشته مهشید امیرشاهی

عشق در تبعید • عشق گل وحشی خودرویی است که خاک و آب و بادش را خودش انتخاب می کند. گاه در شبی بارانی می رود، گاه در روزی آفتابی و همیشه از دانه ای نافرمان که به دست بادی سرکش سفر کرده است. گیاهی است که اگر در گل ما سبز شود، گل می نامیم و اگر در خاک همسایه، گزنه ای می خوانیم، چه گل چه علف، عطرش و رنگش وحشی است. (صص ۲۱۰-۲۰۹)

وسعت وطن در تبعید • من در این سالهای دور از وطن به تجربه آموخته ام که گستردگی سرزمین هر آدمی به وسعت افق خواسته های اوست. از آن بعضی به مسافت قالی و قالیچه ای است، از آن عده ای به ابعاد خانه، از آن جمعی به ارتفاع مقامی، تنها وطن آنهایی که خاطرشان رنگ تعلق به مال و منصب نگرفته است، از کرانه های رود ارس آغاز می شود و به کناره های خلیج فارس می رسد، همه کوهها و دامنه ها، جلگه ها و دره ها، آبها و کویرها را در بر می گیرد. با تمامی ساکنینش از ترک و بلوچ و کرد و ترکمن و گیلک و فارس. (ص ۱۰۰)

بی وطنی در تبعید • بی وطنی با همه گستردگی دهکده ای است که میراب و معلم و ملایش همدیگر را به اجبار می شناسند.

ناچار از یک کاسه می خورند و از یک کوزه می نوشند، بناکرزیر با لعاب غم غربت بیگانگی های فردیشان را از هم می پوشانند.

در این دهستان دوری جستن از هموطنان و جواب مساعد ندادن به خواسته های بی امان آنان، در آدمی احساس گناه می آفریند، گویی در نفی هموطنان به وطن بی حرمتی شده است یا حتی خیانت. (ص ۲۵۸)

کینه در تبعید • تبعید مجموعه ای است از امیدهای پر یاد رفته، تاسیدنه های مداوم، دردهای بی درمان، و فقط کینه، در لحظاتی که امکان بروز می یابد، و دیگر احساسها را گنگ جلوه می دهد و تا زمانی که می باید مسکن ناآرامی هاست و هیچ چیز بیش از ظلمی که بر یک تبعیدی رفته است، کینه دیگر تبعیدیان را شعله ور نمی سازد. (ص ۲۶۸)

مرگ در تبعید • تبعید فقط در لحظاتی جلوه کاملش را دارد و هیچ واقعه ای بیش از مرگ یک تبعیدی دیگر بقیه تبعیدیان را به فکر غربت نمی اندازد. به فکر زندگی در غربت و مردن در غربت (ص ۱۲)

دموکراسی در تبعید • دموکراسی برای تبعیدیان سیاست زده، حکم بیت المال را برای ملاها دارد. همه خودشان را مدافع آن می دانند، ولی فقط برای منافع شخصی از آن استفاده می کنند. (ص ۲۲)

شعر در تبعید • شعر در میان ایرانیان تبعیدی جای خالی بسیاری چیزها را پر می کند. گاه در محافل بجای تخمه و پسته مصرف می شود، گاه در بحثها به عنوان جواب دندان شکن می آید، گاه در جلسات برمسند استدلال می نشینند. (ص ۸۸)

چپ نمایی در تبعید • من از ملکی آمده ام که «محافظه کارانش»، «ملیونیش»، «سنت گرایانش»، «نهادهای قدرتش» و «مخالفین رژیمش» همه مایلند چپ نمایی کنند. شاه فقید می خواست «انقلابی» باشد و در بیشتر کابینه هایش چند توده ای قدیم را در صف وزرا قرار می داد. طرفداران شاه به سبک آن مرحوم، بعد از انقلاب و در غربت با رشوه های لفظی و پولی، در پی جلب چپی ها بودند. شاگردان مکتب مصدق تاب آن را نداشتند که بشنوند خود آن بزرگ مرد محافظه کاری تمام عیار بود. حتی مترجمین مذهبی روال کار و پایه استدلالشان را بر ایدئولوژیهای کمونیست می گذاشتند. (صص ۸۵-۸۴)

سنگسار «من» در تبعید • شبهای متوالی پس از سنگسار اولین زن، کابوس داشتم. کابوسی که با هر سنگسار باز تکرار شد. در پریشانی هم تماشاگر آن زن بودم و هم خود آن زن بودم. «من» یا «زن» در کردالی بود تا شانه در خاک مدفون و صورتی داشت شبیه فاطمه، زرین تاج، ام سلمه، طاهره، چون طرح خاتم دیولافوا از چهره قره العین، بی نهایت زیبا و به غایت معصوم. در اطراف چاله ازدحامی بود بی روی پر از دست و سنگ. بی چهرگی جمعیت، کابوس را آشفتہ تر می ساخت: «من» - «زن» می خواست صورت را ببیند، چهره آنکه نخستین سنگ را می زد، و بلندتر از غوغای سنگسار کنندگان صدایی بی وقفه می خواند: من و رسم و راه قلندری، من و رسم و راه قلندری، من و ... (ص ۲۷۱)

همچو عمر رفته، امروزم فراموش از نظر
شب به من میخواند از راز مگویش، من به شب
در جوار سخت سر، دریا چه میگوید به من؟

من که دورم از دیار خود - چو مرغی از مقر -
من که سر از فکر، سنگین دارم و بر بسته لب
من که نه کس بامن ونه من به کس دارم سخن

*

تیرگیهای نگاه مانده ای دور از مقر!
پهنه ور دریا، که چون من دلت ناساز آمده!
می دهم پیوند درد، هر خیالی با ملال،
کاش بودم در وطن، یکاش بودم در وطن!

آی دریای بزرگ! ای درد دل تو مستتر
از رهی بگریخته، سوی رهی باز آمده
می سپارم نیز من از حرف تو راه خیال
تا فرود آیم بدان سوهای تو يك روز من

از شعر دمن که دورم ...، نیما یوشیج

